تذکرة فمن اتخذ سبیلا
اِنّ هذه شاء الی ربّه

بتوفیق پاک پروردگار درین زمان سعادت آثار کتاب ہدایت
اطوار تصنیف عالم نامی عارف رسا مشہور باخوندزاده ننگرہاری المسمی بہ

تذکرة الابرار و الاشرار

بفرمائش عبدالخالق خلیق بہ تعاون فاضل جلیل الحاج سیّد
فضل صمدانی و بکتابت عبدالصمد سرحدی بہ انجام رسید

ادارہ اشاعت سرحد پشاور

رَبِّ یَسِّرْ وَلَا تُعَسِّرْ وَتَمِّمْ بِالْخَیْرِ

بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سپاس بلا انتہا و ثناء بلا منتہا. شایان حضرت خدا. المتصف بصفات سبحان ربی الاعلی جاعل الانسان خلیفۃ بین الارض و السماء بل علی مابین العرش الی ما تحت الثری بل علی ما صدر من الازل الی آخر البقا لاظہار ربوبیۃ بتوسط خلافۃ فی الاشیا ھم الذی است کہ نسل آدم را ممتنع الانقطاع گردانید تا بتوسط استفاضہ خلیفہ از ما فوق و افاضہ بما تحت اطفال حسن المآل ممکنات را در صحراء عدم آنا فانا بپرورید بحکمتہای غامض خویش اصناف نسخ کہ ہند و ترک و فرس اند از واحد فرس کہ ابو البشر باشد بر دنوع کشید و بہ محکمۂ حکم کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَیْھِمْ فَرِحُوْنَ ہر کدام آنہا را بعادت مالوف خویش دانا و آگاہ گردانید و تحفہ ذاکیات و صلوت نامیات بر آل مسجز ممکنات المختص بخلافۃ العظمی من بین سائر الموجودات یعنی محمد مصطفی و حبیب مجتبی علیہ الصلوۃ و السلام ممدود باد الی یوم القیامۃ الی قاضی الحاجات فی آخر الساعات کہ آنحضرت مبعوث است الی کافۃ الانام لتبلیغ الاحکام خصوصا الی الجن و الانس بفضل الکلام تا ہر صنف از ان اصناف عادات مالوفہ نفسانیہ و لذات ذلات شہوانیہ شیطانیہ را بگذارند و توجہ تام و سعی مالا کلام فی مسر الایام و اللیالی بحصن حصین شریعت مصطفویہ علیہ الصلوۃ و السلام و التحیۃ آرند تا شایان ذل استرقاق دنیویہ لایق مہلکات ابدیہ اخرویہ نگردند و دعای بلیغ آنکہ مقبول درگاہ غفار باشد شایان آل حضرات طاہرین و خلفاء راشدین و عظماء مہدیین کہ ہر یک از ان باغبان گلستان دین آمدہ باد بر علما اتقیا کہ سرزاغان اہل ہوا را بہ تیر شریعت غرا برید اند اللہ تعالی پی در پی گردانا د الی یوم التناد بالنبی و آلہ الامجاد لبعد از ادای ما وجب*

مکشوف خرد از ازل تا ابد آنست که قوام دین حضرت خیر البشر علیه من الصلوة افضلها ومن التحیات اکملها بعلوم شرعیه بل بانواع علوم است که تا انام زبان دلایل عقلی ونقلی را کما حقه دریافته باشند تا عوام انام را از ملحدان ومبتدعان روزگار خلاصی داده باشد چنان که کتب ائمه سلف از ان دلایل مملو ومشحون اند واکثر نامراد اهل هوا ازان پرخون اند. دوم انواع علوم باحوال خیر وشر مصنفان متقدمین است که تا مکشوف گردد که فلان مصنف را چه دین وچه آئین وچه ملت است یا از علماء اتقیا است یا از متمردان اهل هوا تا بعد از اطلاع احوال او مطالعه تصنیف او روا باشد والا محض نظر کردن در تصنیف مصنف نامعلوم عین خطا باشد مخدوم عبد الرحیم مانکراوی علیه الرحمة والغفران در رد البدع خویش درین معنی روایات معتبره از کتب بررة آورده که وفی کشف العقائد ینبغی ان یعرف طالب العلم عقاید المصنفین فیعتمد باهل السنة والجماعة ویحترز عن اهل البدعة فکم للفلاسفة من تصانیف موسومة باسم التوحید مملوة من الشرک والنفاق وکم المبتدعة من المعتزلة والحشویة من تصانیف موسومة باسم السنة ونحو ذلک وکلها محرمة الامساک لا یحل النظر فیها لئلا یحدث منها الشکوک ویوهن الاعتقادات ولئلا ینسب ممسکها الی البدعة ولهذا اما امسکه المتقدمی فالحکم فی هذا الکتب کلها اذهاب عیانها متی وجدت بالحرق بالنار او الغسل بالماء حتی یمحی اثر الکتابة لما فی ذلک من المصلحة العامة فی الدین بمحو عقاید المضلة الی آخره وجزم القاضی عیاض بانهم غسلوه ثم حرقوها مبالغة فی اذهاب اثرها وایضا اندران آورده که یکی ازان کتابها تفسیر کشاف وتفسیر مجاز است وحضرت مخدوم الملک مخدوم ابراهیم علیه الرحمة در دافع الملحدین خویش آورده که یکی ازان کتابها کتاب فوائد الفوائد است ودر مجموع ملکی (نام کتابست) آورده که مصنف کشف المحجوب از جمله عارفان نیست آنچه مفهوم افقر الناس است آنکه در کتابی که اقوال ناموجه ومخالف کتب سنت وجماعة است شود از سه حال خالی نیست یا مصنف او از جمله مخالفانست ازان در تصنیف خویش اکثر صحیح وکمتر سقیم درج صحیح رواج یابد وعقیده بعضی ضعفا مسلمانان بی علم بدان تاراج یابد عیاذا بالله ویا آنکه بعد از فراغ مصنف مبتدین متقی از تصنیف بنا بر پیش آمدن بعضی ضرورت

ممانعات از جمعیت جامع آن تالیف اہل ہوا بوده در او ان جمعیت بعضی کلمات باطله
را در آن جمع کرده چنانکه بحث ترف شرح ملا جمع کرده بغیر حضرت ملا است علیه الرحمة رد
بعضی از آن مدقق نیست و عبارت او بعبارت ما سبق نه ماند و یا کاتب از جماعت
متمردان است بقوت علمیّه بعضے کلمات ناموافق را در کتب ائمه هدایت می پیوندند تا
عوام بدان گمراه گردند. نعوذ بالله من ذالک روزی فقیر تفسیر جرجانی را با تفسیر جرجانی
دیگر که از ان مخدوم نظر علے بوده مقابله می نمود تا در آن تفسیر سخنی از سخنان روافض
یافتم و در تفسیرهای دیگر نبوده متعجب ماندیم و در شان مخدوم الملک ملا یعقوب جرجانی ظن
فاسد بردم تا بعد از ملاقات از مخدوم نظر علے کاتب تفسیر او را پرسیدم گفت سید خراسانی
بوده دانستم که در آورده همان سید رافضی است و حضرت پیر دستگیر فقیر حضرت سید علی
ترمذی علیه الرحمة اکثر اوقات این کلمه را بر زبان میراند که عجائب دنیا از سه چیز بیرون
است سنی بودن سید و سخی بودن ملا و متقی بودن قلندر پس چون عالمان مذهب
نعمانی و ناقدان زیوف معانی این نوع کتبها را مطالعه کنند هر چند ان تفهیم را بهزار
حیله پیراسته باشند و بصد هزار حیله دران نگاشته در بدیهه پی بردن میکنند که این از مذهب
ما نیست بل از مشرب فرقه شنیعه اہل ہوا است. القصه چون این نوع مخالفات
و مغالطات در کتبها شایع شده پس فقیر آنچه دیده و شنیده از زمان ما تقدم و از
زمان حال خود همه را در تحریر آرد تا علما اتقیا و متاخر ازمنه عوام عصر خویش را از آنها
تنبیهی دهند و اجتنابی نمایند. تا بدان کتبها شایع شده پس فقیر آنچه دیده و شنیده از
زمان ما تقدم و از زمان حال همه را و بدان کلمات مختلطات اقتدا نکنند تا هلاک
نگردند. و بر ما جز این قدر نیست کقول من قال بیت ؎

گر نیاید بگوش گفتۀ کس   بر رسولان بلاغ باشد و بس

اگر ساکت نشینم در وعید قول خیر البشر شفیع روز محشر علیه الصلوٰة والسلام
در آمده باشم که اَلسَّاکِتُ عَنِ الْحَقِّ شَیْطَانٌ اَخْرَسُ و اگر گویم عداوت
دنیاوی یابیم پس بحکم قول خیر البشر که هر که حق را بگوید در محل خوف هلاک اگر هلاکش
کردند ثواب هفتاد شهیدان یابد. و الأقلم سیۀ من بعد بر و نگشند بر امر معروف و
نهی منکر اقدام نمودم الحمد لله که این شرف در این ایام فساد روزی وقت این فقیر

است که سِرًّا جهرًا بدان مشغولم با آنکه در حدود با بادشاه اسلام نیست هر چه بر سر رود از زجر و قتل و سبب قبول دارم و چون در عصر خویش ازین متمرد ان احتراز نکردم وحق گفتن را ورد ساختم بنا بر آن بر علمای عصر دیگر این کار را فرض می سازم که بعوام زمانهٔ خویش گویند تا ما از عهده هر معروف و نهی منکر بیرون آمده باشیم.

فالحاصل ازان جمله این ست که در تحفة الفقها آورده است اکه دیدار حق تعالیٰ عز اسمهٗ جز بی بی فاطمه زہره رضی الله تعالیٰ عنها زنان دیگر را نباشد این قول روافض است روافض برین عقیده دارند و خوارج هم برین قائلند و چون نظر در کتب آیمهٔ اسلام کنی هر دو قول را باطل بینی پس سایر مسائل این کتاب معمول کلی نمانده الابعد از تطابق او بر کتابهائے دیگر زیرا که شاید که مسئله دیگر هم برین مضمون ناموجهات دران ثبت نموده باشد. ازانجمله اینست که در تیسیر الکلام قول روافض اکثر من ان یحصی بعضی جلی و بعضی خفی یافته میشود و مصنف او خود را سیف سنت می نامد ما را اعتقاد بگفتار او نمانده پس عقیدهٔ او را بر عقاید مصنفان اسلامیه دیگر عرض می توان کرد هر چه موافق افتد اقتدا باید کرد والاحتراز کلی باید نمود تا رفض و بدعت در دل تو جا نگیرد ازانجمله اینست که در سراج الهدایه آورده است که سه طلاق دفعتًا واحدةً اصلًا واقع نمیگردد و این مذهب روافض است و بر مذهب اہل سنت و جماعت بدعتی کرد اما واقع گردد و اگر مسائل این کتاب مخالف اند پس سایر مسائل این کتاب معمول کلی نماند الابعد از موافق ساختن بر کتابهائے دیگر ازانجمله آنست که تذکره مقتل حضرت امام حسن و حضرت امام حسین رضی الله عنهما مملو از مفتریات است. البته نباید شنود دلیل برین آن که یزید و لشکرش را کفار می نویسند نعوذ بالله من ذلک و این محض دروغ و ضلالت است. ازان که از عهد و خیر البشر علیه الصلوٰة والسلام تا به این غایت هیچ کافرے بر آن حدود بادشاه نشده و نه کافر می را بر زین سواری رخصت میدادند مگر بر پالان و یکی از علامت قیامت اینست که لشکر کفار بران مستولی شوند و آن هنوز نا بو منا نشده و دیگر آن که ذل بسیار و خواری بلشیار بر خاندان پیغمبر علیه السلام که بر گزیدهٔ ملک غفار است مینویسند که آن ممکن

۱ یعنی جمله مخالفات و مغالطات در کتب روافض

ف مقتل ابا یزید را نباید شنید

الوجود نیست بل یاد کردن آن نوع ذلول از طریقه آداب و اسلام دور است و هیچ
عاقل مسلم این را نه پسندد که آن ذل از دست اسلامیان بر خاندان خاتم پیغمبران
جاری شود عیاذاً بالله و ذکر مقتل صحیح را ثبت میفرمودم اما وجهات دیگر از دست
خواهد رفت و هم از ان رو که فرموده اند که ذکر آن معاملها که در میان اصحاب
رفته محض نامشروع است هر چند بطریق صحت بر جا آرند لهذا به تحریر آن
مقید نشدیم الاجمله اینست که جنگنامها بسیار در فضیلت و شجاعت مرتضی
علی رضی الله عنه یافته می شوند که در آن فتح و ظفر بلاد و شجاعت بنام مرتضی علی مے
نویسند و خلفاء ثلثه را یاد نمی کنند این نیز محبوبیات و تمایلات روافض است.
که رعایت یک جانب نوشته اند صحیح اینست که در تیسیر الکلام آورده است
بل حضرت صدیق رضی الله عنه اشجع قلباً و اوفر علماً است و متن امالی نیز برین جمله
مشیر است بیت و ذی النورین حقاً کان خیراً من الکرار فی صف
القتال ❊ و در شرح او که مسمی به بحر الالی است نیز همین تقریر تحریر است از ین
روشن تر باشد که در عقیده ابو معین نسفی مسطور است که بعد از رحلت سید عالمیان
علیه الصلوٰة والسلام خلافت صدیق اکبر مدت دو سال بود و درین ایام هیچگاه از محاربه مرتدان مکه و مدینه
نیاسوده که اکثر مردم از اسلام مرتد گشته بودند و شب و روز با یکدیگر محاربه بود تا بعون الله و
توفیقه فتح میسر شد و همه ایشان بقتل تا اینکه دنا و عیال ایشان اسیر گشته و همین حکم است در مرتدان
این زمانه بعده مدت خلافت عمر فاروق مدت ده سال بود همیشه در فتح بلادهای
کفار مشتغل از جهته تفریق حق از باطل و فتح خراسان نیز بر دست ایشان
شده و احنف بن قیس که یکے از سرداران لشکر او بود به بلخ روان کرده تا بلخ
را فتح کرده احنف توجه بجانب ماوراء النهر بود عمر فاروق کتابت روان کرد - که
احنف بر گردد که آن فتح بر دست عثمان ذی النورین خواهد بود لطیفست
که حضرت عمر فاروق بقدر چهار هزار و چهار صد و چهل و چهار مسجد جامع
بنا کرده بود بعده خلافت عثمان رضی الله تعالیٰ عنه مدت دوازده سال بوده
فتح ماوراء النهر بدست ایشان شد چون عثمان ذی النورین وفات گشته بعده
خلافت مرتضے علی رضی الله عنه مدت شش سال بود همان مملکت خلفاء ثلثه
را نگهداشته و زیادت از ان معلوم نیست که گرفته باشد الاجمله آنست که

یعنی حضرت عثمان ذی النورین حال بودن او یعنی در فتح خلافت بهتر است از مرتضی علی رض در جنگ کافران یعنی در جنگها هم عثمان بهتر بود در دلاوری و ظفر از مرتضی ۱ پس معلوم شد که آنچه در بعضی جنگنامها بیشتر دلاوری حضرت مرتضی نوشته اند از تصانیف روافض اند ۱۲

شرح قصیده امالی تصنیف آخوند درویزه رحمه الله

ف بیان خلافت خلفاء اربعه ۱۲

ف تعداد مساجد که حضرت عمر رض بنا کرده ۱۲

عـه نام مردے که داؤد زن مخطوبه او را بفریب در نکاح خود آورده ۱۲

درین باب نیز اقوال روافض بسیار اند پس سائر مسائل این کتاب را بعد از مقابله بر کتب اسلامیه دیگر می توان یافت و قبول کردن **از انجمله انیست** که در قصص الانبیاء کلمات ناموجه بسیار اند بلکه در حصن الایمان و مجموع ملکی و غیر ذلک از کتب عقاید اسلامیه اکثر فقهاء آن را بکفر رسانیده می گیرند یکے از قصهای او آن است. که داؤد عم با اوریا خداع کرد و خداع از پیغمبران علیهم السلام بعمداً گناه کبیره بود و نبی را به گناه کبیره منسوب کردن کفر بود پس سائر قصهای او را اعتبار نماند الا بعد از تحقیق آن در کتب دیگر **از انجمله آنست** که حضرت امیر سید علی همدانی در رساله خویش آورده که اکثر مشائخ در سلوک بمرتبه عنیب جن رسیده اند بشنودهای ایشان فریفته از مقصود باز مانده اند باید که از آنها احتراز کنی یکے از ایشان حسین و اتباع او بود دوم سلطان الدین مقتول که در دشت قبچاق بود است سیوم آن شهاب الدین مقتول که در عراق است چهارم شیخ کمال الدین جرانی که در ترکستان است پنجم آسماعیل که در ترکستان است و ازین جهه است که جهل در قبائل او باقی است. الی یومنا هذا و هر کدام یکے از اولاد ایشان را نگهداشته اند آنها را خواجها و پیران گویند و ندانند که پیری بر برکت علم و خدمت و اذن مرشد کامل است هدیه نسب صحیح چه جائے آنکه نسب سقیم را فضیلت باشد **القصه** هر تصنیف که از انها مانده باشد اعتبار نباشد چنان که صدر ابن العاقب در کتاب خویش که مسمیٰ به خلاصة المناقب است آورده اند که لاجرم تعظیم سادات باید اما اقتدا بایشان در امر مجهول نباید کرد مگر که عالم متقی و عارف صالح و متیقن باشد چنانکه سید علی همدانی درین اذان فرموده که در سادات طریقه سنت و جماعت یافتن نادر است پس نباید گفت که سید هر چه گوید قبول بلکه گفته او را بر علماء اتقیاء روزگار عرض توان کرد هر چه موافق سنت و جماعت بود قبول کن و هر چه مخالف بود از آن سید احتراز نمائی در خلاصة المناقب نیز اقوال روافض یافته مے شود. **از انجمله آنست** که در رساله شمائل الاتقیاء اباحت سرود آورده است و حضرت مخدوم انام مخدوم الملک شیخ الاسلام لهاوری در قاطع البدعة خویش منقولا من التفاسیر و الکتب الفقهیه فرموده و منها ما ذکر فی الزاهدی مجاهد میگوید بیان کرد مارا ابن عباس رضؓ که مراد ازین لهو[ع] سرود است.

بیان آن که اقتدا با سادات در امر مجهول نباید کرد ۱۲ ف

ع یعنی مراد از لفظ لهو که در آیت و من الناس من یشتری لهو الحدیث مذکور است ۱۲ مجدده

وہرکہ گفتن وشنیدن سرود کرد وے قرآن را فسوس کرد وکتاب خدائی تعالیٰ فسوس گرفتن موجب عذاب است وشادی از لہو وفسوس وصف کافر است ومنہا ماذکر فی الکشاف ہرکہ بے نماز بود وبے دین بود حدیث او لہو وسرود او باطل بود وہرکہ بہ لہو وشنیدن سرود در آید در مذہب اباحتیان بروی کشادہ گردد وبر کلام خدائی تعالیٰ فسوس گرفتہ باشد وعاقبت بہ کافرے افتد ومنہا ماذکر فی الثعلبی لھو الحدیث الغناء وضرب البربط والطنبور والاوطار وکل ذلک حرام بھذا النص ومن استحل فقد کفر ومن ابتلے بہ فھو منافق لقولہ علیہ الصلوٰۃ والسلام استماع الملاھی معصیۃ والجلوس علیھا فسق والتلذذ بھا کفر وبعض الزھاد المتجھلۃ والصوفیۃ المتضلۃ قد ابتلیھم الشیطٰن فابتلوا بہ ورواقصۃ مفتراۃ علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم من الرضی بالتغنی والمیل الی الرقص والدف بحیث اتصل ردآءہ دکبتہ صلعم فذلک افتراء کلہ وبھتان علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم وھوکفر منھم ولو کان کذلک لا شتھرت من الصحابۃ رضی اللہ عنھم وانما جاز اللعب بالسلاح ولو کان کذلک لما خرج عمر رضی اللہ عنہ المغنّیین عن المدینۃ ومنھا ما ذکر فی المدارک لھوا لحدیث نحو الشتم والغناء مفسدۃ للقلب منفدۃ للمال ومسخطۃ للرب ومنھا ما ذکر فی معنی لھو الحدیث الغناء حرام بھذا النھی من استحلہ فقد کفر ولا یستحلہ الا الاباحیتون ومن ابتلے بہ فھو منافق ومنھا ماذکر فی الفتاوٰی الجامع الغناء واستماع الملاھی وضرب المزامیر والرقص کلھا حرام ومستحلھا کافر تاب اللہ علی من ابتلے بہ اعلم ان ھذہ الروایات کلھا مطلقۃ خالیۃ عن التفصیل ومن وصلھا

فہی مفتراۃ علی النبی صلعم

ومن تويل ضعيف انہ يجوز فى الاعراس لاعلان النكاح لا يجوز الاستدلال بهما على
جواز الغناء فى غيرهما لان القاعدة مقررة فى الاصول ان ما يجى لسبب خاص وعلى وجه خاص
لا يكون شائعا فى الوجوه فلا يصح الاستدلال باباحة الغناء فى الاعياد والاعراس على
اباحة مطلق السماع فتدبر وايضا فى قامع البدعة اما الغناء والتصفيق فهو السماع المحدث
فى الاسلام احدث بعد ذهاب القرون الثلثة وقال الشافعى رح خلفت ببغداد شيئا
احدثه الزنادقة ويسمونه الغناء والتغبير يصدون الناس عن القران فدل كلام الشافعى
على انه فعل الزنادقة لا فعل البررة وما روى عنه فى اباحة تغبير مختار عند اصحابه
حيث قال الشيخ كمال الدين الذى انشاء فى كتاب الاشراف ان الغناء حرمه ابو حنيفة
رح واهل العراق رحمهم الله وكرهه الشافعى رح اى حرمه وهو المشهور من مذهب
المالك والامام الاحمد بن حنبل سئل عن الغناء قال هو محدث اكرهه قيل انه يرق
عليه القلب فقال لا تجالسوا معهم لانهم المجهولون قوله تعالى انه لا يفلح المجرمون فتبين انه
بدعة ومن هذا صح قول شهاب الدين فى العوارف اجمع العلماء فيه اى فى حرمته وبالغو
فيه وتاب الجنيد فى اخر عمره وانما فسرت قول الشيخ ابكل الدين وهو قوله وكرهه الشافعى
رح بقوله حرمه لان المذكور فى كتابه ان الشافعى رح اذا قال فى شئ اكرهه فالمراد هو
المحظور العام وايضا فى قامع البدعة روى ان شر الكافر غير متعد اذ لا يعتقده احد
ولا يدعى لنفسه المنزلة واما المبتدع الذى يدعو الى البدعة فيدعى لنفسه المنزلة
ويزعم انما يدعو اليه حق فهو سبب لغواية الخلق كذا ذكره الغزالى فى احياء العلوم
وهو حق لا ريب فيه وافق احاديث الصحيح وما ذكر فيه ايضا اباحة السماع وترويج
الغناء ثم روى حديثا فلا اصل فانه سهو منه ولو صح فنحن لا نقلده لا مامنا هو
الشافعى رح فكيف له فى احكامه وانما قلنا سهو منه فان اهل الحل والعقد اجمعوا
على خلافه ولان السهو العظيم وقع منه حيث قال القاضى القضاة ابو العباس
من اصحاب الاحاديث الشافعى المذهب قال امام الحرمين فى النهاية والغزالى فى
البسيطان هذا الحديث اى حديث اذا قاء احدكم فى الصلوة الحديث مروى فى
الكتب الصحاح وهو وهم منهما ولا معرفة لهما بالحديث وليسا من اهل الشان
ايضا فى قامع البدعة اعلم ان الغناء عند ابى حنيفة وصاحبيه رحمهم الله

حرام مطلقا لا تفصيل فيه مثل ان يقال ان كان لعينه فحرام وان كان لغيره
فليس بحرام لان الروايات كلهم خالية عن هذا التفصيل قالوا جب على المفتي المقلد
لهم ان يفتي بانه حرام ولا يشتغل بالتفصيل من عنده لئلا يخرج عن تقليد
الشرع وكذلك لا تفصيل فيه عنهم مثل ان يقال انه حلال لاهله وحرام
لغيره لان ابا حنيفة لا يكون اهلا حيث قال ابتليت مرة والصوفي الجاهل
يكون اهلا وهذا انما يجري به السفهاء ثم اعلم انه لا خلاف في هذه المسئلة
لاحد من اصحابهم وانما الاختلاف عنهم في انه لو تغنى لنفسه بحيث لا يسمع غيره
لدفع الوحشة فانه لا يكره عند شمس الائمة السرخسي اذا لم يرفع الصوت فان
رفع الصوت مكروه بالاتفاق وفي شرح الخلاصة والمحرم ما ثبت النهي فيه بلا
عارض وحكمه الثواب بالترك لله عز وجل والعقاب بالفعل والكفر بالاستحلال
في المتفق اي في الحرام المتفق كاستحلال ترك الصلوة الخمس من غير عذر
وكسماع المزامير وسماع الاصوات بالمزامير الا السماع المختلفة فيه
كاسماع الخالي عن الاسباب المحرمة فاستحلال لا يوجب التكفير ؛

دیرین مضمون کتابها ایمه سلف وخلف مملو ومشحون اند ر روایات تحریم غنا وملاهی ورقص
پس در رسالها که خلاف اینها یافته شود ازان احتراز کلی باید نمود تا ایمان را باد مذهبی نعوذ
بالله من ذلک فی الجمله این نامراد زمانه خویدم العلماء والصلحاء المتضرع الی الله الباری
شیخ درویزه ننگرهاری قدس الله سره العزیز بنا بر امور ما سبق می خواهد که تذکرهٔ تقریر نماید
تا صلحا وفضلاء عصر خویش را از اهل عناد وفرقهٔ هوا ممتاز گردانند که اهل فضل درین ایام رد
خلائق گشته اند و مقبول حق آمده اما اهل هوا مقبول تمام عالم در درگاه خدا گشته وچون این
متمردان درین ایام شهرتے تمام یافته واصناف مردم بدیشان اقتداء میکنند اکثر افغانان
زمانه واهل هند مبادا که صیت وآوازهٔ ایشان در گوش در آیندگان عصر رسد واز احوال
ایشان نا خبر بوده به تصنیف ایشان ویا با ولاد ایشان اقتدا کنند وکافر شوند نعوذ بالله من ذلک
که ایشان کافر مطلق اند وچه کفر ایشان در مجلس بیان خواهم کرد واین فتنه درین ایام فساد
بیشینه شائع گشته ست چنانکه مردم عوام اقتدا به نسب میکنند وبحسب آن از ان خبر ندارند که خبر
النبی علیه السلام فرموده من ابطاء به عمله لم یسرع به نسبه پس شنیده باید که از ایشان احتراز

کہ کوئی کہ ... باد نسب شد

ایضاً

نمائی تا در مجمر ضلالت نسوزی و از اہل ہوا نگردی **والرضا** در متابعت ایشان ہلاکت ابدی یابی و از متابعت خیر البشر که طریقه شریفه شریعت غراست بیرون خواهی رفت **تذکره اول**

تذکره اول در احوال مصنف علیه الرحمة والرضوان

در شرف حضرت شیخنا و امامنا شیخ الاسلام والمسلمین شیخ سید علی ترمذی قدس الله سره العزیز

بدان ای عزیز ارجمند و ای یار حق پسند که حضرت ایشان از ترمذ اند اصلاً و از قندس اند وطناً و حضرت ایشان از خواهر زادهاء امیر کبیر ظهیر الدنیا والدین ناصر الاسلام والمسلمین المعتمد برحمة رب العالمین امیر طیمور طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه بوده اند **حکایت** چنین از حضرت ایشان دارم که پدر من قنبر علی چون مناسبت بسلاطین زمان داشت منصب دنیا

حکایت

نام پدر مصنف علیه الرحمة

وی را اختیار کرده بودند تا او را امیر نظر بهادر نیز گفتندی اما طریقه زهد و ریاضت و شیخوخت آباء و اجداد از دست داده بود ولیکن جد من حضرت امام المسلمین سید الدنیا والدین سید احمد سیفی بر طریقه مرضیه آباء و اجداد نسباً و بر سجاده سلسله کبرویه اذناً مستقیم بود متوطن در وطن قندس بدخشان و بآمد و رفت حوالات دنیاوی التفاتی نداشتند مگر آنکه گوشه خاطر بر موج است لذی سخن در اختیار اولاد افتاد چنانکه رسم مادران و پدران ست جمیع اخوان و اخوات را اختیار نکردند بحکم آنکه فرموده اند **بیت** چون ندارم با خلایق الفتی ٭ خلق پندارند که من دیوانه ام مرا دیوانه می گفتند هیچ احدی اختیار نکرد حضرت ایشان فرمودند که این دیوانه را من اختیار کردم شما را بدو کاری نیست که قدرش نمی دانید **بیت** قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری قدر گل بلبل شناسد قدر قنبر را علی **الرضا** فقیر را بخدمت حضرت شرف ساخته بودند به تحصیل علم تربیت میکردند تا آنکه تحصیل شرح ملا را در ایام طفولیت از خدمت ایشان ادراک نمودم و طریقه

نام جد مصنف علیه الرحمة

ایضاً

زهد و ریاضت در دل من استحکام یافت تا آنکه بیک اجل در رسیدن گرفت و چون حکم الله جبار جلیل آورده بود دست در گریبان عمرش زد تا بدامن دریدن گرفت و چون جوزه در وحشت که راحت پرورد آشیانه قالب بود بلا توقف پریدن گرفت مرا فرمود که ای فرزند هیچ از قرآن یاد داری بخوان سورة تبارک الذی را خواندم فرمود بازش بخوان بازش خواندم فرمود بازش بخوان بازش خواندم فرمود ای فرزند هر برکتی و نعمتی که مرا بود بعضی آنرا از آباء و اجداد نسباً یافته بودم بعضی آنرا از سلسله شریفه کبرویه اذناً همه را بتو بخشیدم آذن سلسله کبرویه فقیر از اینجاست آنگاه بعد از رحلت آنحضرت فقیر بی مونس ماندند مادر با دنیا و اهل آن قراری نه بالکلیه الی ایشان فراری الا آنکه دل را از دنیا و اهل آن بصحبت اهل خیر و چو اهل دل

بیابد یکجا گریزد خصوصاً طالب مبتدی را بی طول صحبت اهل دل هرچند بنفسه زهد و ریاضت
پیشه گیرد کشایش باطنی نخواهد شد و اگر چیزی ضیار باطن باشد بحصول پیوندد و یا عین
ضلالت باشد چنانچه دیده می شوند درین ایام تیره اکثر جهال خود رو که بحد کفر رسیده اند کقول
من قال **بیت** خیالات نادان خلوت نشین ؛ بهم برزند عاقبت کفر و دین ؛ و یا مکر و استدراج
باشد چنانکه متاله و متنبی را باشد و یا کشف و کرامت باشد اما بهر حال از مقصود اصلی قاصر خواهد بود
زیرا آنچه مقصود است استقامت است و استقامت از واحد کقول من قال **رباعی** دلا امید
بکس گر خدا خبر دهدت ؛ چه عالم و چه متعلم چه مفتی و چه ملا ؛ بوادی که شوی ناامید از همه کس
بر بین بلکیست امیدت بدانکه او دست خدا ؛ **نقل ست** که شخصی بخدمت امام جعفر صادق

نقل ست

که درین باب طبیب حاذق ست آمده التماس نمود که یا شیخ خدای جهان را بنمای هرچند امام اشارةً
و عبارةً دلالت می نمود کارا آنکس بجهالت میرفت فرمود تا دست و پایش بربسته در گرداب
انداخت و استعانت غیر را منع نمود از بیم هلاک فریاد ها سهمناک می برآورد یا ابن رسول
الغیاث الغیاث میگفت چون از استعانت امام ناامید شد فریاد برآورد که یا الله الغیاث
در زمان موج دریاب او را از شدت گردش آب بر زمین زده دست و پایش کشوده برکنارش
انداخت آنگاه امام پرسید که خدای جهان را دیدی گفت آری یا ابن رسول الله در زمانی که
از غیر ناامید شدم اینجا بدو آوردم او را دیدم غیر را در میان نیافتم امام گفت این دیدن را
نگاهدار الغرض چون مقصود این ست نه کشف و کرامت این مقصود جز برهنمونی رهنمای
کامل روزی نخواهد شد چنانکه حضرت ملا یعقوب کابلی در تفسیر خویش فرموده اند که در عبادات
نوافل هوا جاری ست مگر که باذن شیخ فانی فی الله باشد **القصه** همیشه درین اندوه مستغرق

القصه

می بودم نه از لذات دنیاوی فرحت می یافتم و نه بر لطائف و ظایف یک لی ظفر می یافتم
تا زمانی که سلطان سلاطین زمان فخر الدوران لایزال مغفور بغفران الله سلطان ارجمند همایون
بادشاه توجه بجدود هند نموده و بیمن فضیلت رب العالمین فتح هند روزی شد و در آن ایام
پدر شریف فقیر را نیز باتبرک خود همراه برده گاه گاهی لباسهای ملوکانه می پوشانید و بدربار خانه
سلطان حاضر می ساخت اما چون رب جلیل در شان من آن خواسته که از دنیا و اهل آن
مجتنب باشد هیچ طریق ادب سلطان را که لایق لشکریان باشد بجای آوردم بجز رجوع از آن
مجلس لباسها را از بر کشیده ردی بعلما و صلحای روزگار آورده بتحصیل علم مشتغل میشدم و چونکه تدبیر

موافق تقدیر بود سعی بسیار و کوشش بیشمار بعد از مدت مدید و عهد بعید بخطهٔ شریفه بی علت المسمی به پانی پت رسیدم تا روزی از روزها دولت نشانی یومی از یومها راحت رسان که صبح سعادت از مطلع هدایت دمیده بود و زاغ بی نور پر جهالت شب از آشیان عالم پریده اتفاق آن فتاد که در گرد نواحی این دیار بگردیم نیک بدان ولایت را مشاهده کنیم چون نوبت سعادت سرمدی میخواست که روی بنماید تا جهالت با ظلمت جبلیه لسان زنگ از ارول با حاصل منیره آید آن روز مرا روز با سرور بر مقبرهٔ شریفه و خطیرهٔ مقدسه حضرت سلطان العارفین امام المومنین شیخ الاسلام و المسلمین شیخ شرف الدنیا و الدین شیخ شرف الدین پانی پتی افتاد عزم جزم بر آن شدم که زیارت خطیرهٔ مقدسه را بجا آریم پس با خرام تمام و آداب مالاکلام فرود آمدیم متعلقان را بگذاشتیم و پای برهنه در خطیرهٔ مقدسه در آمدیم چنانکه سنت زیارت است بحضور تمام بجا آوردم سنن بیان آداب زیارت اول آنکه بحضور ظاهر و باطن آراسته گشته پشت بقبلهٔ وی ببیت نشیند سنن دویم آنکه اراده خویش را در دل نگاه دارد هر گاه که نظر زایر بزیارت گاه افتد در آن اوان حاجت خویش را بحضرت باری عز اسمه خفا عرض دارد و اگر خواهد بزبان راند البته مقصود بر آورده گردد فی الجمله در آن اوان از فضل خداوند ذو العدل و الاحسان و برکت مرتبهٔ عالی جناب حضرت شیخ در دل من تاثیر پیدا آمد و جنبشی هویدا تا در آن زمان راهی دیگر از خطیرهٔ متبرکه بیرون رفتم و بموضع نامعلوم در رسیدم و بعبادت حق تعالی اشتغال تام دیدم بعد از زمانی متعلقان خبر جسته مرا در خطیرهٔ نیافته خبر را بپدر عزیز بردند دانستند که ایشان را دغدغهٔ خیال و شکر حق طلبی بوده شاید که از جاه و منصب دنیا و اختلاط امرا گریخته باشد کقول من قال نظم

چند روزی پی مردان می گیر	پی مردان جوان مردان گیر
بین که مردان چه توکل کردند	روشش پاک بسنت بردند
مردم چشم جهان آن نفرند	که به نفرت سوی دنیا نگرند
خاطر از وسوسه صافی کردند	در ورع موی شگافی کردند
ترک دنیا و تمنا کردند	خاک بر سر همه امرا کردند
شوز شست همه امراد بیگانه	زهد این ست دگر افسانه

بعد از جست و جوی بسیار مرا در زاویه یافتند بعد از استقبال پدر در پای افتادم اذن خواستم تا بطلب حق بیرون روم پدر چون نصایح دنیاوی بسیار نمود فایده

نکرد بضرورت راضی شد مبلغ نقد در پیش آورد که این را زاد گردان گفتم ای پدر مشفق مرا
ازین قید آزاد گردان چون بطلب دوست روم روزی از و خواهم و اعتماد برو کنم اگر بر تیم اعتماد
بودی ازین نگر نخیمی بعد از اذن پدر عزیز دعا شریف روی باطراف دیارها آوردم
تا بحکم قضاء قدیر و ارادهٔ علام خبیر در بلد تلین فاخر تلین پرگنه مانک پور که مستغرق نور
واز چشم بد اندیشان دور اند رسیدم و بشرف خدمت امام المسلمین وارث الانبیاء
والمرسلین مخدوم زمان کهف الامان ماحی البدعة و طریقه هوا محی السنت شریعت ادام
الله علیه برو احسانه فی الدین و الدنیا شیخ مشتهر و امام مفتخر شیخ سیلونه علیه الرحمته والغفران
مشرف شدم چون حضرت ایشان از غایت شفقت دینی محبت یقینی مشتاق طلاب علوم
بوده و دعاگوی را مشتاق تحصیل یافته بخدمت خویش قبول کرده و آنچه از انواع علوم
بود حسب حال ولایق مآل دعاگوی راهی نموده تعلیم تحصیل بکتاب هدایه رسانیدم شمهٔ از احوال
شیخنا و امامنا شیخ سیلونه علیه الرحمته والغفران آنکه شیخنا شغل ظاهری و باطنی بحق داشته
کلی از غیر بگسسته بود در ظاهر بغیر از ساعتی درس هیچ ساعتی از اعمال جوارح خالی نبود حتی
که اصابع مبارک بد یمین ایشان بطریقه سنت تسبیحات نوماً و یقظةً در حرکت بوده و در شغل باطنی
نیز استغراق تمام داشته تا روزی بربام ذکر جلی میکرده از غلبه آن فرو افتاد هیچش از خود
خبر نشده بل همچنان در حرکت سر از خود بیخبر بود چون از آن حال بخود آمد دانست که حال چنانست
ایضاً روزی چنین ماده گاو براکه در بعضی روایات به تبعیت مادر مذبوح می گیرند و حلال میدانند
پخته بودیم حضرت ایشان را دعوت نمودیم ولیکن از مطبخ خود آگاهش نکردیم چون در برابر رسید
برگشت دانستم که خطا واقع شد ما از حیا و خجالت هیچش نگفتم که موجب بازگشت چیست
نرم نرم در پی او روان شدم تا زمانی که شی برآورده گفت ای سید علی فتوی برین نیست
دانستم که حضرت ایشان بنور ایمان مطبخ ما دادریافتند آزار درین انداختم بدان العزیز که این نوع
مشاهدات اولیا را غیب گوئی نگویند زیرا که غیب گوی کفرست لیکن این را در شریعت اثر نور
ایمان گویند لقوله علیه السلام اتقوا من فراسته المومن فانه ینظر بنور الله و در طریقت نظر
راجز اولیا کامل که علما و اتقیا باشد کسی دیگر از مدعیان ندانند از آنکه اولیاء الله از کثرت ریاضت
و مجاهدات بر طریقه پیغمبر علیه السلام آئینه قلبیه را صیقل زده اند دل ایشان جام جهان نمای
گشته نظر در حادث واجب دارند بلکه بالکلیه واجب (واحد ۱۲) دانند و واجب بینند ظن خود بینی و غیر

احوال پدر بابا

احوال خود بابا ۱۲

بیان احوال شیخ سیلونه علیه الرحمه ۱۲

بیان کرامت شیخ سیلونه علیه الرحمه ۱۲

بینی را در میان نیارند نه از روی ظن و تخمین و گمان و مقال بل از روی مشاهده و ملاحظهٔ عیان
و حال پس ازین نظر همه اشیا را باحاطت دریابند نقل ست که روزی سواری آن سرور
کامگار بر ملاء روم بگذشت اسپ را تازیانهٔ سخت بزد ملاء از جای بی اختیار برجست
آنگاه آنانکه منکر حال او بودند آمدند و او را ملاحظه کردند بر ران مبارک ایشان اثر زخم تازیانه
همچنان پیدا بود که بر اسپ ما این نظر پس مشکل است فردی باید از افراد عالم که بدین وصف
موصوف گردد ایضاً خویدم العلماء و الصلحاء مولف و مصنف این رساله و مقرر این قبا را
روزی از روزها چون نظر از عجز بگسسته این شرف روزی وقت گشته بود تا من و یاری بگرد
نواحی و دیاری می گشتیم ظالمی از ظلام زمانه ربا بگذشت سنگی از کمین گرفته بشدت تمام همان
خرمی ناتمام بر سینهٔ بی کینهٔ حضرت ایشان زد از انجا که سلامت حال ز روی ایشان سست نه از شدت
سنگ خبر یافته و نه بر ضارب آن نظر باخت و لیکن من دانم که بر من رسید چون بجدی که ساعتی
طویل نفس زدن و کلام گفتن نتوانستم بعد از زمانی چون از احوال یکدیگر خبر یافتیم فرمودند
که چون لطافت برگ گل از شدت آن خبر نشدم معلوم اینست که شما بنظر احاطت برداشتید
اما مدعیان و مبتدعان را بخلاف اینست از آنکه خوبی ببینند و یا آوازی شنوند آنرا کشف و
کرامت دانند و خود را بدان داخل و اولیا گیرند و شهرت آن را در خلق پیدا آرند تا جاها یابند بدان
که این معنی محض ضلالت ست نعوذ بالله من ذلک از ان خبر ندارند که آن جمله از القای شیطانی
ست و تبعیت نمودن مر شیطان را در کل امور کفر باشد چنانکه در مشارق و شرح آن مسطور
ست حضرت سرور کائنات فرموده اند چون حضرت جبار جهاندار کاری را خواهد که در زمین کند
حاملان عرش را از ان اطلاع بخشد حاملان عرش بفرشتگان دیگر رسانند یکذا در میان
فرشتگان آن سخن از افواه بافواه جاری گردد و لیکن شیاطین پران شده باسمان رسند از بهر
شنیدن کلام ملائک اگر شعلهٔ آتش از نجوم بر ایشان رسد گرد و اسوخته فرو ریزند اگر
نجات یابند آن سخن و زدیده را آورده در اذن اولیاء خویش اندازند نوما و یقظة و این معنی
در جوگیان و پیشوایان کفار بغایت بسیار ست و بعضی جهان مسلمانان نیز بدان ضلالت
گرفتار اند و بحد کفر رسیده اند از ان که قبول کرده قول جنیان و خود را اشتهار دادن بر آنکه
از غیب اطلاع دارم و راضی شدن بدان و دعوی کردن که اهل باطن شدم این جمله از پیروی
جنیان بود و پیروی ایشان کفر ست چنانکه عبارت تفسیر یعقوب چرخی بر آن جمله مشیر ست ایضاً

ف
و خود را اشتهار دادن
بر آنکه از غیب اطلاع
دارم و راضی شدن
بدان و دعوی
کردن که اهل باطن
شدم ۱۲

روزی حضرت ایشان نه از برای اظهار حال خود بخلق بل از برای ادای شکر نعمت باری تعالی
کقوله تعالی واما بنعمة ربک فحدث یعنی از نعمتهای ظاهری و باطنی که بر تو ریخته ام بخلق بگو تا ایشان
نیز متابعت کنند و تو نیز شکر نعمت را بجا آورده باشی بر زبان راندہ کہ ہیچ گاه از یاد باری عز اسمہ
تغافل ندارد درین سخن ہمیشہ مشاغل می بودم تا وقتی از اوقات شریفہ با مردم بکلمات بھریہ بیان شرائع
می نمود تا ناگاه خطرۂ نا موجہ بر خاطر گذشت کہ اکنون مگر غفلت روی دادہ در تخت حضور
یکسو نہادہ باشد بمجرد ضمیر فقیر در میان میان بر زبان راند کہ نی نی غافل نیستم پاز خجالت
رو نمود تا باز ساعتی از ساعات غریبہ در خواب رفت بحکم آنکہ العادة لا ترد الا بالموت ظن فاسد
باز در خاطر گشت بمجرد مرور خطرہ در ضمیر فرمودند نی غافل نیستم انگاه بر گذشتہا غائب
از خطرات نا موجہ تائب شدم القصہ چون حضرت ایشان عالم متقی و متدین و عارف
صالح و متیقن و عابد و زاہد ظاہراً و باطناً در زہد و ریاضت متمکن بودہ ہر کردار و گفتار
ایشان در ما اثرے کرد و ما را از ما بے خبر ساخت کقول من قال ؎

سگ اصحاب کہف روزی چند	پے نیکان گرفت مردم شد

و درین باب الصحبة تؤثر کلامی مشہور است روزی از ایشان سوال عاجزانہ و درخواست
مشتاقانہ کردم کہ مرا نیز از شغل باطن نقشبندیہ بہرہ مند سازند و مشغول گردان ایشان
ممانعت فرمودند کہ تحمل این بار گران است و رفع این غبار از ضمیر نہ آسان چون عزم
جزم و صلح بلا زرم کردہ بودم از سوال نہ ماندم ہر چند تعداد دشواریہا و سختیہا آن
بیان می نمود آتش شوق و محبت آن در من میفزود تا بعد از ان فرمودند کہ این کار نہ
سر سری است و نہ خود ردی بلکہ مقتبس از مشکاة ذو البرکات حضرت نبوی بتائید مشائخ ارشد
و پیر کرام آنہا از ما باذن آوردہ اکنون ہر کدام از علماء و صلحا و زہاد و عباد و سادات و غیرہم
من ذوی الانساب بلا اذن شیخ کامل مکمل کہ یداً بید از حضرت خیر البشر علیہ السلام را اذن
آوردہ باشد بر سجادۂ رسم و عادت نشینند تا عوام الناس را دعوت نمانند و دوری
ببیعت عام بگشاید فکر و فکر نا موجہ نام خصہ بر بدان رسمی و عادتی جہال یعنی بلا طریق سند
و تصور و ارادہ مشروعانہ بل طریق رفض و الحاد و زندقہ و مبتدعانہ من ہواجس انفسہم
تلقین نمایند جز ضلالت ابتغاء فتنہ نباشد کقول من قال مثنوی منہ دست تہی از سیم و زر

بجز دو دست پیرے پیر پرور	چون دارد دستش تہی دست الاات

اعمال خود در دورہ ... تلقین ۱۲ قصہ خود دورہ ...

بدست آید ترا گنج سعادت — نکن با صوفیان خام یارے
که باشد کار خامان خام کاری — طریق پخته کاری را ندانند
بخامی میوهٔ باغت فشانند — ز اصل خویش آن میوه بریده
بماند تا قیامت نارسیده — ز کار خام کس سوے ندارد
چون حلوه خام باشد علت آرد — اے بسا ابلیس آدم روی هست
پس به هر دستِ نشاید داد دست — پس چون درین باب از حضرت شیخ

خود شرف اذن ندارم خود را معذور میدارم اقدام نمودن برین امر جائز نیست اما همراه موافق و یار صادق که درین باب طبیب حاذق است باذن مرخص است از حضرت شیخنا و امامنا شیخ الاسلام والمسلمین شیخ بهاؤالدین صاحب دام مجده را اذن بحصول پیوسته شمارا دلیل کردیم بدان آستان خیرنشان رسانم القصه چون مارا درین مرحله تمام بود ایشان را بر ما شفقت مالا کلام در خطهٔ شریفهٔ اجمیر بخدمت شیخ الاسلام والمسلمین سراج الدین والدنیا رئیس العلما العالمین تاج العرفا الکاملین حضرت مخدومی مرحومی شیخ سالار رومی علیه الرحمة والغفران با سپارش بغایت مواعظ بی نهایت سپردند بعد از اطلاع آن شهید الامان کهف الامان بر طریقه حسب نسب این فقیر فرمودند ای سید باید دانست که سادات سنی مخدومی را شاید نه خادمی را اما طریق این کار و صیقل آئینه بر زنگار خادمی انه مخدومی و حصول طریقه وصول کیف جز بطول صحبت مرشد کامل متشرع بحصول نه پیوندد پس خلعت اختیار کردم خدمت مصلے را تعیین فرمودند خدمت شریف را ز زده منیف دانستم بدل و جانش قبول کردم طرفة العین از تغافل نه ورزیدم مدتے بسیار روزگار بیشمار برین گذشته چون در خدمتم صادق یافتند شفقت نمودند بتحصیل علم تصوف و سلوکم گماشتند بحکم آنکه الصوفی ابن الوقت در زمان فرصت آن نگهبان تعلیم می نمود بطریق و اجبانه که حصول آن علم بلا تمسک بدان اجبات میسر نیست بلکه طالب را بلا شروط و طریق متداول و متعارف بین المشائخ والاولیا من الاول الی الآخر خوف و خطر کفر و ضلالت حاصل نیست چنانکه دیده شد درین روزگار تیره اکثر پیران و مریدان خود را بسبب خوض درین علم بلا اداے شرط آن بکفر رسیده اند و عوام الناس را از راه راست محمدی بیرون برده اند شرط اول آنکه شخصے باید عالم متبحر که در انواع علوم دینی و عقاید یقینی حظ وافر داشته باشد تا در یقین عقیده او خلل واقع نگردد

فائده سادات را سنی مخدومی

بیان شرط طریقه

انگاه طالب این علم گردد و الا بسا علماء ناقص بسبب نقصانیت علم دینی درین علم
خوض نمایند و کافر گردند چه از ادراک عبارات و اشارات این علم عاجز آیند یا آنکه این
علم بتمامه اشارات است در عبارات واضح نگنجد ایضاً شاید و باید که علم کلام را کما حقه
دریافته باشد تا طریق توفیق میان هر دو علم میسر گردد و داند که معرفت ذات و صفات
باری تعالی در دو علم متحد اند هر که امتیاز بینهما جایز داند او ضال و مضل است مگر آن که
در علم کلام قال است و قیل اما اینجا حال است و تخیل آنجا کار دلائل نقل است و عقل
اما اینجا انقیاد بر هر دو بانفراد از عقل پس علماء ناقص ۱۱ احتراز از چنان باید کرد که آدمی را
از شیر مردم خوار **شرط دوم** آنکه باید شخصی زاهد و عابد مهیا از برای زاد آخرت باشد
تا بنور عبادت و طاعت و کثرت ریاضت دل خود را مصفا کرده که آئینه قلبیه او
شایان قبول آن علم گردد و الا هر چند پیر معلم شفقت ورزد تعلیم و تکریم نماید مرید
جد و جهد تام کشد بحاصل کلے نرسد بلکه خوف الحاد و زندقه باشد کقول من قال
رباعی تو بدین زفتن بمنزل کے رسی ⁂ تو بدین سیرت بحاصل کے رسی
پس گران جانی و پس اشتر دلی ⁂ باسبک روحان بدین دل کے رسی
ایضاً درین باب کلامی مشهور است اَجِیعُوا بُطُونَکُمْ وَاظْمَاؤُا اَکْبَادَکُمْ
وَاَعْرُوْا اَجْسَادَکُمْ تَرَوْنَ اللّٰهَ عَیَانًا عیاناً مراد از برهنه ساختن تن نه اینست
که چون گمراهان زمانه فرض خود را هم برهنه سازند بلکه همین است تا زانو پوشیده دارد اما
به هر چه میسر شود از گلیم و بوریا و برگ درختان و ریگ بیابان که عورت را مستور سازد
و قانع و شاکر باشی **ایضاً** در لباس فاخر و کهن خود را یکسان بینی تا شایان محبت و دوستی
دوست گردی و بشرف رویة الله مشرف شوی **شرط سیوم** آنکه خداترس باید که باشد و
به کتابهای فلسفه و اهل هوا معتقد و متیقن نباشد و آنها را مطالعه نکند و الا یقین او ثبوت
نخواهد یافت و خلاوت دین محمد علیه الصلوٰة و السلام نخواهد دید چه هر که خداترس نباشد
او طالب حق بحقیقت نباشد بلکه هوا را طالب گفته باشد و الذت شیطانی را مطلوب
دانسته باشد تابع هوا ضال و مضل باشد کقوله علیه الصلوٰة و السلام بئس العبدُ
عَبْدٌ هَوًا یُضِلُّهٗ در تفسیر عرجی آورده که نصیب درویش نیست که تقوی شعار خود سازد و بداند
که در قرآن همه وعدهای نیکو مرخدا ترسان راست نه مر دانشمندان را و نه حاجیان را

بیان علم معرفت

ونہ غازیان را ونہ شیخان را ونہ سیدان را ونہ زاہدان ظاہری را کہ بہ ظاہر زاہد اند ونہ خواجگان را کہ از حرام گیرند بلکہ ہا لکستند و نان دہند و خلقان را صید خود کنند انتہی کلام الصفا فیہ بدانکہ این بہشتیان را حق تعالیٰ بر سیدن یاد کردنہ بایمان یعنے گفت اَلَّذِیْنَ یَخْشَوْنَ ونہ گفت کہ اَلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا تا بدانی کہ مقصود بزرگ از ایمان ترس خدا است قال النبی صلے اللہ علیہ وسلم مَنْ قَالَ لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ خَالِصًا مُخْلِصًا دَخَلَ الْجَنَّۃَ قَالُوْا وَمَا اِخْلَاصُھَا قَالَ اَنْ یَّحْجُزَ عَنِ الْمَحَارِمِ تا معلوم شود کہ ایمان آوردن بی اخلاص نتیجہ نمید ہد و اخلاص کلمہ طیبہ باز ایستادن است از حرامہا از ترس خدا تعالےٰ انتہی کلامہ شرط چہارم آنکہ چون طالب موصوف بدین اوصاف گردد باید کہ خود را بخدمت پیر کامل متشرع متدین کہ زاہد ظاہری و باطنی باشد و از تنگہای ہوا و اہل آن رستہ معتقد طریقہ سنت و جماعت گردیدہ اذن ارشاد و ہدایت را از شیوخ متقدمین اکابر عن اکابر من حضرت النبی علیہ السلام الی زمان الوصال الیہ رسید باشد رساند خدمت ظاہر باطن او را بجای آرد تا بعد از ادا ما وجب آنچہ شیخ مصلحت بیند بدان طریق کہ مناسب حال باشد عنایت نمودہ تعلیم نماید کلمۃ کلمۃ حرفًا حرفًا شرط پنجم آن کہ نیت و قصد طالب باید کہ وجہ اللہ باشد و جویان رضا مولے نہ آنکہ ملتفت بغیر اللہ باشد در عوارف المعارف است ہر آن طالبے کہ در بدو طلب نیت کشف و کرامت باشد ہمان نیت او شیطان مشخص گردد و او را گمراہ سازد شرط ششم آنکہ شیخی را جوید کہ وی نیز موصوف بدین اوصاف باشد[1] صلے است درین باب کہ شخصی کہ خود نرسید و کامل نباشد دیگرے را چون رساند و مکمل سازد شرط ہفتم آنکہ شیخ را باید کہ اندر خور طالب کلام کند لقولہ علیہ السلام کَلِّمُوا النَّاسَ عَلٰی قَدْرِ عُقُوْلِھِمْ و در او ان تعلیم باید کہ غیر شیخ و ہمان مرید ہیچ فردے از افراد عالم نباشد لطیفہ کہ بندہ اللہ شطاری مریدی را تلقین ذکر میکرد اسپی در انجا بود ممانعت نمود کہ این نیز حیوانی از حیوانات ست شاید کہ طاقت تحمل این بار نداشتہ باشد میگوید مولف این رسالہ روزے از روزہا حضرت پیر دریا بانی بودم سخنی را میخواست کہ با ما گوید دہن مبارک خود را بگوش فقیر نزدیک رسانیدہ ادا کرد با آنکہ ہیچ فردے از افراد آنجا نبود گفتمش یا امام زمان وجہ چہ باشد گفت سند مشائخ برین جملہ فتہ است والیضاً ہر طالبے از طلاب زمانہ مخصوص باشارتے دیگر است بعضے باشارت دریابند بعضے بعبادت

---

[1] سخن گوید با مردم بقدر فہم ایشان ۱۲

ف ہمان مولف

وبعضے بعداز تامل ومحنت ومشقت **القصہ** بعد از ادائے شروط من الجانبین ہر کلمہ را کہ از علم تصوف از حضرت شیخ بہرہ می یافتم مدت یک ہفتہ خلوت را اختیار می کردم تا بعد از ذکر و فکر بسیار وجہد و ریاضت بیشمار بعون اللہ و توفیقہ کما حقہ درمی یافتم بعدہ بحضرت پیر دستگیر تقریر می نمودم حضرت ایشان صد آفرین می گفتند تمام تقریرات را می پسندیدہ بعدہ کلمہ دیگر عنایت می نمودند فی الجملہ چون روزگاری برین گذشت آنچہ از اقوال و احوال حضرت شیخ بود بعنایت بی غایت خویش چون محل را شایان دیدہ در کلیہ قلبیہ فقیر ریخت آنگاہ فضیلت اذان در پیش آورد و باز دلم گردانید اے عزیز من دانم کہ از شدت آن ساعت برمن چون گذشت گفتمش اے شیخ محقق و ای استاذ مدقق و ای پیر مشفق بار از این قید آزاد ساز اذان کہ این روے در خلق دارد از برائے تربیت طلاب و ادائے نصائح و مواعظ باہل اسلام ولیکن بارائے دو در حق می باید ہرچند ممانعت نمودم سود نہ کرد حضرت فرمودند اے آن ہست اما دوام دیگر است یکی آن کہ انقیاد امر اساتذہ مندینہ از فروض طلاب است لقولہ علیہ الصلوٰۃ والسلام مَنْ قَالَ فِی جَوَابِ اُسْتَاذِہٖ لَا لَا یُفْلِحُ اَبَدًا امر را رد نمبتوان کرد و دیگر آنکہ منقول شیوخ الاسلام است ہر آن صاحب نعمت کہ نعمت اذن ارشاد داشتہ باشد و بمجلس نرساند او از جملۂ بخلا شمردہ اند پس چون محل یافتہ ام بخل را بر خود جایز ندارم پس بنا بر ضرورت راضی شدم اینجا مقدمہ دیگر باید گوش کرد **بدان** ای عزیز وافر تمیز نغمدک اللہ تعالیٰ برضوانہ کہ شیخوخیت و ارادت و انابت امری است دیرینہ کاری است پیشینہ کہ تمام او الحاد و بدعت نیست و جملۂ او بر طریق سنت ہم نے **بعضے اذان** بر ہدایت و **بعضے** بر ضلالت بلکہ اکثر درین ایام فساد از بسیاری مردم بیدین و بیداد این امر سبب الحاد و التحاد آمدہ حتے کہ اگر در میان اسلامیان این روزگار این امر نبودی ہمہ اینہا ایمان بسلامت بردے ہیچکدام اینہا مرتد بیدین نشدی تا کہ سبب تفریق است ہفتاد و چند گروہ درین ایام ہمین امر آمدہ عجب اگر ضعفاء مسلمانان این زمانہ ایمان بسلامت برند زیراکہ پیدا پیری و مریدی در اصل بر ہیبت ترس از خداتعالیٰ و بجز در امور آخرت است آنچہ خواہم یافت از خیر باشد ایمان بسلامت بریم یا نہ۔ کقول من قال **بیت**

سرگشتہ بود خواہ ولی خواہ نبی ٭ در وادی لا ادری ما یفعل ربی

اما متمردان این روزگار درمیان یکدیگر مبایعت بر غرور و تضمین کنند و هر دو کافر گردند هم پیر و هم مرید چه درین باب من امن فقد کفر کلامی مشهور است ایضاً من قال انا فی الجنۃ فهو فی النار از تمهید ابوشکور سالمی میتوان دریافت روش طایفه اول تحیر و اضطراب چنانکه مولوی روم فرماید **بیت**

حیرتی باید ترا ای ذو العیان	تا نه گنجی در زمین و آسمان
و ایضاً گر تو با عالم یکی رانی	همگی حیرتست و حیرانی

اما روش طایفه متمرده تکبر و غرور و انکار بر روش اولی الالباب روش طایفه اول ابتغاء رویت مولی و اندیشه کار عقبی و چنگ زدن بعروة الوثقی با قدام نمودن برامور مرضیه و اجتناب از منهیات شرعیه و روش طایفه اخری ابتغاء تنعمات دنیا و استغناء از حضرت خدا و کار اخری و بر هم زدن شریعت غرا و علی هذا القیاس اگر امعان نظر در شان ایشان کنی بهر حال کافر مطلق یابی اکنون بدانکه پیران و مریدان در زمان ما بر اقسام اند **اول** پیر کامل در طریقت که ورا عاشق صادق خوانند چنانکه در شرح مشارق است هر که از هر چه جز خدای است بپرهیزد تا بجز توحید چیزی دیگر در خاطر او نباشد و را صوفی عاشق خوانند پس اینها جز از الله تعالی هیچ را نخواهند و نخوانند و کار ندارند و خطره ماسوی را بدل راه ندهند بلکه آن خطره را گناه دانند این طایفه نه دنیا را خواهند و نه عقبی را جز وصول بی کیف بحضرت مولی چنانکه بی بی رابعه عدویه در مناجات گفته ای رب الاسباب هر چه نصیب من از دنیا آفریده بکافران بخش و هر چه از بهشت آفریده بمومنان ده مارا در دار دنیا در دی بخش و در دار آخرت دیدار **ایضاً** رئیس مشائخنا شیخ جنید بغدادی فرموده اند چون خطره دنیا بر ضمیرم مرور نماید طهارت صغری بجا می آرم و چون خطره بهشت در دل گذرد طهارت کبری تمام میسازم چه لذت آن بیشتر است ای عزیز در روش این مردم هر چه جز خدا تعالی در دل ایشان گذرد طهارت طریقت ایشان را ناقص گرداند پس پیر کامل و مرید کامل این نوع مردم اند چه پیر در لغت کثیر العلم کثیر السن گویند چنانکه لفظ شیخ در لغت عرب محتمل هر دو است ایضاً پیر پروند را گویند کثیر العلم آن باشد شرعاً و عقلاً که جز موجد خود صاحب خود چیزی دیگر را بوبان نباشد و بقوت علمیه راه طلب دریافته باشد و مریدان را نیز بدان طریق رهنمونی

ف پیران و مریدان

ف مناجات بی بی رابعه

ف فرمود جنید بغدادی

ف تعریف پیر کامل

کردہ باشد **ایضاً** چون قاعدۂ کثیر السن از اسلامیان آنست کہ دیانتہ و فرد رۂ رجوع افعال و اقوال و احوال دبر ضیات و محبوب باموجد باشد چون رجوع صورت او نیز بوطن اصلی قریب رسیدہ امام ازان را پیر نامند اگرچہ خود جوان باشد و درین باب پرورندہ نیز آنست کہ اول خود پرورش یافتہ باشد از پرورندہ یداً بید الی حضرت النبی علیہ الصلوٰۃ والسلام بعد دیگری را پرورش دادہ بمراتب خود رساند و اگر مرید را بمراتب خود رساند در شان آن مرید پیر نشد بلکہ راہ نما شد و راہنمائی از عامہ مومنان ممکن است و مرید در لغت خواہندہ را گویند پس ہیچ خواہش مر خواہندہ ذی عقل را شرعاً و عقلاً جز خواہش موجد و رضا خود و ابتغاء او جایز نباشد چہ در حقیقت قیام او بدو است پس اعراض از شاہدی و ناظری کہ قیام او بدو باشد عین کفران نعمت باشد و در شریعت چون رجوع او بدو است لقولہ جل جلالہ اِنَّا لِلّٰہِ وَ اِنَّا اِلَیْہِ رَاجِعُوْنَ پس جزاو نخواہد تا در حضور بلا نفور بحضرت ذوالجلال تجالت آید نکشد کہ مَنْ لَہُ الْمَوْلٰی فَلَہُ الْکُلُّ وَمَنْ فَاتَہُ الْمَوْلٰی فَاتَہُ الْکُلُّ کلامے مشہور است. روش این قسم آنست کہ از مردم گریزند و از مردم رہند باخدا باشند بعضے در میان بیابانہا و بعضے در غارہا ہرگز اختلاط مردم نکنند بعد از چہار یا پنج روز افطار بمیوہ جنگل یا گیاہ بیابان کنند **قسم** دیگر پیر کامل در زہد و ریاضت و عبادت گویند آنہا نیز غرق محبت اند زاہد آن باشد کہ از حلال دنیا بچیزی اندک تمتع گیرند از خوردن بیک لقمہ یا دو لقمہ از پوشیدن بستر عورت بچیزی کمین و از فضول حلال احتراز نماید بنا بر دو امر یکے آنکہ حسنات قیامت را تر سند دوم آنکہ ہضم نفس گردد و تقویت روح کہ تا قابل قبول اسرار الٰہی باشد و مریدان را نیز بدین رہنمونی کنند تا روح ایشان نیز قابل قبول اسرار الٰہی گردد اما قسم اول ہمیشہ مستغرق در دریای وحدت اند گاہ کاہی بجانب گاہی بدان جانب آیند باز در دریا ہمہ غرق گردند لیکن قسم دوم معتدل اند گاہی بدین جانب گاہی بدان جانب اگرچہ وجد آن جانب طرفۃ العین باشد در ظاہر دلی و در باطن پریشان سالہائے بیشمار گذرند کہ جز اللہ تعالیٰ کسے دیگر نداند و ذوق آن ساعت را پریشان دانند و داخل دعدہ ذَرَّۃٌ مِّنَ الْعِلْمِ الْبَاطِنِ یُوَازِیْ عَمَلَ الثَّقَلَیْنِ گردند کہ یک زمان رفع غبار ماسوائے از مردمک عین قلب برابر عمل ثقلین باشد **قسم سیوم** پیر کامل در شریعت یا زہد و ریاضت و ملتجی بطریقت اما گاہ گاہے بجائزات شریعت عمل کنند چنانکہ بعضے وفا

فائدہ: تعریف مرید

فائدہ: تعریف زاہد

یعنی ذرہ از علم حقیقت برابر عمل دو گروہ یعنی جن و انس

به گردِ منکوحه حلال هم گردد و در بعضی اوقات شکم سیر هم بخورد و در بعضی اوقات جامهٔ فاخر
هم پوشد بحکم آن که العبادات اختلاف العادات وارد است چون نفس را بمحظوظات
خود آشنا کند بازش خط ندهد تا بر نفس کلفت و محنت تام رود و آن کلفت نفس سبب
صفای باطن او باشد اما دعوت این پیر عام می باشد کافر را باسلام خواند و عاصی را بطاعت
و مطیع را بزهد و ریاضت و زاهد را بطریقت چون شغل با مردم بسیار دارد ازان او
را پیر شریعت گویند پس هر که بدعوت او از کفر باسلام آید و از گناه بطاعت بجائزات
شریعت بتمام و کمال عمل کنند چنانکه همیشه حلال سیر بخورد و جامهای فاخر ابریشمی همیشه
پوشد اما از منهیات شرعیه قولاً و فعلاً و حاضراً و ناظراً مجتنب و محترز کلی باشد او را مرید شریعت
گویند اگر بدعوت او مشتغل زهد و ریاضت گردد او را مرید زهد گویند اگر بدعوت مشتغل بشغل طریقت
گردد او را مرید طریقت گویند **باید دانست** که هیچ کدام ازین پیران و مریدان ذره
از ذرات مرضیات شریعت چون سنن و مستحبات و مندوبات فرو نگذارند چه جای آن که
فرض و واجب را ترک آرند و به گرد ذره از ذرات ممنوعات شرعیه چون مکروهات و
مشتبهات نه گردند چه جای آن که محرمات شرعیه را جائز دارند تا اگر مرید ازین مرضیات مذکورات
قدم بیرون نهد بر پیر فرض گردد که او را منع کند و اگر منع نگردد باید او را مرید نخواند و نداند
و حق برادری و آشنائی از و باز دارد و الا با او باهم در دوزخ رود و این در احادیثها
مشهور است که نیکان را به سبب اختلاط با بدان بدوزخ برند در رد البدع و در
ذخیرة الملوک می توان نظر کرد و اگر پیر گرد منهیات شریعت گردد مرید را باید که او را
وعظ دهد و اگر نشنود از و مجتنب گردد و الا مرید نیز با او بدوزخ رود اما هر کدام ازین
سه اقسام را چاره نیست در دعوت نمودن از اذن پیر کامل که دست بدست از حضرت خیر البشر
علیه السلام آورده باشد و اگر شخصی اذن نداشته باشد و مردم را براه راست شریعت خواند
باید که خود را پیر نگوید و نداند که مفتری کذاب باشد عاقبت به کافری افتد بلکه خود را معلم و
مجیب دعوت را متعلم و شاگرد گویاند تا از افترا نجات یابد و مبتدع نباشد **قسم چهارم**
پیر رسم و عادت اینها نیز بر دو قسم اند قسم اول آنکه چند روز در صحبت صالحان چند گذرانند
سخنی چند از ذکر و فکر او در یابند و زد و آنرا دزدیده بجای روند خود را شهرت دهند
و پیر گویانند در دعوت عام بکشایند اما مرید آنرا بر شریعت ثابت قدم دارند لغزیدن نمایند

مرد خود را بی اجازت پیر گوید ۱۲

اورا مبتدع گویند زیراکہ در تاویل غلط رفتہ وتاویل کردہ مگر اذن ہم ہمین باشد ویا آنچہ پیر اورا اذن دریک امرے دادہ باشد او آن اذن را کلی دانستہ باشد بہر حال مبتدع صاحب بدعت باشد وور تعریف اصطلاحی مبتدع در شرح مختصر کہ مسمی بہ فواید دینیہ است آوردہ کہ وَھُوَ الَّذِیْ اَحْدَثَ فِی الدِّیْنِ شَیْئًا لَا یَکُوْنُ مِنْہُ کمشیخۃ زماننا کذا فی الصیحفۃ کوہ امامنہ لجماعۃ النساء وحدھن انتہی کلامہ در تعریف لغوی او در صراح است ابداع نو برآوردن رسمی نہ بر مثال انتہی کلامہ پس این نوع پیری ومریدی را در ایام سابق در دین ہیچ مثال نبادہ کہ این بدان مانند باشد ایضا فیہ بدعت نو برآوردہ رسمی در دین بعد الکمال دین انتہی کلامہ پس دین چون کمال یافتہ این نو رسم مردود را رد باید داشت۔ **قسم دیگر** آنکہ بر سجادہ آبا و اجداد نسبا بنشینند یا بالقاء شیطانی و ہوا جسمانی ونفسانی آوازے شنود ویا خوابی بینند خود را پیر و پیشوا گویانند این ضال ومضل باشد اگر دعوی ثابت بر شریعت کنند زیراکہ امتحان نمودیم درین وادی بسیار و بسیار اند کہ بحد کفر رسیدہ اند۔ اگر خود را بر شریعت ثابت نداشتہ باشد ویا مریدان را از شریعت بیرون آرد اورا کافر مطلق باید گفت نہ پیر بلکہ پیر باید دانست یعنی چاہ کہ مردم دران می افتند و ہلاک می گردند کقول من قال **قطعہ**

رہنما نیست و آن کہ راہ زن است	بر سر راہ خلق چاہ کن است
چون شود گم بسوے حق رہ از و	ہست شیطان نعوذ باللہ از و

ومرید اورا مرید نباید گفت بلکہ مرید بفتح باید دانست کہ مرید شیطان راندہ شدہ را گویند کقول من قال قطعہ: اے گشتہ مرید رسم وعادت یک ذرہ نہ دیدی از ارادت :: تا رہبر تست عادت مریدے :: شیطان حقیقی نہ مریدے :: پس نماز در پس این نوع پیران ومریدان نباید خواند چنان کہ در شرح عقاید است وَمَا نُقِلَ عَنْ بَعْضِ السَّلَفِ مِنَ الْمَنْعِ عَنِ الصَّلٰوۃِ خَلْفَ الْمُبْتَدِعِ ھٰذَا اِذَا لَمْ یُؤَدِّ الْفِسْقُ وَالْبِدْعَۃُ اِلٰی حَدِّ الْکُفْرِ وَاَمَّا اِذَا اَدّٰی فَلَا کَلَامَ فِیْ عَدَمِ جَوَازِ الصَّلٰوۃِ ودر عجائب الغرائب آوردہ ہر نمازے کہ بکراہیت ادا کردہ شود بہتر آن باشد کہ اعادہ کردہ شود ودر رد البدع آوردہ در شان قسم اخیر نشہادۃ ھٰؤُلَاءِ الْمُتَشَبِّھِیْنَ لِلْمُتَرَسِّمِیْنَ

بلکہ پیت باید دانست

غیر مقبولة بالاتفاق فکیف یجوز الاقتداء بهم و اخذ القلانس منهم

پس این قوم ضال و مضل اند و معتقدان ایشان کافر مطلق اند و در تفسیر [illegible] النصیب

مؤمن آنست که از ملحدان و مباحیان مبتدعان دور باشد تا ایمان خود را بباد ندهد

و در صراح است الالحاد و الالحاد از دین برگشتن القصه حضرت شیخنا و امامنا فرمودند

که چون بقید اذن مقید شدم بحکم آنکه فرموده اند که سالک را در سلوک هفتاد و دو

ممانعات از جانب الله تعالی پیش می آید ابتلاء و امتحاناً علیه اول آنها آنکه الله تعالی او

را شهرتی تمام ملک و ملکوت میرساند تا توجه عوام و خواص بدو باشد اگر درین منزل سالک

باین توجه عوام قانع شد و اختلاط مردم را پیشه گرفت از مقصود اصلی بازش دارند

همین رتبت روز پیش گرداند هر آئینه از دوستان مخلص محبان خالص نباشد بل از

مدعیان کذاب باشد و اگر درین منزل با مردم نیامیزد بل از ایشان گریزد آنگاه از ممانعات

دیگر فرود آید از کشف و کرامت و غیرهم اگر دران منزل ماند دوستی را نشاید و ولایت خلاص

نیابد و اگر دران منزل مسکن نه گیرد و کرامت را بگوشه چشم ننگرد بلکه از همه ممانعات بگذرد

چنان که بجز لقائے دوست قانع نه گردد آنگاه ولایت را شاید و دوستی را یابد از ان

الله تعالی نیز او را دوست دارد و بر تمام عالم برگزیند چنانکه کمل اقطاب را پس توجه عام

و خواص بمن شد تا که حضور مردم را بفور بدل کردند و در مشاهده و مراقبه ام خلل انداختند بعضی

مریدان شریعت میشدند چنانکه حاجی سیف الله کلکیانی و ملک گدائی کلکیانی را همان او بادشا

با خود برده بودند در انجا مرید شریعت شدند بعضی جستجوی طریقت مینمودند از ان از حضرت پیر

دستگیر حضرت شیخ مخدومی سالار رومی التماس نمودم که مرا از اجتماع این مردم خلاص

گردان حضرت ایشان را چون بصیرت بغایت و کشف و کرامت بی نهایت بود مسکن ما دام عمر

مرا دریافتند ما صریح نمودند احترازاً عن توهم الکشف و الکرامة که الکرامة حیض

من الرجال و الارادات فرمودند که توجه بکوهستانها بکنید دران ایام از حضرت ایشان

وداع نمودم و روی بکشمیر نهادیم قضارا گذر من بر قریه از قریهای گجرات نوا فتاد که آنرا اود

بند گویند کیلاس نام شخصی از ساکنان آن موضع بمجرد رسیدن در من نگه کرد غوغا عام پیدا

کرده مردم را آگاه نید بخدمت پابوسی آمده شخصی را که من در خواب دیده بودم علامت او را

دریافتم که همین است ما را باید که او را به پیری خواهم و پیر گیرم او ما را مرید بیعت گیرد من بطریق

ف — در سلوک مقید [illegible] و دو ممانعات اند

ف — دانست که [illegible] کرامت [illegible] از رو [illegible] فخر و عجب [illegible] برهنه

تعجب امتحان خواب او را مانعت نمودم که برصدق رؤیای خویش اگر پیش ازین بکسی گفته باشی گواهی گذران جماعت کثیر از اطراف جوانب حاضر آورد و گواهی دادند که یا شیخنا تمام علمای شما را پیش ازین مرد رؤیاء صالحه بما مردم بیان کرده بود تا که خال مبارک پیشانی شما را نیز یاد کرده بود که چنان چنین مردی از اطراف عالم در دیار ما خواهد رسید همگی مردم او را به پیری و پیشوائی خواهند گرفت بیت سحر کرشمه وصلش بخواب میدیدم زهے مراتب خوابے که به ز بیداری است :. آن هنگام بیعت نمودیم مدتی چند دران موضع متوطن ماندیم تا زمانیکه همایون بادشاه از دست شیر شاه بادشاه افغان شکست یافت معه بقیه لشکر وے به کابل نهاد دران موضع ما را با پدر مشفق بلاقاتی شد در کنار یکدگر را گرفتیم ترحم و تلطف بجید نموده اما آه تحسر تاسف میکشد که من بر غلط رفته بودم جای آباء و اجداد را شما گرفتید در دین و دنیا کار همین است که تو گرفتے الحمد لله که بدین رتبه رسیدی دو همیان یکے از طلا دیکے از نقره در پیش من نهاد گفتم ای پدر بمادر کار نیست گفت ای فرزند عزیز این را نذر شما کرده ام امید که صرف درویشان سازی بضرورت خادم برداشت آنگاه از همدیگر در گذشتیم روایت میکند حضرت مخدوم زاده معتصم بعروة الوثقی حضرت مصطفی که فرزند جاگیر دولبندی نظیر حضرت ایشان است در زمانیکه حضرت پیر دستگیر سید علی ترمذی زیارت شیخ شرف الدین پانی پتی بجای آورده بود و تاثیرے بر ایشان شده اسپ و سلاح را بقالی سپرده بود تا به پدرم برسانی اما خودش بعد از ان هیچ با پدر ملاقاتے نشده بود مگر درین ساعت فی الجمله باز در دلم جنبشی پیدا آمد و تا آرامے هویدا شد که شاید مرا باید تا خود را به خدمت حضرت شیخ سالار که برگزیده درگاه غفار است برسانم و خود را ازین قید پیری و مریدی آزاد گردانم رئے بدان جانب نهادم روزی چند رفتم سواران شیر شاه بادشاه در راه ملاقاتی شده چون بتعاقب همایون بادشاه می آمدند بحکم آن که جهل و سختی بر افغانان غالب است تا هر که بر زبان فارسی نطق و تکلم کند او را دشمن مے گیرند مصلحت قتل من در پیش نهادند ایشان بدان هوا و بازی و من بقضا و قدر راضے زمانی در راه توقف کردم آخر الامر برسیدند که هیچ از دنیا داری گفتم دو همیان یکے از طلا و دیگرے از نقره گفتند تعلق بکاداری بخادم اشارت کردم تا بدیشان را دو راه

درپیش گرفتم الغرض من بقصد انقطاع و انفصال از اختلاط مردم بسبب اذن پیر دستگیر بالتمام عتبہ شریفہ آن حضرت پیر دادان امّا بقصد از دیاد اختلاط و اتصال این جانب بامردم از جہتہ ادای مواعظ و نصائح شرائع کما ینبغی باہل اسلام ارادہ قضاء قدر بر ارادہ من خندان چہ بحکمہ حکم کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَۃُ الْمَوْتِ نفس نفیس وا شربت موت چشانیدہ بود مگر ارادہ در باب من ادای حق زیارت خیطرہ مقدسہ بود از ان بسرعت تمام بعد از طے طریق طویل بدان مسکن عالی مقام رسانیدہ سبب رحلت با دولت آن حضرت آن بودہ کہ روزی از روزہای یکے از ابنا صلحا ایشان سوار شدہ بقصد شکار بیرن رفتہ نادر بیابان بی پایان و جنگل نا دیدہ منجل جماعتہ سواران از دان از اطراف و جوانب بر استیلا نمودہ محاربہ عظیم بانواع اسلحہ درمیان ایشان افتاد و لیکن ہیچ تیغی از تیغہا بر بدن شریف مخدوم زادہ اثر ننمود چون از شر جماعتہ عناد و فساد نجات یافتہ بخدمت حضرت شیخ حاضر آمد ایشان تہدید بسیار کردہ نصائح کما حقہ نمود کہ امثال شما مردم را طریقہ آبائی کہ اہل سلوک اند مرعی میباید داشت نہ طریق ابنا ملوک انام مخدوم زاد چون بجد اعتدال بودہ درین باب نہ بجد کمال اثر نا کردن تیغہا بر بدن ایشان از تعجبات شمرد این زنبہ را از خود دانستہ بل بر زبان نیز بیان فرمود پس چون حضرت شیخ علیہ الرحمتہ و الغفران خواست کہ مرتبہ ایثار بر ایشان اظہار سازد و طبیعت رویہ وہم و گمان تعجب کہ در قعر دریا دل ایشان متمکن بود بقوت دست باطنیت بیرن کشیدہ برکنار انداز د بنا بر آن دست مبارک را از آستین با برکت بیرن کشیدہ اظہار ساختہ تمام دست مبارک ایشان از شدائد زخمہا کبود مینمود چون حضرت شیخ ایشان از دریا سکر بساحل آمدہ شرم الکرامات حیض الرجال بپیش آمدہ ایضاً چون معلوم ائمہ الاسلام و مکشوف علمای ذوی الاحترام است ہر سالکے و زاہدی و عابد کہ قدم در ادای مرضیات حق سبحانہ تعالیٰ نہاد اول شکر نعمایہ و ابتغاءً لِوَجْہِ اللّٰہِ و بما نعمات مذکور مغرور نہ گردد و قانع بما عند اللّٰہ تعالیٰ او را دوست دارد و فردای قیامت مقبول الشفاعتہ گردانند امّا چون مغرور کشف و کرامت در دار دنیا گردد اظہار سازد ہر آئینہ از کمال شفاعت فردای قیامت محروم باند و رتبہ کمال شفاعت و بنقصانیت بدل گرد و ایضاً فیشاء یسّر اللہ بویت کفرہ دارد ای کفران النعمۃ یعنی نیل نعمت رتبہ کمال شفاعت را بزیل کشف و کرامت دنیوی پوشیدہ و بنقصانیت رسانید باشد بنا بر مقدمات مذکورہ

سلطہ: رحلت حضرت پانی پتی

منجل بالکسر داس و فراخی جراحت و بمعنی پوست باز کردن و بریدن و دریدن از دون و دریدن شمس اللغات

ازان حال پشیمان شد آب طهارت طلبیده وضوء جدید ساخته بعد ازادای دوگانه سر بر زمین
نهاد و رجعات نمود تا شهرت من در دنیا پیدا نه گردد و ایضا چون مرتبه خود را الغیر اللہ
نمودیم مباد اکه از جملهٔ اهل هوا گردم که نفس من بدین لذت یا بد و شنایان دوستی دوست
نمانم و ایضا رتبه شفاعت کمال راچرا بنقصان رسانیدم و ایضا مباد اکه بار دیگر
ازین انواع کشف و کرامت در وجود من آید بهر حال رفتن من بهتر باشد بدان ای
عزیز که مردان چه کارها دارند و چه روشها که امثال کارهای ایشان از دست من و
تو که مدعیان زمانه ایم آمدن محال است چنانچه حضرت عبدالرحیم در رد البدع فرموده اند
که دین مردان دیگر است و دین مخنثان دیگر مگر ما و شما از آنها باشیم که حضرت خیر البشر علیه
الصلوة والسلام فرموده اِنَّ بَیْنَ یَدَی السَّاعَةِ کَذَّابِیْنَ فَاحْذَرُوْهُمْ **القصه**
چون بمسکن شریف ایشان رسیدم سر از دروازه دار بعد از دنباوی ایشان آوردیم - که
فرزند جانشین دلبند معتمد دنیا و دین ایشان حضرت شیخ حسین در مراقبه نشسته
بود سر از مراقبه بالا کرده فرحت بغایت نموده بعد از ادائے وظیفه فاتحه و استغفار
مخدوم زاده فرمودند اے سید علی درین زمان همدرین اوان همدرین مراقبه همدرین مثال
حضرت پدر مشفق و پیر محقق را دریافتم بعد از ملاقات فرمود ای فرزند از من ده خرقه
پس مانده یکے را پارچه پارچه ساخته درمیان معتقدان قسمت سازد خرقه دوم را پیش
آینده این حال برسان که حق آن جانب است پس پیش آینده این حال شما را یافتم تا
خرقها را طلبیده بر یکے ازان خرقها نام مرا نوشته یافتند در حال فقیر را پوشانیدند بی حکمت
غامضه باری تعالی عز اسمه هر چند از قید بیشوائی خود را خلاصی خواستم هنوز قید بر قید زیاده تر
میشد بعد از استقامت در رشد ما شاء اللہ تعالٰے دران منزل باز مخدوم زاده فرمودند
چون شما را حضرت پیر محقق که ما را پدر مشفق بود وطن در کوهستان فرموده بودند بر دید
هر منزل را از کوهستانها که شایان سبب سند متوطن گردید و یا بولایت خود توجه نمایید
که آن نیز تعلق بکوهستان دارد بنا بر اذن مخدوم زاده توجه بولایت خود آوردم
چون در شهر پشور رسیدم معتقدان مخلصان هر یک چون حاجی سیف اللہ و ملک
گدائے که از ملکان ککیانی بودند ملاقی شدند بعد از ادائے سنن ملاقات کما ینبغی اظهار حال نمودند
که وطن ما قریب است روزی چند از خدمت شریف خود ما را بی نصیب مگردانند تا اهل

و عیال و اطفال ما با توابع و لواحق بل اکثر اہل دیار ازان مستفید کردند شاید که انفاس
قدسیه شما در ایشان اثر کنند که از طریقه ہوا و بدعت و از مخالفات شریعت مجتنب کردند
بنا بر استرضاء ایشان راضی شدم روی بدوابه نهادم بعد از نزول در آن منزل عوام
و خواص آن دیار توبه نمودم ولیکن بعضی مستفید طریقت و شریعت شدند و بعضی مستفید
مجالست و مخالطت و استماع مواعظ و نصائح گشتند که تا بعد ازان باز مرتکب انواع
محظورات و ممنوعات شدند چه اکثر افغانان بل تمامهم محبت در استماع دارند خواه
مسموعات خیر باشد خواه شر از جهة تغلب جهل و حماقت بر ایشان اما ادای مسموعات
خیر را کم بجا می آرند بل اکثر افاغنین این زمانه از استماع خیر گریزان اند و استماع شر
را جویان چنانکه دیده میشود درین ایام چه فساد اہل عناد در میان ایشان بسیار اند
بسیار شایع شده حتی که ادای مواعظ و نصائح و مواظبت شریعت محمدی را علیه السلام از
ترس ایشان بجا آوردن ممکن نیست بعد از استقامت یکساله در دوآبه باز میخواستم
که توجه بولایت خود نمایم اما یاران و محبان و مخلصان ککیانی مانع شدند حیله ممانعت
پیش آوردند که در ولایت یوسفزی دو ملحدان متمردان مخالفان شریعت محمد باشند
شهرتی نام دارد که یکی پیر طبیب نامند که از افغانان علیجی است اصلاً دویم پیر ولی گویند که
از افغانان برحجی است که اکثر مردم آن دیار از راه راست محمدی بیرون برده اند و
مینبند روش ایشان آنکه سرود شنوند و مباح دانند زنان و مردان و خوردان و بزرگان
ابر خود جمع میسازند سخنان پراگنده از حد شرع بیرون می گویند حتی که پیر ولی خود را
خدای میگویند نعوذ بالله من ذالک شاید که توجه بدان حدود نمایند تا عوام آن مردم را
از کفر و ضلالت نجاتی دهانید چون خلل دین محمدی را شنیدم توجه بدان حدود بر خود
فرض دیدم اما مردم یافتم ساده دل که در حقیقت همگی ایشان دین طلب و خدا طلب
بودند جوانان ایشان از پیران در دین استوار تر زنان ایشان از مردان هنوز در دین
موکد تر اطفال ایشان در حد طفلیت [illegible] ایشان
نیز از مخالفات و منهیات شرعیه گریزان اما از جهته نابود بودن درس و مدرس علم و علما اقتباس
همگی آن مردم جاهل بوده و بسبب بسیاری شیخان باطل و پیران بی حاصل ایشان را براه های
مخالف شریعت دعوت می نموده ایشان از ساده دلی و نادانی اجابت کرده آن مخالفات

ف بیان در پیران ملحدان یوسفزی ۱۲

را در این دانسته اکثر این ضعفاء مسلمان بر غلط رفته ولیکن از قواعد افغانان است هر
گاه آوازه نو شنوند از در آمدن و پیدا شدن عالمی یا شیخی یا صالحی یا عابد در میان
ایشان همگی او لس بروا اجتماع نمایند جماعة جماعة بزیارت او میرسند تا چیزے از شنوند چون
محبت افغان در استماع و اجتماع است نه در عمل کردن آن مسموعات و از ممر تغلب
جهل امتیاز نمیتوانند کرد میان اهل حق و اهل باطل تا تفحص کنند که این شخص نو آید بر
حق است یا بر باطل مگر بعضے از دانایان و زیرکان ایشان اهل حق را از اهل باطل شناسند
بنا بر آن جوان در ولایت ایشان در آمدم تا بموضع سدوم رسیدم از اطراف و جوانب آن
مردم جماعة جماعة میرسیدند وعظ و نصیحت را گوش میگرفتند تا هر چه از دین میدانستم
از ممر جد و جهد نمودن بر عمل کردن بر شریعت و اجتناب نمودن از اهل هوا و بدعة همه
را وقتاً فوقتاً آناً فاناً تقریر مینمودم و ایشان بدل و جان انقیاد می نمودند تا بحکم علم قُل
جَآءَ الحَقُّ وَزَهَقَ البَاطِلُ اِنَّ البَاطِلَ کَانَ زَهُوْقاً فی الصراح زهق نیست
شدن را گویند چون مردم دین طلب و حق جوی بودند سخن حق در ایشان اثر کرد و از
اهل هوا و بدعت مجتنب و محترز گشتند بعد از ان اتفاق آن افتاد که هر دو پیر متمرد که این
را ملاقی شوم مباحثه و مناقشه در اثبات مذهب سنت و جماعت و در مذهب هوا و بدعت مجتنب
آریم تا عوام زمانه دانند که ایشان بر باطل اند چون طبیب متوطن نواحی هند بود و در زمانی
که خبر قدوم مارا شنیده در شب گریخته بهزاره رفته از آنکه خفاش را شب باید تا پرواز کند
چون آفتاب بر آید بضرورت در سوراخ در آید و پیر ولی نیز از حضور اعراض نمود تا عوام
و خواص دریافتند که بر باطل اند اما چون قواعد شیخان جنبیان افغانان بران رفته که
بعضے کلمات را از جن شنیده و غیب گوئی را پیشه ساخته خود را کافر می سازند و بعضے
کلمات بعقل و فکر سنجیده و دریافته مردم را گویند که چنان و چنین خواهد شد اگر راست
آید در میان جهال افغانان جاه و مرتبه یابند و ندانند که بدین عقیده کافر می شوند
زیرا که اعتقاد علم غیب مر غیر خدای را کفر باشد کقوله جل جلاله لَا یَعْلَمُ الغَیْبَ
اِلَّا اللّٰه و ایضاً یکے از شروط ایمان است که علم غیب را خاصه خدای تعالی داند
بنا بر این جهل و حماقت شیخان افغانان پیر طبیب از هزاره خط روانه کرده چون شنیده بود
که ایشان از قندس اند و عزم قندس دارند که سید علی را ازین ولایت برداشتم و در

ف محبت افغانان استماع است نه در عمل ۱۲

سه یعنی بگو ای محمد آمد حق دین اسلام و نابود شد باطل شرک صراح

قدس اند ختمش نعوذ باللہ من الکفر الصریح **ایضاً** این چیزہا تعلق بتصرف اللہ تعالیٰ دارد
ہیچ فردے را درین جا مدخل نیست بعد ازان اصحاب و احباب این فقیر تضرع لبسیار والحاح
بیشمار نمودند بران کہ یکسال درین حدودہا سکونت فرمای تا عوام زمانہ بگفتار پیر
طبیب کافر نشوند بنا بر استرضاء عوام راضی شدم بعد ازان چون قواعد و قوانین
افغانان برین جملہ جاری است کہ چون یکے از علما و صلحا کہ از قوم و قبائل ایشان نباشد
دریابند کلانتر ایشان خواہر یا دختر خود را در نکاح ایشان آورند بلا مہر معجل تا شاید
کہ آن شخص در دیار ایشان ماند و ایشان ازو مستفید گردند بنا بر یک دولت ملی زی
از قبیلہ بارکشاہ زی خواہر خود بی بی مریم را در ملک نکاح من در آورد ہر چند من ازین
قبیلہ استبعاد می نمودم کہ زن گرفتن علایق ناموافق است مرا ارباب شغل را اما دل
مسلمانے را بدکردن و رنجانیدن مروت ندیدم بضرورت متاہل شدم این ہنگام دانستم
کہ در سخن حضرت پیر دستگیر اشارت بدین حد بود کہ مرا سکونت در کوہستان فرمودہ بود
چون فرزندان دختریہ و نرینہ بوجود آمدند بار اتفاق آن افتاد کہ جد و جہد نمودہ خود را
بخدمت شریف والدین خود ابرسانم اہل و عیال را گذاشتہ مجرد روان شدم
بقندس رسیدم پدر بزرگوار از دار الفنا بدار البقا رحلت نمود اما خدمت والدہ
عفیفہ را دریافتم بعد از مدت کیفیت عمر گذشتہ خبر رسید گفتمش کہ در دیار یوسف
زیی متاہل شدم حضرت والدہ از انجا کہ طریقہ شفقت مردم با دیانت است در حال
تجہیز جہاز طریق من ساختہ وداع کرد گفت ای فرزند اگر توفیق رسد اہل و عیال را ہمراہ
بیار و الا من حق خود را بشما بخشیدہ ام ہمانجا باش تا حق ایشان در گردن من و تو نماند
بعدہ بحکم مادر مشفقہ در حدود یوسف زیی ماندم تمام ادس را براہ حق و دین حق ثابت
داشتم مگر در زمانیکہ پیر تاریک ملعون و جمال دین کلال ناموزون پیدا شدند آن ہنگام
درمیان ادس تفرقہ افتاد بعضے بدعوت فقیر براہ محمدی ثابت قدم شدند و بعضے
بدعوت آن متمردان گمراہ ابد گشتند ہم ازان بود کہ الس ایشان بقہر و غضب اکبر
بادشاہ گرفتار شدند اکثر ایشان بہ بند و تاراج رفتند مملکت را از ایشان گرفتند زیرا کہ حضرت
خیر البشر علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمودہ در ولایتی کہ بدعت و رفض شائع گردد آن ولایت را اللہ
تعالیٰ بہ بادشاہ ظالم گرفتار گرداند **فصل** فی شرائط الشیخ والمشیخۃ والارادۃ فی

پیر تاریک و جمال ابن کلال

فی الردع علی اهل الهوی والبدع نافلا من التفسیر عند قوله تعالیٰ
من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم الایة کما یجرم قتل غیرک یحرم قتل
نفسک علیک ومن اتبع هوٰیه سعی فی دمه فهو ماخوذ بحاله حقیق
بان یکون له عقوبة ابدیة وان یؤخذ بما ضمن علی المریدین من حواله
ولقد قال الله تعالی یا داود اذا رایت لی طالبا فکن له خادما انتهی کلامه
پس چون پیر پل مرید آمد باید که پلے استوار گردد تا مریدان را از دریای نامتناهی هوا
بگذراند واز علایقات وتعلقات غیر خدا برهاند وگذرانیدن ورهانیدن جز باستقامة
شریعت غرا نتوانند چه درین باب کلامی مشهور است الطریق الی الله بعدد انفاس
الخلایق وکلها مسدودة الا من اتبع الرسول قوله تعالی ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله ای فرزند شایان دوستی خداوند بی مانند جل اسمه
جز پیروی خیر البشر علیه الصلوٰة والسلام نتوان شد درین سخن دلائل عقلی ونقلی
اکثر من ان یحصی ثابت اند کسے که از دنی عقل واندک فکر باشد خواهد دریافت پیر را باید که
پل قوی گردد تا مرید را بجائی دهد نه آنکه چون پل فاسد بود وبنا نابنیاد گردد که مرید را
ابد الاباد هلاک گرداند آن زال پل نباید گفت بل دام باید دانست که مرید را از پای گیرد ودر
غرقاب اندازد عیاذاً بالله هم خون مرید در گردن او باشد وهم وبال وآثام مقتدی او
بر تن او باشد وبر مرید نیز آن واجب است که مقتدا را شناسد از استحکام او در شریعت و
طریقت آنگاه اقتدا نماید والا هلاک ابد گردد که عذر جهل عند الله از مردی عاقل مقبول
نیست در مکتوب ست که برادر شمس الدین بداند که شریعت راهی است که انبیا علیهم
السلام درمیان امت نهاده تا بابد خداوند عزوجل دعوت همه انبیا خلایق را اول توحید
بود ودرین همه انبیا برابر اند بلکه یکدین ویکدعوت ویک معبود است دوم دعوت تعیین
بر حسب مصلحت آن پذیرفتن انبیا سخن خدای را عزوجل وحی گویند ودعوت کردن ایشا
را ازان وحی دعوت گویند ومستمعان ومتابعان ایشان را امت گویند ومجموع از دوامر
ونواحی واصول وفروغ دعوت را شریعت گویند پس شریعت راهی است پیغمبر نهنده
آن راه وجاده فراخ را شارع گویند وشریعت راه فراخ باشد که از وی راهها خیزد
لقوله علیه السلام ستفرق امتی علی ثلث وسبعین فرقة کلها فی النار الا واحد فانها ناجیة

حاشیه: ای محمد بن محمد بن یحیی تا شما که دوست میدارید خدای را پیروی کنید مرا تا خدای دوست شما دارد تفسیر حسینی

بیان طریقت

و طریقت راہی است در شریعت بیان توحید و طہارت و نماز و روزہ و حج و جہاد و زکوٰۃ و دیگر احکام شرعیہ اما طریقت طلب کردن تحقیق آن معاملات و تفحص کردن آن مشروعات و آراستن اعمال بصفا ضمائر و تطہیر اخلاق است از کدورات طبعی چون ریا و ہوا و جفا و شرک و مانند این و دل پاک کردن از کدورات بشریت طریقت است پیش از نماز وضو کردن شریعت است و ہمیشہ بر وضو بودن طریقت است۔ و اوراد خاص خود ساختن چون نماز شب و نا گرفتن صدقات و سیر نا خوردن و اعراض از دنیا و قناعت بہ لابد از لباس و مانند این لاجرم خود را از راہ رخصت و مباح ممنوع دارد و از حلال نیز زیادت شدہ و حرص نماید ہر گاہ کہ مرید خود را در مباحات رخصت دہد نفس دلیر گردد و وے را در شہادت اندازہ و از آنجا پیشتر در محرمات رود و ہلاک شود و ہر کہ بی شریعت قصد طریقت کند ہمچنان باشد۔ کہ کسے بالا خواہد شدن راہ زدبان آن اہام خراب کند و خود را بر دیوار می کشد ہر چند کہ بر شود فرود افتد و یا کسے کہ بحیل سنگ بر ہوا بر می اندازد و بہ کمتر از ساعتی فرود می آید و یا کسے کہ خواہد کہ بہ حج رود و پشت بمعرفت آرد۔ و از کعبہ اعراض کند و برود اگرچہ سالہای بسیار ہم بر آن قاعدہ رود ہر گز بہ کعبہ نرسد کہ ہر مقصود را راہ است و ہر قصد را شرطیست و شرط راہ طریقت جملہ احکام شریعت است چون مرید در راہ شریعت راسخ گردد و از عہدہ حقوق شرعی بقدر امکان بیرون آید توفیق رفیق او شود تا از جملہ عوام خلاص یابد و در سلوک طریقہ خواص بار دندگان راہ ہمراہ گردد و برادر شمس الدین بدانکہ شریعت و حقیقت این ہر دو عبارت است مر این قوم را چنانچہ از صحت حال ظاہر شریعت عبارت کنند و از صحت حال باطن حقیقت عبارت کنند پس ظاہر با باطن پیوستہ است اندر اصل جدا نیست کہ تصدیق بی قول ایمان نباشد و قول بی تصدیق گردنش معتبر نہ لا الہ الا اللہ حقیقت است محمد رسول اللہ شریعت است اگر در حال صحت ایمان کسی خواہد کہ میان این ہر دو جدا کنند نتوانند و خواستن باطل بود و مذہب ملحدان آنست کہ گویند کہ یکے بی دیگرے روا باشد و گویند چون حال حقیقت کشف شد شریعت برخیزد لعنت بر این اعتقاد باد و برین مذہب پس بدانکہ حقیقت عبارت از معنی است کہ نسخ بدان روا نباشد و از عہد آدم علیہ السلام تا فنا عالم حکم متساوی است چون معرفت حق و شریعت عبارت از معنی است

که نسخ و تبدیل برآن روا باشد چون احکام وفتی باشد که شریعت نباشد اما وقتی است که حقیقت نباشد پس شریعت بر مثال قالب آمد و حقیقت بر مثال جان چنانکه در حال حیوة آدمی یکی بی دیگرے محال است در حال صحت ایمان شریعت بی حقیقت و حقیقت بی شریعت محال بود و این طائفه اند که مخصوص اند بعلم شریعت و حقیقت بمعاملات نه بمقالات و علم حقیقت را سه رکن است یکی علم بذات الله تعالی و وحدانیت وے و نفی تشبیه از وے دوم علم بصفات خداوند و احکام وی سیوم علم بافعال و حکمت وی و علم شریعت را نیز سه رکن است یکے کتاب دوم سنت و سیوم اجماع است اقامت علم حقیقت بی اقامت شریعت زندقه است و اقامت علم شریعت بی اقامت حقیقت نفاق است پس باید که بدانی که این طائفه قومی اند که هرگز ترک دبی از آداب شریعت روا ندارند ترک فرض و واجب که روا دارند ایشان هرچه یافته اند در متابعت شریعت یافته اند انتهی کلامه و **البضاعة** را در شمس الدین بداند که بنا ارکان طریقت برین خبر است که میفرماید لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ چون خداوند بنده را دوست گیرد شفقت و رحمت او بر همه خلق تا بد خود بخورد بخلق دهد خود نپوشد بخلق پوشاند بزخم مردمان ننگرد و بجفای ایشان نه بیند چون آفتاب بود بر دشمن چنان تابد که بر دوست در تواضع چون زمین بود که همه خلق پای بر وی نهند او را با کسے خصومت نه همه عیال او بود او عیال کس نبود دشمن را همچنان بخشد که دوست را عین رحمت شده بر کافه خلق شرق و غرب زیرا که آزاد بود هرچند بیند از یکے بیند و هرکه برین صفت نبود او را در طریقت هیچ قدمی نبود و مردی بود نام و نان طلب و جاه طلب سخن طریقت از وی بیگانه بود که حق تعالی هرکرا بر دارد بکل بردارد و او را دل پاک دهد اما گویند گالی که من و قومی بلیغم هم زبان ایشان بر ایشان گواهی میدهد و هم دست ایشان بر ایشان گواهی میدهد لقمه نتوانند از خلق خود باز گیرند و خرقه نتوانند که از سر خود برکشند و خواهند که همه عالم بغلامی ایشان اقرار کنند و خطبه ایشان خوانند در همه عمر خود با دستار خود با پیراهن مجرد با کلاه در بازار نتوانند رفت تا باید که آرشے پیش درزی و کفش دوز ریخته شد و این چنین کس را اهل نظر خویشتن بین خویشتن پرست گویند نه حق پرست مردی تا دیده در اشیند و خود را در صلاح و عزت می آراید تا خلق او را

بصلاح بشناسد ورنہ در وی آرند این چون زنی بدکاره بود که همه روز خود را بیاراید
تا خلق به وی نگرند چنین گفته اند که هر که از خانه خود بدن آید و راه خانه باز داند
تا اگر حاجت افتد باز گردد آن کس را سخن در طریقت مسلم نبود انتهی کلامه قوله و هر که
بے شریعت قصد طریقت کند همچنان باشد که کس بر بالا خواهد شدن الخ و موید این
قول است آنچه از حضرت امام زمان شیخ الاسلام و المسلمین شیخ جلال نهانیسری
در ارشاد الطالبین خود فرموده **بدانکه** ابتدا ازین راه از شریعت است چنانکه فرایض
و واجبات و سنت و مستحبات و آداب جمله بجا آرد و این طاعت است چنانکه لقمه و جامه
و جای و تن خود را از حرام و شبه و از پلیدی و از حدث و جنابت پاک دارد و حواس
خمسه را از لوث معصیت نگهدارد و این را طهارت جوارح گویند از معاصی و این شریعت
است پس ازان راه طریقت است که دل خود را از اخلاق ذمیمه چنانکه حب جاه
و حب شهوات و حسد و کینه و کبر و حرص و بغض و بخل و غیر ذلک پاک ارد و بصفات
حمیده چنانکه صدق و صفا و حلم و مروت و سخا و وفا و احسان با خلق و حسن خلق و صدق
معامله با حق تعالی و با خلق و جز آن آراسته گردد و این را گردش خوانند و تبدل اخلاق
دانند و این مهمی عظیم است بی این دولت هرگز دین نبود و بدین راه حق رفته نشود
و درین کار و درین راه عزلت از خلق و خلوة باید با شغل بر دوام و با هتمام تا طلبیر
آید و خلل در کار نے روی نماید بست سخن با کس مگو الا ضرورت خلل تا در نیفتد در حضور
اما پیران زمانه ما را قانون دیگرگون و قواعد بے موزون است تا صفات ذمیمه با صفات
حمیده بدل نکنند پیر و پیشوائے عوام نگردد چنانکه در رد البدع مسطور و مذکور است
اما بعد فان رباط الفقراء قد خربت و دیارهم قد وهنت و اهله قد انحلوا
و مضوا و کثر المتشبهون و المترسمون الذین شغلهم الغیبة و الکذب
و طلب الدنیا و استماع الغناء المحرم و الرقص الذی یکون نقصا فی
المنزلة و التزویر و النفاق و البغض و الغل و الحقد و الحسد و الحرص
و الکبر و العجب و الریاء و القاء العداوة و النظر الی الامارد و صحبة الملوک
اهل الظلم و اکل مال الحرام الذی یمیت القلب و شهادة هؤلاء المتشبهین
الموصوفین غیر مقبولة فکیف یجوز الاقتداء بهم و اخذ الخلافة منهم انتهی کلامه

بیان پیران زمانه

ایضاً فیه در مقصد الاقصی آورده اما آنچه حق است آنست که بیشتر زیرکان و دانایان که باین شیخی و پیشوائی مشغول شده اند سبب آن دوستی جاه بود قال علیه الصلوٰة والسلام اٰخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الریاسة انتہی کلامہ
ایضاً فیه در جامع العلوم آورده پرسیدند کلاه از چار ترک چیست فرمودند ترک دل دنیا ترک دوم اہل دنیا ترک سیوم ماسوی اللہ ترک چہارم وجود ہر که این جملہ ترک ندارد و کلاه و شجره و خرقه میدہد دزد ہم گمراہ ست وہم بے راہ گردانندہ مریدست انتہی کلامہ اے فرزند این طائفہ در حرص دنیا چون پروانہ در آتشہا سوختنہ اند۔
سماع است کہ شخصی بخدمت شیخی از شیوخ اما غنیین ہند فلوسی چند تحفہ آوردہ در پیش نہادہ و شیخ در زیر بوریا مسجد نگاہ کرد تا فراموش آمد ہر روزی از روزہای که بمسجد در آمدی یکبار گوشہ بوریا بالا کردی یکے از مریدان گفتہ چند بر آن خواہم داد اگر نسلے دل شما گردد گفت نی اندیشہ من منقطع نخواہد شد اگر فلوس چندی را در زیر ہمیں بوریا غیبتہ نخواہد دید تا من بر سم و بردارم اے عزیز این نوع مردم را اہل زبان پیر پیشوا میگیرند ویل کل الویل لھم ولمن تبعھم و در دوستی اہل دنیا چنان صادق اند کہ اگر بحیالہ راہ دور بخواہند بروند چنانکہ در زمان ما شخصے از پرشور بہ بخارا رفت محبت ماسوی اللہ چنان مستغرق شد کہ محبت حق را در جنب محبت ماسوی اللہ جای نمیداد
سماع است کہ کنیزکے از کنیزکان شیخ یوسف فغان را تربیت طفلے از اہل بیت او مینمودہ چون تقدیر مخالف تدبیرش آمدہ پارہ باتش سوزش یافت شیخ از غایت جہل و ضلالت کنیزک ضعیفہ چندان لگد کوب ساختہ کہ جان را بہ تسلیم قرار داد از ان میان یکے از فقراء شفاعت نمودہ و گفتہ کہ آن از حق انگار گفت چون انگارم چون بوی سپرد بودم نعوذ باللہ من ذلک الکفر الصریح چونکہ انکار تقدیر کفر باشد و از ان خبر ندارند
نقلست کہ بزرگے از بزرگان در زاویہ با طفلے از اطفال خود نشستہ کنیزکے از کنیزکانش با سیخی کباب سید تا قوت وقت سازند چون قضا تقدیر بدان رفتہ بود از دستش بود در آن طفل سید طفل جان را بحق تسلیم کرد کنیزک بیہوش شدہ افتاد آن بزرگوار طفل را ہمچنان در سیخ ماندہ سر کنیزک را بشفقت تمام گرفت تا بہوش آمد مردم گفتندش چرا چنین کردے گفت از خداوند جل و علا ترسیدم کہ مرا بظلم نسبت کند کہ کنیزک از تو ترسید بیہوش شد

حضرت خیر البشر علیه الصلوٰة والسلام فرموده اند هر که خدا و رسول خدا از وجود خود دوست
تر ندارد مومن نباشد پس اینمردم وجود خود را چندان بدوستی گرفته اند که خدا و رسول
خدا را فراموش کرده اند چه وجود را تابع هوا داشته اند و تابع هوا محب خدا و رسول
خدا نباشد کقول من قال **بیت** باد و قبله در ره توحید نتوان رفت راست
یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن ۞ قوله تا از جمله عوام خلاص یابد الخ در رساله
ایمانیه آورده است مؤید این قول و نیز باید که از متابعت فرمان برداری بیشتری از
خلایق اجتناب کند تا بضلالت و گمراهی و کافری گرفتار نه گردد قوله تعالی وان تطع
اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله انتهی کلامه ای فرزند چون حبیب
خود را از اطاعت اکثر مردم نگاه میداشت از هیبت آنکه تا گمراه نگردد نعوذ بالله منها اگر
چه نزع نبوت جائز نیست پس پیران زمانه ما را چه حال چه بال پیش خواهد آمد به سبب
کثرت اتباع جهال با آنکه زوال ایمان ایشان شرعاً جائز بل واجب است از جهت کثرة
سوء اعمال و افعال ایشان قوله عین رحمت شده بر کافه خلق الخ مؤید این عبارت است
آنچه در وصیت نامه عبد الخالق غجدوانی قدس الله سره فرموده اند چون بنده بر معاصی
شهوات رود یقینش ضعیف شود و دل وی سخت شود و آن بیماری دل بود و سختی
دل از خشکی خیزد که چون دل خشک شود در دل ترس خداوند عز وجل نماند و رحم
بر خود و بر خلق نماند. و نفس از معاصی پرهیز نتوان کردن و اگر رحم کند آن عادتی بود نه حقیقی
و علامت رحم عادتی آن بود که چون کسے را در بلاے بیند چون برهنگی و گرسنگی و بیماری رحم
کند ولیکن به کسی که بمعصیت مبتلا گشته باشد رحم نتواند کردن و بر کسے که باوی جفا کند رحم
نتوان کردن چه رحم حقیقی را علامت آن بود که مر عاصی را که با وی باشد سرزنش نکند و بر
جفا کننده کینه ندارد و بمکافات وے مشغول نشود آورده اند که سواری از خواجه حاتم پرسید
که راه کدام است خواجه بگورستان نشان داد یعنی همه را از آن سو باید رفتن چون سوار آنے
پاده راه برفت گورستان پیش آمدش سوار خشمناک شده برگشت خواجه را تازیانه چند بزد و
برفت در راه مریدان خواجه پیش آمدند سوار را پرسیدند که خواجه حاتم را کجا دیدی سوار گفت
من خواجه را نمیدانم اما از مردی راه پرسیدم مرا راه غلط نشان داده وی را زدم مریدان گفتند
بچه صفت بود وے بگفت معلوم شد که خواجه حاتم بود دست گفتند تو خواجه حاتم را بزدے

از فرمان بگی ... (marginal note, partly illegible)

قصه حاتم طائی ... (marginal note)

سوال پشیمان شد و بنزد خواجه آمد و در قدمهای خواجه افتاد که مرا بحل کن خواجه گفت
من ترا همان ساعت بحل کردم و پذیرفتم که اگر خدای عزوجل مرا دستوری شفاعت
دهد ترا شفاعت کنم **آورده اند** که با نیک مردی فاسقی گستاخی کرد و سخن
فحش و قبیح گفت آن نیک مرد مناجات کرد و گفت که ای باری خدای مر آن کس
را به کردن بدی عقوبت وعده کردی و مرا ثواب وعده کرده و من از ثواب خود ماندم
ویرا عقوبت مکن و هر کرا رحم حقیقی بود صفت وی چنین بود که یاد کردیم انتهی کلامه
پس بدان ای فرزند این طایفه همان مردم اند که از رحم حقیقی که امر معروف و نهی
منکر باشد اصلاً و قطعاً بهره ندارند و داخل وعید قول خیر البشر علیه الصلوٰة والسلام
گشته اند اِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعَةُ وَلْیَشْتِمْ اَصْحَابِیْ فَلْیُظْهِرِ الْعَالِمُ عِلْمَهٗ وَ
مَنْ لَمْ یَفْعَلْ فَعَلَیْهِ لَعْنَةُ اللّٰهِ وَالْمَلٰٓئِکَةِ وَالنَّاسِ اَجْمَعِیْنَ هم از آن
ست که درین ایام اهل عناد و فساد از علماء و صلحا فرار میگیرند و در جوار لعنت آثار
آن ملعونان قرار یقین میگیرند باید دانست که هر همه هلاک ابد گردند چنانکه در رد
البدع آورده اند و قال جابر بن عبد الله قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اوحی الله تعالیٰ اِلٰی مَلَکٍ اَنِ اقْلِبِ الْمَدِیْنَةَ کَذَا وَکَذَا عَلٰی اَهْلِهَا فَقَالَ یَا رَبِّ
اِنَّ فِیْهِمْ عَبْدَکَ فُلَانًا لَمْ یَعْصِکَ طَرْفَةَ عَیْنٍ فَقَالَ اقْلِبْهَا عَلَیْهِ فَاِنَّ
لَمْ یَتَغَیَّرْ فِیْ سَاعَةٍ قَطُّ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم عَذَّبَ اللّٰهُ تَعَالٰی قَرْیَةً
فِیْهَا ثَمَانِیَةَ عَشَرَ اَلْفًا اَعْمَالُهُمْ کَاَعْمَالِ الْاَنْبِیَآءِ قَالُوْا وَکَیْفَ ذٰلِکَ یَا
رَسُوْلَ اللّٰهِ قَالَ لَمْ یَکُوْنُوْا یَغْضَبُوْنَ لِلّٰهِ تَعَالٰی وَلَا یَاْمُرُوْنَ بِالْمَعْرُوْفِ وَلَا
یَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ انتهی کلامه **ایضاً فیه** وگذاشتن نهی از منکر از گناه کبیرا ست
انتهی کلامه قال علیه السلام کُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهٗ یعنی هر کدام از مردمان
آسان کننده است کاری را که از برای آن آفریده شده است اگر از برای بهشت
آفریده شده است کار بهشت بر وی آسان باشد که آن طاعت عبادات است و کار
دوزخ بر وی دشوار باشد که معصیت بدعات است و اگر از برای دوزخ آفریده شده است
کار دوزخ بر او آسان و کار بهشت گران باشد هم از آنست که بعضے مردم این ایام بعلما
وصلحا رجوع دارند که در هزار یکے و زیاده باشند اما اکثر این مردم بآن طایفه مغرور و مشهور

لعنت یعنی دوری از رحمت خدا

یعنی سرنگون شهر فلان را بر اهل او
محمد ۱۷۵

محبت و اختلاط دارند چه امر معروف را ترک داده حق پوشی را اختیار کرده اند قواعد
عوام این ایام آنست که حق گوئی را عیب گوئی گویند و حق پوشی را ولی و اولیا گیرند
چه دل هیچ کس بد نمیکند و آزاری نمی رساند کقول من قال **بیت**

هر که بر خوی تو بر طبع تو زلیست	پیش چشم تو نبی است و ولی است

و اگر گاهے رحم عادتی که آن سخاوت مال باشد از ایشان صادر شود آنرا ولایت
محض دانند بل او را عارف و سالک و واصل گویند بل عاشق صادق خوانند از آن
خبر ندارند که عاشقان را شغلے است ورائے این شغلها که طرفة العین بدین رحم عادتے
مشغول نه کردند **نقل است** که در حضور بزرگے از بزرگان سخن دران رفت که
دنیا مردار است آنرا گرفته صرف دیگران باید ساخت خود نمی **توان** گرد آن گشت آن
بزرگوار فرمود چون مردار است مردار بدست گرفتن از عادات پاکان نیست
تا هر که خواهد بدست خود گیرد کقول من قال . **ابیات**

عاشقان اول قدم بر هر دو عالم میزنند	بعد از آن در کوی او از عاشقی دم میزنند
جرعه نوشان بلا را شادمانی در غمست	شادمان آن دل که در وے سکهٔ غم میزنند
ساکنان آستان عشق مانند جلال	از فراغت پشت پا بر مملکت جم میزنند

فی خلاصة السلوک فی فصل مذمة الریاء قال علیه السلام من اطعم
طعاما ریاء و سمعة اطعمه الله مثله من صدید جهنم و جعل ذلک
الطعام نارا فی بطنه حتی یتفضح بین الناس انتهی کلامه **بدان**
اے عزیز چونکه رحم عادتی این مردم از ریا خالی نیست و بجا آوردن فرض عیان
که ادائے اوامر و نواهی باشد در ایشان اثری نه بل خود ها بر طریقه مرضیه شرعیه محمدی
کما حقه ثباتے ندارند پس هیچ معلوم نیست که سبب اجتماع این مردم عوام بر ایشان
و استعداد از علماء و صلحا چه باشد مگر آن که سبب تبعیت عوام این طایفه متنزوه
را استعداد ازلی باشد که از ازل مستعد خلود دوزخ گشته و محروم از جنات الخلد آمده
اند که از ازل لاالقیت دوزخ آورده اند عیاذاً بالله در رد البدع آورده است که گاہے بخدمت
صوفیان برخیزند و حق خدمت ایشان آن بود که خود را فدائے ایشان کنند خود را فراموش
در عشق ایشان دانند الی قوله حلال حرام می ستانند و بایشان میدهند تا کار با ایشان

۵ من الفضاحة بمعنی رسوائی

تباه نشود پوشیده نماید که این قوم مغرور و فریفته باشند انتهی کلامه **ایضاً فیه**
در شرائط مریدی می آرد هرکه بحق نرسید از ان بود که راه نیافت و هرکه راه نیافت
از ان بود که طلب نکرد و هرکه طلب نکرد از ان نه بود که ندانست و هرکه ندانست از ان
بود که ایمان تمام نبود زیراکه هرکه بداند که دنیا فانی و روزی چند است و آخرت باقی است
ارادهٔ طلب زاد آخرت در وے پدید آید و برے دشوار نبود که چیزے حقیر در عوض
چیزے نفیس بدل کند که امروز کوزهٔ سفالین گذاشتن و فردا کوزه زرین برداشتن
دشوار نبود پس این همه سستیها بواسطهٔ ضعف ایمان است و سبب ضعف ایمان بی رسیدن
صحبت رهبرانست و رهبران دین علماء پرهیزگار اند و چون امروز رهبران نماند راه خدای
تعالیٰ خالی مانده است و مردم از سعادت خویش باز مانده اند و سبب ناندن از خدا تعالیٰ
آن است که دوستی دنیا بر ایشان غالب شده است و چون علماء در راه طلب دنیا
باشد خلق را از دنیا با آخرت چون خوانند انتهی کلامه پس بدان ای فرزند که سبب نکثیر
این طایفه طاغیه که پیران و مریدان رسمی و عادتی اند بل سبب کفر و الحاد و زندقه و
ضلالت و بدعت در حدود بابل در حدود هند چیز آمده **اول** آنکه اولیا که علما اتقیاء
اند نادر الوجود اند اگر در مکانی از مکانها یافته شوند از شدت ازدحام ضلالت و بدعت
جگرها سوخته و دلها ناوک اندوه دین دوخته از شدائد و مکائد متمردان روزگار
در زاویهٔ عزلت و خلوت سر فرود انداخته نشسته اند چه پشتی ایشان غیر بادشاه اسلام
مستحکم نمیباشد این هنگام اگر حق امر معروف و نهی منکر را بجا آرند متمردان روزگار از
فرار مینمایند و باہل هوا و ضلالت التجا آرند چه ادائے معروف و اجتناب منکرات بر منکران
دین سخت مینماید چه منکران قیامت اند اگر منکران قیامت نبودندی ادای اوامر بر ایشان
دشوار نیامدی تابع این علما درین ایام بغایتی کم می باشند چه ایشان و تابعان ایشان
مردود الخلق و مقبول الحق آمده اند **دوم** آنکه علماء نفسانی که مستقیم بر طریقهٔ
شیطانی اند درین ایام شهرتے تمام یافته کارهائے مخالف شریعت را شایع داشته بنابر
آن اکثر اهل دیار ایشان را دیده گمراه ابد گشته اند چنانکه از محبت دنیا حلال و حرام نگذارند
طمع روزی از رزاق علی الاطلاق بریده در بدر روی بدرهائے مردم آورده گاهی بدربار پاک
و اهل ظلم روند تا دل ایشان بدست آرند و چیزے از حطام دنیا یابند گاهی بر پیران

ومریدان زمانهٔ ما دردو نمایند سخنانِ باطل ایشان را حق دانند و حق گویند اگرچه چه دانند
که این خلاف دین محمدی است چه امید ایشان دنیا باشد در مشارق است.
قال علیه الصلوٰة والسلام اِنَّ بَیْنَ یَدَیِ السَّاعَةِ کَذَّابِیْنَ فَاحْذَرُوْهُمْ
و در شرح مشارق است هر آئینه پیش از قیامت دروغگویان باشند و کسانی پیدا
شوند که بلباس علما و صلحا نمایند و خلق پندارند که مگر ایشان متقیان اند و عالمان
اند و سخنان باطل را بصورت علم و زبان عرب بیارانید تا خلق را گمراه کنند و حطام
دنیا را از ایشان بگیرند پس پیغمبر گفت زینهار باید که از ایشان پرهیزید و بگرد ایشان
نگردید و سخنان ایشان در گوش مکنید تا سلامت مانید. **در شرح آثار** است
که مراد از کذابین دانشمندان ضال اند که خلق را گمراه کنند یعنے آن دانشمندان
که علم از برائے فخر و مباهات و جاه دنیا و حاصل کردن مالهائے حرام خوانده اند و مجرد
علم بسند کرده و عمل را پس پشت انداخته و همه وقت بر در ملوک سلاطین آمد و
شد داشته و مالهائے حرام و جاهہائے ناروا از ایشان پوشیده و برضائے ایشان
سخن گفته و امر و نهی منکر را گوشه نهاده و دروغ گفتن را مایه ساخته تا خلق
عوام پندارند که این عالم است و هر چه میکند برخصت علم میکند ما نیز بکنیم تا ما را نجات
باشد و آنرا حلال و رخصت دانند گمراه گردند پس زنهار چون اینچنین دانشمندی
به بینید چنانکه از شیطان پرهیزید از وے نیز پرهیزید بلکه شر او را بدتر از شر شیطان
دانید زیرا که چون کسے از عوام شیطان را بیند بیشک از وے پرهیز و اما ازین مرد
دانشمند که صفت وے گفتم نتوانند پرهیزید که میدانند که دانشمند است بی رخصت
علم چیزے نخواهد گفت پس چون از وے سخن شنوند با عتقاد بگیرند و دروغ را راست
دانند و حلال را حرام پندارند گمراه شوند امام غزالی گفته است هر عالمی که بعلم
خود عمل نه کند نشستن با او حرمت مسلمانی را ببرد و رسول گفته علیه الصلوٰة و
السلام هر عالمی که او را عمل نبود او و شیطان برابر بود و این حدیث برای
تعلیم امتان است تا همواره ازین طایفه پرهیزند و بخلوت و عزلت بعلم و عمل مشغول
باشند مگر که عالمی سنی صالح و عارف را اگر دریابند با وے صحبت کنند تا برکت گیرند
انتهی کلامه **الصافیه** قال ع م اِنَّ اللّٰهَ لَا یَقْبِضُ الْعِلْمَ اِنْتِزَاعًا یَنْتَزِعُهُ مِنَ النَّاسِ

وَلٰكِنْ يَقْبِضُ الْعِلْمَ بِقَبْضِ الْعُلَمَاءِ حَتّٰى إِذَا لَمْ يَتْرُكْ عَالِمًا اتَّخَذَ النَّاسُ
رُؤُسَاءَ جُهَّالًا فَسُئِلُوا فَأَفْتَوْا بِغَيْرِ عِلْمٍ فَضَلُّوا وَأَضَلُّوا عبد الله گفت از رسول ؐ
پرسیدم یا رسول الله در آن زمان علم از میان خلق خیزد یا از دلها فراموش شود.
یا کتب و کاغذ بر دارد و در آسمان برد پیغمبر ؑ جواب داد و گفت هر آئینه برگیرد
علم را بزایل کردن از دلهای مردمان یعنی علم و علما کمتر گردند و جهل و جاهلان بسیار شوند
و علماء زود زود بمیرند تا هر چه از علم باشد در دل ایشان برابر ایشان برود و کسی
آن کتب و تصنیف ایشان فهم نکند تا بعضی شهرها باشد که نگذارد آنجا هیچ عالمی که
معنی قرآن و حدیث بداند و بیان شریعت و فقه بکند و خلق بجمله جاهل گردند از غایت
جهل بگیرند مردمان مهتران جاهلان که خود را مانند صالحان و علماء کنند و بی علم بجامهٔ
ایشان خود را بطبع جاه در دنیا بیارایند و مردمان دیگر ایشان را تعظیم کنند و در مجلسها در
صدر نشانند و دست و پای ایشان به تبرک گیرند پس خلق آن جاهلان را مشکلات دین
بپرسند پندارند که ایشان چیزی از علم میدانند و ما را در مسائل مشکلات دین جواب
راست خواهند داد پس آن جاهلان بشرم آنکه نباید که ما را بجهل منسوب کنند و جاه
بشکنند بنادانی جواب ایشان خطا گویند و بخطا گفتن گمراه گردند و خلق را گمراه کنند
و این حدیث دلیل میکند بر آنکه بموت علماء اتقیاء علم اندک میگردد انتهی کلامه
پس ولایت و حدود ما همان حدود ند که علما اتقیا در میان ایشان نمانده و علماء
که مانده اند طالبان دنیا اند نه طالبان مولی در تفسیر حسینی است هر چه می یابند
می خورند و فرق نمیکنند میان حلال و حرام گویا که در دنیا حرام نیست با مال خود را
و مال دیگران را میخورند و هیچ غم نمیخورند و اندیشه نمیکنند کمتر از ستوران نیز باشند ستود
حلف را بوی میکنند آنچه مصلحت و نافع است خورد و دیگر را نی وَتُحِبُّوْنَ الْمَالَ
حُبًّا جَمًّا و دوست میدارند مال را دوست داشتن بسیار حلال باشد یا حرام همه
را گرد میکنند الی قوله بدانکه بیشتر این مردم زبان مار اگوشت فربه میباید که باشد چه حلال
باشد و چه حرام علی الخصوص شیخان و دانشمندان خدا ناترس۔
اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا مِنَ الْمُتَّقِيْنَ انتهی کلامه **سیوم** آنکه بسبب قلت علم علما چون زود زود
مردند و برفتند جهل بر مردم عوام و خواص غالب آمد چنانکه معلوم شد از شرح مشارق

پس اگر گاهی عالمی متدین که آمر و ناهی باشد پیدا گردد طریقۂ امر و نهی بجا می آرد جهان
لا یعنی چون جهل را دین دانسته باو اقتدا کنند و برؤسا جهال که امر و نهی را ترک داده
در وی از خدا گردانیده بخلق آورده شب و روز بخلق مشغول روی آورده اند در رد البدع
آورده امروز آخر زمانه است هوا را شریعت نام کرده اند و بذیان را معرفت میدانند
و حدیث نفس را محبت می شمارند و ارباب معانی میان این قوم مهجور گشتند و ابی الله
أن یتخذ ولیا جاهلا انتهی کلامه **چهارم** آنکه قوام دین محمدی و ثبات طریقۂ مرضیه
شرعیه احمدی بر وفق اقتضاء حکمت غامضه احدی مربوط و منوط بسیاست خلفاء عظام
که حکام اهل اسلام باشند آمده مؤید این بشارت و مشید این عبارت کلام خیر الانام علیه
الصلوٰة والسلام است الملک والنبوة توأمان **بیت** نزد خرد شاهی و پیغمبری
چون دو نگین اند یک انگشتری پس چون درین ایام حکام اسلام را غم دین و هم یقین
نمانده نمیخواهند که خود را داخل وعده عدل ساعة یوازی عمل الثقلین گردانند بل میخواهند
که خود را داخل وعید صاحب الورد ملعون و تارک الورد ملعون آرند چه تارک ورد صاحب
دل باشد که از جهت شغل بما سوی الله ورد را فوت کند و صاحب الورد امیر باشد که فرض
الوقت خویش را ترک آرد که انصاف و عدالت دینی و دنیاوی است از نوافل و ورد را بجا آرد
آن هنگام در لعنت سرمدی باشد چه حدیث خیر البشر علیه السلام است من رأی منکم منکرا
فلیغیره بیده فان لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع فبقلبه وذلک
أضعف الایمان در شرح مشارق است که تغیر منکرات بید از فروض حکام اسلام
است و تغیر آن بزبان از واجبات علما عظام است و عداوت قلبیه از سنن خواص و عوام است
آنها که فروض امر و نهی بجای نیارند اگر از فرضیت آن خبر ندارند در کتب اسلامیه نظر
کنند و اگر از وعید او آگاه نباشند در رد البدع و غیره از کتب دینی و عقاید یقینی دریابند
و اگر انکار آرند کافر گردند نعوذ بالله من الکفر بعد الاسلام **القصه** چون درین
ایام که حکام را اهتمام دین نمانده بل در بعضی امکنه حکام نمانده هم ازانست که مردم
عناد و فساد و تغلب ورزیده اکثر مردم جهال را بکفر رسانیده چنانکه دیده میشود درین ایام
از متابعان پیر تاریک و غیرهم که فسادهم اظهر من الشمس است اکنون **بدان** بی آفت و
در باب بیعلت که سند در روش پیران و مریدان رسمی عادتی در زمان ما حدود ماهر انواع

بیان صاحب الورد ملعون

اند اکثر من ان یحصی با آنچه از ردشها دسندها معلوم این جانب است شمرده خواهد
شد ان شاء الله تعالیٰ بقدر امکان خویش **نوع اول** کسانی باشند که ظاهر خود را
بصلاح شریعت آرایند اما در باطن مذهب الحاد و زندقه متمکن میدارند این نوع اخبث انواعها
اند چون هر کسے از علماء و صلحا الحاد ایشان را در نیابند جز بعضے علماء اتقیا چنانکه در رساله
رد مذهب حلول آورده که اهل حلول را انواع اند اما کفر همه ایشان نورد اظهر است مگر
طائفه که ظاهر ایشان مشتغل بشریعت باشد و باطن بضلالت چه کفر ایشان در لباس
شریعت مستور است هر کسی بران مطلع نخواهد شد و این نوع را زندیق گویند و فی الرد
علی اهل الهواء و البدع من اعترف بنبوة رسول الله صلی الله علیه وسلم
و اظهر شعائر الاسلام و لکن یبطن بطلان عقائد هی کفر بالاتفاق فهو
زندیق انتهی کلامه چنانکه بعضے بصورت صلاح و خیرخواهی خود را نمایند عوام و جهال
محض را مرید میگیرند باآنکه خود جاهل و ناقابل اند و از مریدی علماء و مجالس ایشان
احتراز کنند بل گویند که هیچگاه عالم ولی نشده نعوذ بالله من الکفر الصریح برین عقیده
مغرور و از علماء روزگار و اقوال و افعال و موعظه نصائح ایشان منکر اند و خود را کافر
می سازند خلوت و گوشه نشینی را اختیار کنند بی ادای شروط آن دوران بواردات
شیطانی و القاء نفسانی و غرور شهوانی اکثر خود را بکفر رسانیده اند کما قال النبی علیه
السلام الخلوة للبعض هدایة و للبعض ضلالة چه اگر عالم و صالح و عارف
محقق باشد خاصةً لوجه الله و ابتغاءً لرضاءه خلوت گزیند خطرهٔ کشف و کرامت از ضمیر
دل دور اندازد و به پیش آمدن آنها مغرور نگردد البته هدایت یابد یعنی از محنت بانی و منی
برید و اگر اندک و بیش اندیشه کشف و کرامت و غیره باشد پس البته لغزیده گردد و در
عوارف المعارف برین جمله اشارت فرموده که همان نیت غیر اندیش و شیطانی گردد.
و او را بے راه سازد کقول من قال **بیت** :- خیالات نادان خلوت نشین :
بهم برزند عاقبت کفر و دین . چنانکه بعضے گویند خدا را دیدم و بعضے از ائمه دین بل از خلفا
راشدین در گذشتم در مرتبه نعوذ بالله من الکفر الصریح بعضے گویند از پل صراط در گذشتیم
و مامون گشتیم بلکه الکفر بجید را دین ساخته و مرتبه شناخته عوام انام را کافر می سازند و فی الرسالة
المکیة قال بعض الکبراء ان الشیطان اذا وجد جاهلا لیس له علوم الدین

فقد كشف بشيءٍ من الغيب يضحك عليه ويستهزؤ به ويستخف بحركات عجيبة كأن يبول عليه ويريه قارورة فيها ماء الورد ويرش عليه وأن اليقين يجعل ذلك الضعيف وسيلة الى غواء كثير ويجعل آلة يضل به جما غفيرا ولهذا قال النبي عليه السلام فقيه واحد اشد على الشيطن من الف عابد جاهل وهذا معقول فان الفقيه وان كان سفيها كسلانا في الطاعة فانه يهدي امة عظيما بفقهه وهذا الجاهل يغري بعبادته ومكاشفته مع جهله خلقا كثيرا وادنى معاملات الشيطان مع هذا الجاهل ان يغويه او لا ويريه من تجلي الحق سبحانه وتعالى في الصور فلما يرى فيصير مجسما فيهلك فالجاهل اذا رأى في واقعة تجلي الله تعالى في الصورة اعتقد ان الله ذاته صورة فيصير مجسما مشبها ثم الشيطن يمنعه من صحبة العلماء والمشايخ المباركة الذين ينبهونه على الحق والباطل بان يسول اليه ويقول له من مثلك في العالم حتى يرجع اليه ويقتدي وهل كان للانبياء مثل مالك من الصفا والجلاء يتجلى لك الرب تعالى من غير سوالك وما تجلى لموسى عليه السلام حيث قال رب ارني انظر اليك قال لن تراني ويقول ايضا كيف ترجع الى عالم او شيخ عارف اعرف منك بالله العظيم الذي ينعم عليك ويربيك بفضله وجوده الظن ان الشيخ العارف اعرف بمصالحك واقوى على تربيتك والله على عصمتك من اثر الشيطن ثم اذا قبل ذلك منه قام الشيطان له شيخا معلما وصار حجابا بينه وبين الله تعالى ووضع عرشه بين السماء والارض وتجلى له متى شاء واحتجب متى اراد حتى يغرق في الضلالة ثم يزينه عند الناس يدعوهم الى الاقتداء به فيهلك به خلق عظيم وهذا امر مجرب جربه المشايخ ثم قالوا من لا شيخ له فالشيطن شيخه انتهى كلامه **ايضا فيه** منها ان يكون السالك يعبد في عالم النفس والهواء فيرى في المنام او الحال انه الرب فيكون الرؤيا صحيحا محتاجا الى التعبير وتعبيره ان ذلك الشخص معبود عند نفسه لحبه ويعمل له ما يحب فيكون يعد ممن اتخذ الهه هويه فيرى في الواقعة انه الرب المعبود له فيجب عليه ان يجتنب من طاعة النفس والهوى من تام بما يشتهي و يهوى ويكسرها بالمجاهدة والرياضة فلا يظن ظانا ذلك الحال فما يرى في المنام او في حال

فانه كمثل ما يرى سائر العلامة في منامهم حيث انه يرى آدم او موسى او نوح او
عيسى او جبرئيل او ميكائيل من ملائكة الله تعالى او انه طيرا او سبع وما اشبه
ذلك فيكون لذلك الرؤيا تعبيرا صحيحا وان لم يكن كما يرى انتهى كلامه في القشيرية
اذا الزم المريد استدامة الذكر واثر الخلوة فان وجد في الخلوة ما لم يجد قلبه
اما في النوم واما في اليقظة او بين اليقظة والنوم من خطاب يسمع او معنى يشاهد
مما يكون نقضا للعادة فينبغي ان لا يشتغل بذلك البتة ولا يسكن اليه ولا
ينبغي ان ينتظر حصول امثال ذلك كله شواغل عن الحق سبحانه ولا بد في هذه
الاحوال كلها من وصف ذلك للشيخ حتى يصير قلبه فارغا عن ذلك ويجب على كل
شيخ ان يحفظ سره ويكتمه عن غيره ويصغر ذلك في عينه فان ذلك كله اختبارات
والساكنة اليها مكر ويحذر المريد عن ذلك وعن ملاحظتها وليجعل همته فوق
ذلك انتهى كلامه في التمهيد والدليل على ان الله تعالى ليس بصورة قوله عز وجل
هو الله الخالق البارئ المصور سمى الله نفسه مصورا ومن قرء مصور بفتح الواو
متعمدا فانه يكفر لان المصور يحتاج الى المصور فلا يكون قديما فصح ما قلنا ان الله
تعالى ليس بصورة وليس له مثل وشبه ولا نظير ولا ضد ولا ند ليس كمثله
شيء وافضل دانستن ولى را بر نبى در مرتبه كفر باشد في التمهيد قال اهل السنة والجماعة
ان النبي افضل من الولي وان كان درجته ادون درجات النبوة وقالت
المتقشعة من الكرامية انه يجوز ان يكون الولي افضل من النبي هذا كفر لان
الانبياء خلقوا معصومين مامونين عن خوف الخاتمة ومن قال ان الولي افضل
فقد اعتقد انه امن مكر الله فلا يامن مكر الله الا القوم الخاسرون وقال النبي ع م من قال
انا في الجنة فهو في النار للمعنى الذي ذكرت لان من قال انا في الجنة فقد امن ومن
امن فقد كفر انتهى كلامه فضيلت دادن ولى را بر خلفاى راشدين كفر باشد چه
فضيلت ايشان بنص ثابت شده قال ع م لا تسبوا اصحابي فلو ان احدكم انفق
مثل احد ذهبا ما بلغ مد احدهم ولا نصيفه وكقوله اكرموا اصحابي فانهم
خياركم الحديث وفي التمهيد قال اهل السنة والجماعة ان افضل
الخلق بعد الانبياء والرسل والملئكة ابو بكر رض ثم عمر رض ثم

عثمان ثم علی الی قوله فنقول بان ابابکرؓ افضل الصحابة ثم عمر ثم عثمان ثم علی ثم بعد هؤلاء الاربعة کان افضل الناس اهل بیت رسول الله صلعم ثم الذین اشهد لهم بالجنة ثم اهل بدر ثم اهل الحدیبیة ثم الصحابة افضل من الامة ثم التابعون ثم تبعون التابعون الی قوله لما روی عن النبی صلعم انه قال خیر القرون الذین یلونی ثم الذین یلونهم الخ بطوله انتهی کلامه

نوع دویم کسانی باشند که بظاهر صلاح خود را و اتباع خود را آرایند اما بندگان هوا باشند شب و روز در طلب دنیا گردند بر در اهل دنیا امد و شد و رد خود سازند و در بعضے اوقات در خلوت نشینند اما خلوت را شبکه مدوقات گیرند انواع لقمهائے طعامهائے گوناگون معتقدان ایشان رو ان سازند تا در خلوت نوشند اگر روزے چند بیخوابی و گرسنگی و تشنگی کشند مرتبه جن ایشان را کشف شود جنی گردد و تبعیت جن و اخبار انها را جائز دانند کافر گردند و پیرخوانی کفر باشد چنانکه عبارات در تفسیر حمدی بران میشد است ایضاً نفس را قاعده است باندک محنت و شدت که برو بیچی صفا پیدا کند کدورت آمیز پس ایشان آن صفا را مرتبه دانند و مقصود کلی شناسند و آه و اوه بیفایده کنند مغرور گردند و عوام الناس ایشان را ولی و اولیا و پیر کامل گویند این جمله از حرکات شیطانی باشد چه این نوع بل عجائب تر ازین پیشوایان کفار را می باشد چنانکه در رساله اعلامات الاحبه رساله سید علی همدانی وحجة الهند غیره همه این معاملات را صریح بیان فرموده آنجا نظر باید کرد ولیضاً این طائفه آلات ملاهی در رقص و سماع را ورد و اورا خود ساخته اند تا شهر بشهر گردند حطام دنیا بدان صید کنند بعضے از ایشان مقر آیند که حرام محض بجاے آریم از جهت آنکه دلهاے عوام بدین چیز ها رام میگردند باچیزے دهند آنها فاسق اند بعضے ازینها قائل بحل آن معمولات مزخورات باشند اینها کافر اند چنانکه معلوم شد از روایات تقدم بهر حال اقتدا ایشان جائز نباشد چه کافر اهل ولایت نباشد و فاسق از ولایت معزول میگردد بفسق و التمهید قال بعضهم ان الذنب یوجب زوال الولایة وقال بعضهم نزول بالکبیرة ولا نزول بالصغیرة والاصح انا نقول ان کل ذنب یوجب سقوط العدالة یوجب زوال الولایة لان الفاسق لا یجوز ان یکون ولیاً لانه لما لم یکن اهلاً لسرائر الناس هو الشهادة فلا یکون اهلاً

لِسانِ بُرِ اللهِ تعالی وَهو الولایةُ ثمّ الولایةُ علی ضربَینِ ولایةُ الایمانِ وذلک
لایزولُ بالکبیرةِ وولایةُ الاحسانِ والامتنانِ وذلک لایبقی مع الکبیرةِ
انتهی کلامه الیضا فیه اما اللعبُ والرّقصُ والغناءُ والشّربُ من اباح
ذلک یصیر فاسقًا انتهی کلامه فی شرح القدوری ناقلا من الذخیرة وکذلک
من یجلس مجلسَ الفجورِ الا الجاد والشرب لا یقبل شهادته وان لم یشرب لانه یشبه
بهم وقد قال علیه السلام من تشبّه بقومٍ فهو منهم ولانه رضی بمعصیتهم انتهی
کلامه **نوع سوم** کسانی باشند که برسجدهٔ جهل وضلالت نشسته صیت پیری و
پیشوائی خود را باطراف عالم خواهند که رسانند چه خلیفها بسیار و مریدان بیشمار گیرند
باطراف عالم چون سگان شکاری دوانند تا از حلال وحرام دنیاوی از زنان و کودکان
چیزی ربایند مردم دنی و گول چون اوصاف ایشانها از زبان آن سگان شنوند قصد زیارت آنها کنند
جماعة جماعة بروز گرد او فرود آیند اما نه خدا را شناخته و نه رسول خدا را و نه مسئله شریعت
و نه ایمان و نه باور بل بمجرد ظن و گمان فاسد تقلید ناموجه خود را مرید دانند و اینها
را پیر گویند بل پیر را مامون از خوف خاتمه و ضمین خود دانند از اهوال قیامت چه پیر نیز
این عقیده در خود متمکن داشته از آن مریدان معتقدان عقیده شد وبدین غرور
مرید از استقامت شریعت بدر رفته و مرتکب منهیات شرعیه گشته **بدان** و آگاه
باش که ایشان کافر مطلق اند اما روش این طایفه باغیه بر وجوه است بعضے از ایشان
بر وفق ظاهر حال فساد اتباع خویش دعوی کنند حق را بطلان دانند و باطل را حق
شمارند کفر این طائفه هیچ خفاء و استتاری ندارد اما مردم این زمانه از غایت جهل
و حماقت کور و کر گشته هیچ نه دریابند بل چون رمه گوسفندان و یا ماده گاوان هر آوازی
که شنوند برمند عاقبت آن کوته اندیشان نه اندیشند مگر اول و آخر این آیات در شان
ایشان است قوله تعالی او کصیبٍ من السّماءِ فیه ظلمتٌ ورعدٌ وبرقٌ یجعلون
اصابعهم فی آذانهم من الصّواعق حذرَ الموتِ واللهُ محیطٌ بالکفرین ۵
بعضے دیگر از ایشان از مجالست علماء و صلحاء احتراز تمام کنند بقصد آنکه چیزی نه گویند
و چیزی نشنوند مکر و بهانه در پیش گیرند که از اختلاط مردم ما را در حضور خلل واقع میگردد و یا
آنکه شب و روز از اختلاط جهلاء و اهل عصیان از جان دوست دارند چه در آن جا یابند و اگر

فی الولایة علی ضربین

ف امثال ایشان مانند باران بزرگ از ابر باران نصیب قطره آنکه بتمام ریزد از آسمان که در آن تاریکی باشد از تیرگی ابر و تیرگی شب و از صعب که از آن رعد شود امر شنید و روشنی از زوال مع گردد و در آرند اهل این باران از بیم آن انگشتان خود در گوشهای خود از بیم صدای دراز اعقهاگه بدین در آن زسد برا پرهیز از خوف هلاک و خدای تعالی احاطه کننده است بر بنا گردیدگان ۱۲ تفسیر حسینی

گاهی بعلما ملاقی گردند انقیاد کنند امور حقانی را چون برخیزند باز بہمان عادت مالوف روند قسم دیگر از ایشان ظاہر حال خود را بعضے اتباع حاضر مجلس خویش را نیز بصلاح تام ظاہر شریعت آرانید چنانکہ در طہارت آب چندان جہد کنند کہ از میان دریاب بردارند و خادم را فرمایند تا دستہائے خود را نیز بدان آب نرسانند و بیک دست بیارند و بر جائے بلند نہند و تخصیص آن را تا از بہر خود کنند و در زمان وضو و غسل ہر عضوی را بہ تبلیغ مبالغہ تمام مالا کلام شویند بل از برائے تخفیف ہر عضو خرقہ علےحدہ سازند و تا خشک تمام نسازند پا را در کفش نہ نہند و بر زمین غیر قابل صلوٰۃ نروند بل اگر پائے برہنہ بر زمین نہند اگر خشک باشد در بدیہہ شویند و بر مصلے مخصوص تنہا ایستند قیام و قعود نا موجہ ہبوط و صعود نا مر خصہ بجا آرند بعد از ادائے رکعتے چند دعا زبانی بر زبان رانند و علے ہذا القیاس ترتیبات متبدعات بجد و جہد میکنند و از آن خبر ندارند کہ این جملہ از ممنوعات اند بل از علامات رد افضل اند **ایضا** این طائفہ با علماء و صلحاء مجالست کنند و سخن ایشان قبول کنند زبانی نہ یقینی و حیلہ آرند کہ ما را میل و محبت بدین معتقدان بی ایمان نیست نہ ہر یاران است اہل این روشہا نا موجہ از خود گرفتہ اند بر ما جز بجبار گفتن بیش نیست کرامت و مرات میگوئیم کہ ثبات بر شرع کنند اما قبول ندارند بدانکہ این قسم اہل نفاق اند کہ آیت کریمہ اِنَّ الْمُنٰفِقِیْنَ فِی الدَّرْکِ الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ در شان ایشان است چہ اہل عقل را پوشیدہ نباشد کہ این مردم در پیش ما و شما چرا نباشند و چرا گمراہ نگردد دیگر چون خدمت و نیاز ایشان بوجہی کنند بل اشتیاق تام در آن ندارند کہ بجیا را مر کنند تا جان بازند چرا امر شرائع ایشان را قبول نمیکردند چنانکہ بروزے در مجلس سخن بجائے رسانیدہ بودم در ہر معرفت و میگفتم کہ اگر ایشان را اضحی نبودے این متمردان سگان را از برائے چہ نگہداشتی یکے از معاندان اہل نفاق گفت این متمردان سگان اند کہ نگردد نواحی سرائے پیر را میگرد و گفتم آرے سگان بساید را مرداد خوادان نگہدارند چہ ایشان را قصد شکار خوکان باشد و اگر نہ مردم اہل را یک سگ بس باشد **ایضا** اتباع این پیران بر اقسام اند قسمے کہ بتحقیق حال ایشان رسیدہ بخلوص اعتقاد ایشان معتقد گشتہ کافر مطلق گشتہ اند چہ گاہی او را خدا گویند و گاہی پیغمبر و گاہی مہدی و گاہی قتال و غیر ذلک از الفاظ کفر بلا حد و عد بر زبان رانند چون منکران

بعث و حشر و نشر اند و قسمی دیگر که از عقیده خالص اطلاع ندارند قیامت را قایل اند ولیکن گمان فاسد بر آن بسته که پیر را مطلق بهشتی دانند و بیعت او را نجات از دوزخ دانند هر چند گناهگار باشد بل بعد از آن خوف از دل بدر کنند باعتماد آنکه پیر ما مطلق بهشتی است ما را نیز خواهد رهانید اینها نیز کافر مطلق اند چه زوال خوف از مومن زوال ایمان او باشد **قسم سوم** آنکه ظاهر شریعت را بجا آرند اما مجالست و محبت آن یارانے دیگر که طاغی و باغی باشند از دست ندهند چه گمان برند که مگر ایشان را نجات خواهد داد این قوم نیز اهل نارند چنانچه در تفسیر جرجی در تحت آیت وَكُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ آورده هر که با اهل باطل یاری کند از اهل نار گردد و ایضا شفاعت شفیعان نیابد نعوذ بالله من ذلک **نوع دیگر** کسانی باشند که ابکاد بر عظام رمیم و مغرور نا مستقیم و رزند و ان سادات اند که طریقه عمل صالح پس پشت انداخته و باعتماد بی دلیل معتمد نسب گشته خود را ناجی دانند بل مردم خواص و عوام عالم را ضمین گردند و حجج مقبوله و دلایل مردوده نه مقبوله بر عوام فرو د آرند که ما از اصل بزرگ و از اولاد پیغمبریم ما را غم نسبت پس ما کشتی گردیم شما در آیید کان هر چند بسیار و بسیار باشید شما را بگذاریم بل هر چه از مناهی و ملاهی بجا آرید چون در نظر ما مقبول فتید نظر ما چون آتش کاه سوز است معاصی شما را خواهد سوخت درین مضمون کلمات کفر و الحاد اکثر من ان یحصی بر زبان رانند هم خود را کافر سازند و هم معتقدان این معانی را ای عزیز اگر خواهی که این روایات را دریابی در کتب هائے اسلامیہ نظر کن که اگر تمام آن را در تحریر آرم واجبات دیگر از من فوت خواهند شد اما بعضے از انها ایراد مے نمایم تا این مجموعه خالی از فواید نباشد **در مشارق و شرح او** آورده است من ابطا به عمله لم یسرع به نسبه یعنے هر که پس انداخت او را عمل نه شتابد او را نسب الی قوله یعنی حضرت عزت بدرجات بلند در بهشت نرساند او را به سبب اصل بزرگ او یعنے بی ایمان طاعت کسی را کرامت قربت و نجات از دوزخ و درجات بلند و بهشت نباشد اگرچه پیغمبر زاده است و اصل بزرگ است او حدیث دلیل میکند برانکه نزدیک خدا تعالی مکرم کسی است که او متقی است اگرچه مولی زاده و بنده حبشی و کم اصل است و خوارترین مردان نزدیک او کسی است که او گناهگارترین است اگرچه از اصلی

بزرگ است الی قوله اصل و نسب صورتی است و حق تعالے در صورت نگرد بل در عمل و
نیت نگرد و گفت فَاِذَا نُفِخَ فِی الصُّوْرِ فَلَا اَنْسَابَ بَیْنَهُمْ یعنے چون قیامت گردد
هیچ کس را بسبب نسب و اصل نیامرزند و نگویند که فلان کس پیغمبر زاده است یا سید زاده
یا شیخ زاده یا عالم زاده است بیامرزید بلکه گویند چه عمل کرده است بدان خیر و هید الی قوله
در عمل جهد کنند و نجات خود از خدا و کرامت دینی از تقوے و اجتناب از محارم و معاصی
جویند نه آن که به نسب مال مغرور کردند گوید که ما سید زاده یا شیخ زاده یا عالم و صالح
زاده ایم ما را بدان خواهد بخشید اگر عمل نکنم چه باک است که این غرور شیطان و هواء
نفس است الی قوله بے متابعت رسول علیه السلام است تقوی خود را محبوب خدای
تعالی دانستن بسبب بزرگ زادگی ضلالت است نعوذ بالله منها انتهی کلامه
و در تفسیر شهاب الدین است چون این آیت آمد وَاَنْذِرْ عَشِیْرَتَكَ الْاَقْرَبِیْنَ
یعنی ترسان قرابتیان خویش را آنها که نزدیکتر اند بتو چون این آیت نازل شد
رسول علیه السلام از مکه بیرون آمد و ندا میکرد یَا آلَ قُرَیْشٍ وَیَا آلَ کَعْبٍ یَا آلَ
مُرَّةَ وَیَا آلَ هَاشِمٍ مردمان جملگی بر وے جمع شدند الی قوله ای فاطمه دختر محمد صلی
الله علیه وسلم و اے صفیه دختر عبد المطلب عم محمد صلی الله علیه وسلم و اے فرزندان
عبد المطلب لَا اَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللّٰهِ شَیْئًا یعنے قدرت ندارم از برائے شما از
خدا تعالی هیچ چیزے و هرچه خواهید از خدا خواهید برای آخرت و اعتماد بر من مکنید
که شما قرابتان من هستید من عذاب خدا تعالے از شما باز داشتن نتوانم انتهی
کلامه و فی المدارک قوله تعالی وَاَنْذِرْ عَشِیْرَتَكَ الْاَقْرَبِیْنَ فَاِنْ عَصَوْكَ
فَقُلْ اِنِّیْ بَرِیْءٌ مِمَّا تَعْمَلُوْنَ ای منکم ومن اعمالکم انتهی کلامه پس این
گفتنها رسول علیه السلام از ره استحقاق باشد یا از ره کذب و نفاق نعوذ بالله
من ذلک اگر استحقاق دانید اعتقاد برین جمله باید بکنید و اگر کذب و نفاق دانید کافر
میگردید و فی تفسیر درة البیضاء روی الاصمعی قال خرجت الی بیت الله
فبینما اطوف حول الکعبة باللیل وکانت اللیلة مقمرة فاذا انی بصوت حزین
طیب فاتبعت الصوت فاذا انی بشاب حسن الوجه وظریف الشمائل
علیه اثر الخیر وعلی راسه ذوابتان وهو متعلق باستار الکعبة وهو یقول یا سیدی ومولای

نفی سبب اصل
هیچ کس نگوید که فلان
پیغمبر زاده است

در انذار عشیرتک
در حق اهل بیت

در بیان خوف و حزن
اهل بیت الله حاجت
در حق زین العابدین

نَامَتِ العُیُونُ وَغَارَتِ النُّجُومُ وَاَنْتَ مَلِکٌ حَیٌّ قَیُّومٌ غَلَقَتِ المُلُوکُ اَبْوَابَهَا
وَقَامَتْ عَلَیْهِ حُرَّاسُهَا وَحُجَّابُهَا وَبَابُکَ مَفْتُوحٌ لِلسَّائِلِیْنَ فِیْهَا اَنَاسًا
مَلَکٌ حَاضِرٌ بِبَابِکَ مُذْنِبٌ فَقِیْرٌ خَاطِیٌ مِسْکِیْنٌ وَاقِفٌ بِبَابِکَ جِئْتُکَ
اَرْجُوْا رَحْمَتَکَ یَا رَحِیْمُ اَنْ تَنْظُرَ اِلَیَّ بِلُطْفِکَ یَا کَرِیْمُ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ اِلٰی قَوْلِہٖ
حَتّٰی سَقَطَ عَلٰی وَجْهِہٖ مُغْنِیًا فَدَنَوْتُ مِنْهُ فَاِذَا هُوَ زَیْنُ العَابِدِیْنَ ابن حسین
بن علی رضی اللہ عنہم فَوَضَعْتُ رَأْسَهُ فِیْ حِجْرِیْ وَبَکَیْتُ بُکَاءً شَفَقَةً
لَهُ فَقَطَرَتْ نُطْرَةٌ مِنْ دُمُوْعِیْ عَلٰی وَجْهِہٖ فَاَفَاقَ عَیْنَهُ مِنْ غَشْیَتِہٖ وَ
فَتَحَ عَیْنَیْہٖ ثُمَّ قَالَ مَنِ الَّذِیْ اَشْتَغَلَنِیْ عَنْ ذِکْرِہٖ مَوْلَایَ فَقُلْتُ اَنَا الْاَصْمَعِیُّ یَا
سَیِّدِیْ وَمَوْلَایَ مَا هٰذَا البُکَاءُ وَمَا هٰذَا الجَزْعُ وَاَنْتَ مِنْ اَهْلِ النُّبُوَّةِ
اَلَیْسَ اللہُ یَقُوْلُ اِنَّمَا یُرِیْدُ اللہُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ
تَطْهِیْرًا فَاسْتَوٰی جَالِسًا وَقَالَ یَا اَصْمَعِیُّ هَیْهَاتَ اِنَّ اللہَ خَلَقَ الْجَنَّةَ لِمَنْ
اَطَاعَهُ وَاِنْ کَانَ عَبْدًا حَبَشِیًّا وَخَلَقَ النَّارَ لِمَنْ عَصَاهُ وَلَوْ کَانَ وَلَدًا قُرَیْشِیًّا وَ
مَلِکًا هَاشِمِیًّا اَمَا سَمِعْتَ قَالَ اللہُ تَعَالٰی فَاِذَا نُفِخَ فِی الصُّوْرِ فَلَا اَنْسَابَ بَیْنَهُمْ
یَوْمَئِذٍ وَلَا یَتَسَاءَلُوْنَ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِیْنُهُ فَاُولٰئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُوْنَ وَمَنْ خَفَّتْ
مَوَازِیْنُهُ فَاُولٰئِکَ الَّذِیْنَ خَسِرُوْا اَنْفُسَهُمْ فِیْ جَهَنَّمَ خَالِدُوْنَ تَلْفَحُ وُجُوْهَهُمُ
النَّارُ وَهُمْ فِیْهَا کَالِحُوْنَ قَالَ الْاَصْمَعِیُّ فَتَرَکْتُهُ وَوَدَّعْتُهُ عَلٰی حَالِہٖ انتهی کلام سرایے
عزیزان مردم چہ گروہ اند وچہ گفتہ اند و امثال این مردم زمانہ ما چہ میگویند وچہ میکنند یا
آنکہ قرآن و تفسیر احادیث و غیر ذلک من کتبہا الاسلامیہ را مطالعہ نکردہ اند و یا آنکہ ہوا
نفسانی بر ایشان غالب شدہ تا در تحت این حکم در آمدہ اند قولہ تعالی افرأیت من اتخذ
الٰہہ ہواہ و بمضمون قول خیر البشر علیہ الصلوٰۃ والسلام بئس العبد عبدٌ ہوی
یضلّہ بندگان ہوا گشتہ و گمراہ ابد شدہ اند و در حاسیہ پزدوی است الھوٰی میلان
نفس الی ما یتلذذ من غیر داعیۃ الشرع ازان بلا داعیہ شرعیہ محمدی کارہائے
باطل پیش گرفتہ اند اکنون این مردم سادات این زمانہ را در رفض قوال است بلاحد
و عابعضے گویند کہ سادات مامون الخاتمہ اند ہرچند گناہان بلاحد چون خون و زنا و شرب
خمر و استماع ملاہی و غیر ذلک از کبائر بجا آرند از مرتبہ و لایت بدر نہ روند و نہ بدان

ماخوذ خواهند شد و در این اقوال از روایات ما تقدم معلوم شد که مَنْ اٰمِنَ فَقَدْ
كَفَرَ وَایضاً کل ذنب یوجب سقوط العدالة یوجب زوال الولایة وفی التمهید
اجمعنا جمیعاً علی انه لا یجوز زوال الایمان عن الانبیاء علیهم وقد
سبق ذکره الی قوله فاما سائر المومنین والکافرین لا نقول لاحد
بعینه انه من اهل الجنة او من اهل النار فنقول ان من مات مومناً
فهو من اهل الجنة وان من مات کافراً فانه یکون من اهل النار ثم لا یجوز
الامن سلب الایمان عند المعاینة بشوم المعاصی عند من اهل السنة
والجماعة وقالت المرجیة اذا وجد منه الایمان فان المعاصی لا یضره انتهی
کلامه در رد البدع آورده است که بنده به گناه کردن کافر نشود اما بخوار و سبک
داشتن گناه کافر میشود و خوار داشتن گناه آن باشد که بنده دروغ گوید یا غیبت
کند و مومن را آزارد در دل خود هیچ خوف و پشیمانی و ترس نکند و بسیار کس که ایمان
بباد داده اند و خبر ندارند انتهی کلامه ای عزیز هیچ جا در قرآن و حدیث نباشد که اولاد
بلاحساب به کردهای آبا و اجداد بخشند اگرچه گناهگار باشند وفی التمهید روی عن
ابیحنیفة انه قال اکثر ما سلب الایمان عند المعاینة وهذا انما یکون زوال
الایمان قبل النزع بسبب من الاسباب کاستحلال الحرام او تحریم الحلال
او کلمة الکفر جهلاً او عقلاً او ذکر شیئاً یکون فیه رد الاسلام وهو لا یعلم ذلک
ولم یتب منه حتی عاین ذلک فتاب عند المعاینة فالتوبة عند ذلک لا
ینفع فیجب علی العبد المومن ان یقول فی کل یوم اللهم انی اعوذ بک
من ان اشرک بک شیئاً وانا اعلم واستغفرک لما لا اعلم انتهی کلامه
ایضاً مردم را بدان عقیده خوانند که محبت ظاهر و باطن را بسوی پنجتن پاک
دارید که حق محبت بدین جانب است او پنج تن پاک ایشان حضرت خیر البشر با مرتضی
وحسن و حسین و فاطمه زهرا را گویند و در تیسیر الکلام است او من الروافض من قال
انّ حُبّ علیؓ واهل البیت اولی من غیرهم ومنهم من قال وجب اللعن علی
من خرج علی علیؓ من الصحابة مثل معاویه وطلحة و زبیر و عایشه وهذا
بدعة سیئة والاصح انها کفر انتهی کلامه و در رساله رد روافض

فاما سائر المومنین

ف اکثر ما سلب الایمان عند المعاینة

ف در رساله رد روافض

آورده است اما تفضیل در محبت این موسیٰ نقل میکند که سوال کردم از حافظ عبدالرحمن بن مهدی العزازی اگر کسے تفضیل نماید ابابکر صدیق و فاروق را بر ذی النورین و علی رضی اللہ عنہم و علی را تفضیل ننماید بر ایشان اما آزاد و ستر دارد جواب فرمود که در دل او چیزی هست و آن از وی قبول نیست و مروی است از حمزه ابن مغیره سقفی که مردی سفیان ثوری را گفت که من زعم ندارم که علی رضی اللہ عنہ افضل است اما علی را دوست دارم سفیان گفت که تو مرد رافضی الی قوله شیخ الاسلام عبید بصری مالکی که معروف است بسنت و معرفت تصوف او در کتاب خود فرموده اهل سنت و توحید که اجماع سلف و خلف و ائمه دین و فقها مسلمین شرق و غرب همه اجماع نموده اند بر آنکه عقیده سنت و جماعت چهارده خصلت است الی قوله و آنکه چهار یار را بر ترتیب دانند الی قوله پس هر که مخالف چیزے ازین کند مخالف سنت و جماعت کرده باشد و حدیثی که طبرانی روایت کرده است از حضرت رسالت پناه آنکه فرمود ابوبکر خیر امت من است و ارحم ایشان و عمر فاروق اعرف و اعدل ایشان و عثمان احی ایشان و علی اهیب ایشان و هر پیغمبر را صاحب سری است و صاحب سر من معاویه بن سفیان است انتهی کلامه **بدان اے عزیز** چنانکه اہل سنت و جماعت را اصطلاحات است در اصول دین چون هفت صفت ایمان و احکام و ارکان نماز و فرائض غسل و وضو و تیمم و عدد رکعات نماز فریضه و چهار کتاب و چهار مذهب و چهار کرسی و غیر ذلک در میان یکدیگر اسلامیان بیاموزانند و بیاموزند همچنان روافض را اصطلاحات است در اصول روافض تا ضعفا جهال را کافر سازند چنانکه دوازده امام و پنج تن پاک و پنج فرقه و گیسو و چهارده معصوم پاک و غیر ذلک پس معلوم شد که این اصطلاحات روافض است چون خود تراشیده ایشان است نه موافق کلام ربانی و نه مطابق حدیث نبوی و نه گفتار اصحاب است نه اقوال آئمه عالیجناب چنانکه سائلی امام یوسف قاضی را از مرتبه پنجتن پاک پرسید حضرت امام یوسف او را بر رفض نسبت کرده ایضاً ابوشکور آن مسائل را رافضی خواند چه لفظ پنجتن از اقوال و علامات اصطلاحات ایشان است کما ذکر فی التمهید وروی ان رافضیا جاء الی ابی یوسف لعنه اللہ وقال ما تقول فی اربعة خامسهم النبی علیه السلام او خمسة سادسهم جبرئیل علیه السلام اراد به اصحاب الکساء فعرف ابو یوسف انه اراد طعنا فی حق ابوبکر رضی اللہ عنه

حاشیہ: عقیده سنت و جماعت چهارده خصلت است

حاشیہ: چنانکه اہل سنت و جماعت را اصطلاحات است روافض را نیز اصطلاحات است

فقال ما تقول فی اثنین ثالثهما الله تعالیٰ وهو قوله تعالیٰ ثَانِیَ اثْنَیْنِ اِذْ هُمَا
فِی الْغَارِ و قوله تعالیٰ اِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا و روی لما نزلت هذه الآیة فقال
النبی صلی الله علیه وسلم لابی بکر لقد بلغت من الله تعالیٰ مبلغ الا فتخار
حیث اثنی علیک الجبار بقوله ثانی اثنین اذ هما فی الغار انتهی کلامه پس معلوم
شد که لفظ پنجتن پاک علامت روافض است همچنین لفظ دوازده امام و فی التمهید و
منهم من قال بان الامة لم یعرف الامام وهم اثنی عشر ثمانیة ظهرت دعوتهم
وثلثة بواطن واحد بقی وهو مهدی فانه یجب البیعة له وکافر من خالفهم
فهو کافر وهذا منهم کفر انتهی کلامه وعلیٰ هذا القیاس تمام اصطلاحات روافض
باطل ونا قابل اگرچه اهل سنت وجماعت دشمنی پنجتن پاک وغیرهم از اهل بیت نداریم نعوذ
بالله من ذلک بل از دیده خویشتر و از جان دوست تر می شماریم لیکن طریقه محبت ایشان را
بترتیب نگهداریم کما مر چون این الفاظ از علامات روافض است نباید بر زبان راند تا داخل وعید
مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ نگردیم ایضاً آنکه یکے از جمله مفتریات ایشان آنست که نزد
الله تعالیٰ چیزے آمده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم اهل بیت را در تحت آن در آورده
و خلفای ثلثه را در زیر آن نمانده نعوذ بالله من ذلک پس آیت وَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرٰی
عَلَی اللّٰهِ کَذِبًا اگر در شان ایشان است آنچه افترا محض بر خدا و رسول خدا بندند و کافر میشوند
و در تفاسیر بر آن جمله نموده که حضرت خیر البشر و مرتضیٰ و حسن و حسین و فاطمه زهرا رضوان
الله علیهم اجمعین به گلیم خویش پوشیده و در حق ایشان دعا کرده این گلیم را روافض چیز دانسته
و این توهم ناشے روافض را ابو یوسف دفع نموده کما مر هرچه حضرت خیر البشر در حق هر
کدام از اصحاب دعائے خاص کرده پس بدان فضیلت بر خلفا ثلثه ثابت نشد و ایضاً
دعوی کنندگان که سادات را امت نه گویند ای عزیز آن طایفه جهلا معنی لغوی و معنے
اصطلاحی امت را در نیافته بمجرد ظن گمان دعوی کرده که در مجالس سادات و محاورات اهل علم
خجالت خواهند کشید چگونه مقتدای واشایند فی الصراح امة گروه از هر جنس حیوان امم
جماعة و مردم و راه دین و شریعت یقال فلان لا امة له ای لا دین له انتهی کلامه
پس اگر سادات را امت پیغمبر نگویم گروه پیغمبر نخواهند شد یا مردم او نخواهند شد و یا لا دین لهم
میشوند و فی التمهید قوله تعالیٰ وَکَذٰلِکَ جَعَلْنٰکُمْ اُمَّةً وَّسَطًا الی قوله ولم یفصل

ف لفظ پنجتن پاک اثنا عشر لفظ علامت روافض است ۱۲

ف چون بعضی الفاظ از مذهب روافض است بر زبان نباید راند ۱۲

بین الصحابة و غیرهم والامة اسم عام یتناول الکل من الاول والآخر
وفی حق الایمان کلهم علی السواء انتهی کلامه و در شرح مشارق است هرکه
با رسول الله علیه السلام بعد از ایمان با عتقاد پاک یکساعت صحبت داشت و با ایمان
از جهان برفت او اصحاب است انتهی کلامه و فی التمهید لان علیا کان من الصحابة
انتهی کلامه پس چون مرتضی و حسن و حسین و فاطمه تمامهم اصحاب بوده اند و اطلاق
اسم امت برایشان جائز آمده پس بر اولاد ایشان بطریق اول جائز باشد بل اگر امت
نگویم کافر گشته باشیم اگر مسلمان سنی باشد کافر نمیشود گفت یا پیغمبر گفته باشیم و بعد
از خاتم النبیین دعوی پیغمبری کفر باشد و از عبارت مکتوب نیز معلوم شد و محرر آمده
که امت ایضاً دعوی کنند که بغیر از سادات پیری و پیشوائی جائز نباشد مگر از آن خرند اند
که چهار خانواده مشائخ با امام حسن بصری میرسند حسن بصری چه کس بود و فی التمهید
و منهم من قال بان العالم لا یخلو عن الامام والامام من اولاد الحسن
والحسین و هو یعلم العلم من الله او من جبرئیل فمن لا یعرف ولا یومن
به فموته موت الجاهلیة و هذا کفر انتهی کلامه و علی هذا القیاس و افضل را
در رفض اقوال بلا حد و عدد است که در تقریر و تحریر آوردن آن تضیع عمر خواهد
شد چه دلائل عقلی دارند نه نقلی پس به هر زبان به هر مسکان عقل ایشان دیگر تقاضا کند فی
الجملة اگر خواهی که مسلمان سنی باشی خود را برین عقیده ثابت دار که در تمهید مسطور و مذکور
است قال اهل السنة والجماعة ان افضل الخلق بعد الانبیاء والمرسلین و
الملئکة کان ابو بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی رضی الله عنهم الی قوله ولما
روی عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه انه کان علی المنبر بالکوفة
فقال ابنه محمد بن حنیفة من خیر هذه الامة بعد نبینا فقال ابو بکر
فقال ثم من فقال عمر فقال ثم من فقال ثم من فسکت علی ثم قال لو
شئت انبأتکم بالرابع و سکت فقال محمد انت فقال ابول امرء من المسلمین
فان قیل بان علیا کان افضل من ابی بکر لانه ما اشرک بالله تعالی وما عبد الصنم
قلنا لیس کذلک فان علیا کان کافرا حکما قبل الاسلام تبعا لابویه ولو لم یکن
کافرا لکان لا یحتاج الی دعوة النبی علیه السلام و عرض الاسلام علیه دل انه کان کافرا

فان قیل کان کافرا قبل الاسلام تبعا

ثم لما اسلم صح اسلامه دل ان كفره كان صحيحا بالشيعية فنقول ان ابابكر افضل الصحابة ثم عمر ثم عثمان ثم علي رضي الله عنهم اجمعين ثم بعد هولاء الاربعة كان افضل الناس اهل البيت وهم اهل بيت رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم الذين شهد لهم بالجنة ثم اهل البدر ثم اهل الحديبية ثم الصحابة افضل من الامة ثم التابعون ثم تبع التابعون **واعلم** ان عائشة من افضل نساء العالمين الاولين والاخرين ومن قال فاطمة افضل من عائشة على الاطلاق فهو من مذهب اهل الشيعة والروافض بل العائشة افضل وان كان نسب فاطمة افضل كما ان ابابكر افضل من علي وان كان علي هاشميا لما روي عن النبي عم خير القرون قرني ثم الذين يلونهم الخبر بطوله وقالت الروافض بان اهل البيت هم علي وفاطمة والحسن والحسين كانوا افضل من الصحابة وعلي ما كان من الصحابة لانه كان من القرابة والصحابة يكون من غير القرابة وقالوا بان عليا كان افضل الناس بعد رسول الله صلعم وهو ما كان من الصحابة ومن الصحابة افضلهم ابوبكر وهذا مردود عليهم لان عليا كان من الصحابة بدليل ما روي عن النبي عم انه قال اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم وكان علي رضي الله عنه منهم ولو قلنا بان عليا ما كان منهم يكون منقصة في حقه فصح ما قلنا انتهى كلامه **ايضا فيه** اعلموا انهم سموا رافضية لانهم رفضوا دين الاسلام وقد سماهم الله كفارا في قوله تعالى ليغيظ بهم الكفار والرسول عم سماهم مشركين حيث قال لعلي رضي الله عنه يخرج من قوم لهم نبز يقال لهم الروافض فاذا لقيتموهم فاقتلوهم فانهم مشركون الى قوله وهذا القوم قالوا لعلي انت الاله فاحرقهم في النار انتهى كلامه وفي بستان ابي الليث السمرقندي قال عامر الشعبي الرفض سلم الزنادقة فما رايت رافضيا الا ورايته زنديقا انتهى كلامه وفي شرح الخلاصة آل رسول من حيث النسب كآل علي رض وجعفر وعقيل وحارث بن المطلب عم من حيث الدين فكل مومن تقي الى يوم القيمة وما يقال آل محمد علي رض واولاده فهو على قول الروافض فانهم يقولون كذلك كذا في التفسير الزاهدي انتهى كلامه وفي اصول الصغار سئل رضي الله عنه عن ذكر المقتل في

ف درجات صحابہ وغیرہ

ف وجہ تسمیہ روافض

ف سئل عن ذکر المقتل

نام کتاب

یوم عاشوراء اهل بجوز ام لاقال لالان ذلک من شعائر الروافض انتهی کلامه و فی تیسیر الکلام **فان قیل** کان علی کرم الله وجهه اعلم و اشجع فینبغی ان یکون افضل من جمیع الصحابة **قلنا** بل لصدیق کان اوفر علماً و اشجع قلباً انتهی کلامه فی الاولی ه وَ ذَا النُّورَیْنِ حَقّاً کَانَ خَیْرَاً : مِنَ الْکَرَّارِ فِی صَفِّ الْقِتَالِ انتهی کلامه یعنی عثمان را فضیلت است بر مرتضی در صف جنگ چه در صف جنگ عثمان از مرتضی هنوز غالب و قاهر بر اعداء بوده پس معلوم شد که آنچه در بعضی جنگ نامها اکثر کار و بار محاربه و جهاد را بجانب مرتضی نوشته اند و از محاربه خلفاء ثلثه سکوت ورزیده اند آن نیز مجبوبات و کمالیات روافض اند چه مرتبه دینی و دنیاوی ایشان فوق یکدیگر بوده **نوع چهارم** کسانی باشند که چون فضل الهی بر غرباء دین محمدی رسید تا ایشان را از شر ملحدان زمانه برهاند و قهر نامتناهی بر اعداء دین احمدی فرستد تا ایشانرا از مسکن و وطن بریده بخانه گور بے کفن برساند این هنگام طایفه برخیزند که از اولاد ایشانم هر نعمتی که در ایشان بود در سینه ما ریخته رفته اند این طایفه هنوز باز ادبیر آزار جهل و ضلالت مخالفت سنت و جماعت گرم گرد اند حتی که عوام زمان این مرتبه از اول بار بیشتر جمع گردند و همان طریقه مخالف آبا و اجداد در پیش گیرند نعوذ بالله من ذلک اے عزیز سجاده کار نسبت بزرگ و قوی نیست چه جای آن که نسب ناکس و دنی قابل آن باشد بلکه استقامت سجاده را اذن و ارشادی باید چنانکه مقرر خواهد شد **نوع پنجم** کسانی باشند که او از دیو و پری شنوند و یا خوابی بنیند دعوے پیرے و مریدے کنند که ما ماموریم بدین کار من عند الله و یا مارا پیغمبر علیه السلام برین امر کرد و یا فلان شیخ که از دار الفنا به دار البقاء رحلت نمود حاضر آمده مارا اذن و ارشاد داده بدان و آگاه باش که این جمله از القاء نفسانی و اغوای شیطانی است که این ضعیف را کافر ساخته و سبب کفر عوام الناس گردانیده است نعوذ بالله من ذلک **نوع ششم** افغانان را قانون و قواعد دیگر است که کدخدایان و سرداران او لس جمع گردند و یکے از آن میان که مصلحت بنید مبارکباد پیری کنند تا آن دنی بی علم بے اندیشه بدان مغرور گردد لاف پیری و پیشوای زند و مرید گیرد **ایضاً** در افغانان قاعده بر آن رفته است که هر که چیزے اندک و بیش خبری

قاعده افغانان

وصدقه کنند وآه اوه وفریاد بی معنی برآرد بل در بعضے وقتہا گاو جفتی و ماده گاوی شیردار بخشد و یا خوابی از خوابہائے او درست آید یا سخنے را که از غیب گفته باشد خود کافر شده و آن سخن بہچنان شده باشد آن را پیر کامل گویند و عاشق صادق نامند چه ایشان مردم نفسانی را شناسند ہر چه قبول طبع نفسانیہ ایشان آمد آن را قبول میدارند و ہر چه مخالف نفس باشد آنرا دشوار دانند و اعراض کنند حضرت ملائے روم در شان عشق چه میفرماید۔

مثنوی

در نگنجد عشق در گفت و شنید
عشق دریا ئیست قعرش ناپدید

قطرہائے بحر را نتوان شمرد
ہفت دریا پیش آن بحر است خورد

با محمدؐ بود عشق پاک جفت
بہر عشق او خدا لولاک گفت

منتہی عشق چون او بود وفرد
پس مرا او را از انبیا تخصیص کرد

باتو گویداین جبال راسیات
وصف حال عاشقان اندر ثبات

عاشقان را شادمانی غم اوست
دست مزد و اجر خدمت ہم اوست

غیر معشوق ارتماشائے بود
عشق نبود ہرزه سودائے بود

ہر که اندر عشق یابد زندگے
کفر باشد پیش او جز بندگے

پیش شیخی عرضه کرده بود حق
گنجہائے خاک تا ہفت طبق

شیخ گفتا خالقا من عاشقم
گر بجویم غیر تو من فاسقم

ہشت جنت گر درآرم در نظر
ورکنم خدمت من از خوف سقر

مومنے باشم سلامت جوئے من
زانکه این ہر دو بود حظ بدن

عاشقے کز عشق یزدان خورد قوت
صد بدن پیشش نیرزد برگ توت

انتہی کلامه پس افغانان جاہل از کار و بلا عاشقان غافل گاو کش و گوسفند کش را عاشق خوانند و ازان خبر ندارند که حضرت خیر البشر م کشتن جانوری شیر دار منع فرمود لقوله علیه السلام ایاک و الحلوب و ایضا شیخان افغانان گوساله ماده گاو را می کشند که این را خیر زیادت تر باشد و مادر مشفقه مہربان را زار و بیزار میکردانند و ازان خبر ندارند که مہتر یعقوب ۲ گوساله ماده گاو را کشته بود و حکمت الہی آن اقتضا کرد که او را بفراق یوسف مبتلا گردانید و ایضا قال علیه السلام

ف سبب جدائی یوسف از یعقوب ۱۲

مَنْ فَارَقَ بَيْنَ وَالِدَةٍ وَلَدِهَا فَرَّقَ اللهُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ اَحِبَّتِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
واگر کسے غلام بچہ را از مادر جدا گرداند در حین بیع یکے از ایشان نیز داخل این وعید گردد
زیرا کہ حدیث برین جملہ مدہ است بعد ازین بدان اے فرزند با صلاح و اے دلبند
با فلاح کہ طالب کمال مرتبہ مریدی را چارہ نیست از ادای شرطے کہ پیش ازین
در باب تحصیل علم تصوف مقرر و محرر آمدہ اند واگر ارادہ مریدی شریعت داشتہ باشد
اگر شروط دیگر بجاے نیارد باری خدا ترس باید کہ باشد و خدا ترسی را پیشہ خود سازد
زیرا کہ بی غلبہ ترس و ہیبت باری تعالیٰ از مریدی نتیجہ نخواہد یافت بل درین زمانہ گمراہ
خواہد شد چہ غرور شیطانی و ہوی نفسانی بر تغلب خواہد نمود بعد از آن پیری را جوید
کہ موصوف بصفات کمال پیری باشد مختصر شروط کمال پیری آنکہ عالم بعلم تفسیر و حدیث
باشد دوم آنکہ مسائل شریعت را آنچہ کردنی و گفتنی باشد تمام دریافتہ باشد سیوم
علم مناظرہ کہ درمیان علماء اسلام و مبتدعان ناتمام ست دریافتہ باشد تا خود را و متابعان
خود را از وساوس شیطانی و از خیال فاسد مبتدعان بدان طریق نگہدارد چہ اگر بدعی
نا قابل باشد صحت نقل جوید الاقامۃ دلیل خواند چہارم علم نقاط و آن سیر آمیان نفس
و روح و میان روح و رب الارباب کہ عالم باین اشیاء باشد تا حقیقتہا در سلوک بضلالت
نہ افتد بسا مردم درین ورطہ ہلاک شدہ و بدین و بی ایمان رفتہ چہ بسا وقت باشد کہ برزخ
روح را در یابد و آنرا خدا داند کافر گردد نعوذ باللہ من ذلک این علمیت کہ در تحریر نیاید
مگر بطول صحبت مرشد پنجم اہم ترین شرائط آنکہ شاید و باید کہ این پیر ماذون و مرخص
و مجاز باشد از جانب پیری کہ او نیز موصوف بدین اوصاف باشد ہکذا الی عہد رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم والا ہلاک ابد گردد و ہم پیر و ہم مرید را گمراہ داند چہ بسیار از پیران رسمی
و عادتی موصوف بکمال اوصاف اند الا وصف اذن ندارند شایان پیری و پیشوائی
نمی باشند ہم ازان ست کہ ہم خود را گمراہ گرداند و ہم مریدان را ولیکن باید کہ مریدان
خواہان ثبات بر دین و سداد یقین باشد و در حین شغل ظاہر و باطن و در حین خدمت
پیر نہ آنکہ از آنچہ خواہان اہل ہوا باشد چون مقصد مقصود را غلط کردہ حق را باندہ شغل
بخلق را گزیند عاقبت ہوا و ر بضلالات کشد کقولہ علیہ السلام بِئْسَ الْعَبْدُ عَبْدُ هَوًى يُضِلُّهُ
نقلست در زمانیکہ حضرت سری سقطی مر جنید بغدادی را اذن میداد ممانعت نمود

شرائط کمال پیری

کہ من ویک سرد خود را بآتش انفاس قدسیۂ دیگران میخواہم کہ گرم سازم چہ جائے آن کہ ضمین دیگداںہاے دیگران گردم اما چون حضرت پیرایشانرا قابل دید و دانستہ فرمودہ کہ من دانم نفس شریف شمارا چندان حرارت و گرمی ہست کہ بیک نفس دیگہاے بسیار را گرم سازد القصہ بی اذن پیر کامل ہر کہ مسلمان و مسلمان زادہ باشد اورا نشاید کہ خود را پیر و پیشوای گویاند و مرید گیرد والا عاقبت بضلالت افتد مؤید ایمعنی است آنچہ حضرت شیخ الاسلام شیخ جلال الدین تہانیسری قدس سرہ در ارشاد خود فرمودہ کہ طالب حق را بر حکم طلب واجب است کہ خدمت کفش برائے صدیقی کند کہ درین راہ رفتہ باشد و نشیب فراز این راہ رفتہ باشد و مقتدای شریعۃ و طریقت و حقیقت و معرفت گشتہ باشد تا آن مرشد کامل این طالب صادق را رہنمونی ہر چیزے کند و مرید صادق مہذب گردد بافعال و اخلاق حمیدہ و در سایۂ دولت آن مرشد کامل گردد قولہ تعالی وَابْتَغُوا اِلَيْهِ الْوَسِيْلَةَ و قولہ علیہ السلام اَلرَّفِيْقُ ثُمَّ الطَّرِيْقُ **بیت** : ؎ رہبری جو کہ درین بادیہ پر سو راہ است مرد سرگشتہ چہ داند کہ کجا باید رفت ؛ و ارشاد تمام حاصل نشود مگر بطول صحبت مرشد کامل کہ تا افعال و اخلاق و احوال او دانستن و بدان عمل کردن و مواظبت کردن میسر آید و بتدریج شایستہ درگاہ حق گردد و مقتدائے روزگار شود بتوفیق اللہ تعالی انتہی کلامہ پس چون بہدایت سبحانی و بحدیث رسول ربانی معلوم شد کہ طریق حصول این کار جز بخدمت مرشد متدین کامگار ممکن نیست ہر کہ بہ ہوای نفس خوض این دریا نماید البتہ طعمۂ نہنگ ضلالت گردد کقول من قال **بیت**

ہر آن کارے کہ بے استاذ باشد ؛ یقین مے دان کہ بے بنیاد باشد
ہر کہ بے سر رہ پیش گیرد ؛ ہلاک از بہر جان خویش گیرد

ایضا قول مختار مشایخ برین جملہ مشیر است کہ مَنْ لَا شَيْخَ لَهُ فَالشَّيْطَانُ شَيْخُهُ در شان این مردم است اما پیران رسمی این نقل مشایخ را بر حضرت خیر البشر افترا بستہ و بمریدان عادی و جہال لا یعنی نمودہ کہ چون پیر نگیرید پیر شما شیطان باشد چہ فرمودہ رسول خدا است نعوذ باللہ من ذلک بدین گفتار شایان کفر گردند کقولہ جل جلالہ وَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرٰى عَلَى اللّٰهِ كَذِبًا اَوْ كَذَّبَ بِالصِّدْقِ اِذْ جَاۗءَهٗ

چه پیر گرفتن از لوازم اسلام نیست و روایت معتبر از حضرت سید جلال جهانیان
نیز برین جمله مشیر است و اعلم ان البیعة من سنن الانبیاء علیهم السلام
ومن خلفاء الراشدین الی یوم القیمة باق بلا نکیر ولکن لا یجوز لاحد
من العلماء والصلحاء والسادات فی الخلافة والبیعة باختیاره الا
ان یکون له رخصة من الشیخ الذی هو ماذون ومرخص به للتحقیق
اکابرا عن اکابر الی نبینا علیه السلام ومن لم یبلغ الرخصة عن
مثل هذا الشیخ الذی ذکرنا فهو ضال ومضل وکان عاقبة امره
بالکفر لانه مدعی کذاب ومفتری علی صاحب الشریعة بالحقیقة
والافتراء علی الله من محض الکفر انتهی کلامه الصائیز روان شطار که
برگزیدگان حضرت غفار اند برین مضمون فتوے داده هر که بی اذن مرشد حقانی
که اذن ارشاد دست بدست از حضرت خیر البشر آورده باشد یکبار دست ارادت
مرید را در دست خود نهد از روی بال هفتاد اولیا کامل و یک نبی مرسل را کشته
باشد نعوذ بالله من ذلک و فی الرسالة المکیة اَلشَّیخُ هُوَ الَّذِی یُفرِدُ الشَّرعَ
وَالدِّینَ فِی قُلُوبِ المُرِیدِینَ وَشُرُوطُهُ اَن یَّکُونَ عَالِمًا بِالکِتَابِ اللهِ وَ
سُنَّةِ رَسُولِ اللهِ وَلَیسَ کُلُّ عَالِمٍ بِاَهلٍ لِلمَشیَخَةِ بَل اَن یَکُونَ الشَّیخُ مَوصُوفًا
بِصِفَاتِ الکَمَالِ وَمُعرِضًا عَنِ الدُّنیَا وَالجَاهِ وَالمَالِ وَظَهَرَت فِی شَمَائِلِهِ مَکَارِمُ
الاَخلَاقِ کَالصَّبرِ وَالشُّکرِ وَالتَّوَکُّلِ وَالقَنَاعَةِ وَالسُّکُوتِ وَالاِخلَاصِ
انتهی کلامه سوال درینجا اشکال وارد میشود چه صاحب رد البدع فرموده که کسی موت
باخلاص و دین داری اختیار کند و علم با عمل را امام خود سازد و او را مرشد حاجت نیفتد الی قوله
هر کرا علم باشد و تقوی با توکل میسر شود خدا ے تعالی هادی او گردد انتهی کلامه ایضا فیه
در ذکر اویس قرنی بدانکه قومی باشند که ایشانرا اویسی گویند و ایشانرا به پیر حاجت نباشد از انکه
ایشانرا نور نبوت در حجره خود بتوسط غیرے پرورش میدهند انتهی کلامه پس ازین جا
معلوم میگردد که اذن شرط نباشد بلکه هر که زاهد و عابد و عالم و صالح باشد شایان
مشیخت گردد جواب آنکه این وهم شما فاسد است چه ادراک شمارتی این عبارات نا صر آمد پدید چه
اشاره درین آنست که پیر گرفتن فرض و واجب و سنت و مستحب نیست بل از نوافل امور اسلام است

پس ہر کہ زہد و ریاضت اختیار کند ابتغاءً لوجہ اللہ و زاداً للآخرۃ تا توشۂ آخرت برارد تا ہر چہ در کتب اسلامیہ مطالعہ کند بر وفق آن عمل نماید پس ہادی او اللہ تعالیٰ گشت چہ راہ خودش بنمود درین باب کلامی مشہور است کہ لَا یَزَالُ الْعَبْدُ یَتَقَرَّبُ اِلَیَّ بِالنَّوَافِلِ کرامت قربت روزے وقت این کس گردد نہ آن کہ دیگرے را بحد قربت رساند اگر مردم قصد خدمت او کنند و استماع اقوالش نمایند بر ایشان نیز تاثیری پیدا خواہد آمد ولیکن این کس شایان آن نگشت کہ دعوت خواص نماید ذکر و فکر از انفاس خود تعلیم کند و مرید گیرد و از خطرات مخالف و موافق آگاہ سازد و از مہلکات خلوات بیاگاہاند چہ ذکر را و خلوت را و ارادات را اکثر من ان یحصٰی وارد میگردند تا ہر کہ بحضور کامل آن و ارادات نگذشتہ باشد خود نتوان گذشت و نہ مرید را تواند گذرانیدن چہ فرق نتواند کردن میان ارادت نفسانی و جنی و شیطانی و ملکی و رحمانی و کتب اہل سلوک ازین انواع کلمات مملو و مشحون اند اما بے طول صحبت مرشد کہ او نیز بحضور شیخ خود تجربہ کردہ باشد بلکہ الیٰ عہد رسول اللہ منکشوف نگردند چہ تمام این احوالات خیر و شر در تحریر نیاید تا معاینہ کردہ نشوند و اما اگر این عالم زاہد طلب مولیٰ نماید این ہنگام برو فرض گردد خدمت پیرے موصوف بصفات کمال چنانکہ شیخ جلال تہانیسری قدس سرہ فرمودہ کہ طالب حق را بر حکم طلب واجب است این است اشارت درین عبارت نہ آن کہ این کس پیر شد و مرید گیرد اگر در رسالہا اہل تصوف نظر کنی ہیچ جائے نہ فرمودہ اند کہ فلان شیخ و فلان کس از زہد و ریاضت و علم و عمل خود بے اذن مرشد کامل پیر شد بل خواہی دید کہ فلان را از فلان و فلان را از فلان اذن آمدہ و آنچہ در بعضے رسالہا تحریر نمودہ کہ فلان کس حق زیادت قبر فلان شیخ را بجائے آوردہ برکت یافتہ آن محمول بر آن است کہ شیوخ زمان را بخدمت دریافتہ باشد و از ایشان شرف دعا و اذن بحد رسیدہ باشد بعد ازان در زیارت برازد یاد برکت او باشد نہ آن کہ بسبب زیارت قبر باذن و مرخص گردد واللہ اعلم بالصواب

اے عزیز اگر کتب متصوفین و رسائل متقدمین را نظر کنی علامت اہل حق را از باطل خواہی شناخت خواہی دید کہ قدما چہ خون جگر خوردہ و جان باختہ اند و چہ محنتہا کشیدہ تا شایان دوستی دوست آمدہ اند چون پیران زمانہ ما بر بستر ہائے راحت خفتہ

عبادت را پس پشت انداخته نام و ناموس را بسبب اجتماع حطام دنیاوی اجتماع عوام و خواص بر خود ساخته بودند در رد البدع آورده لقلست که رابعه بصری هفت شعبان روز چیزی نخورده بود شب هشتم نفس باوی معاوضه آمد و گفت ای رابعه مرا هلاک میکنی گفت صبر کن تا هر چه امشب برسد از تو باز ندارم نماز شام شخصی بیامد و کاسه طعام بیاورد در رابعه کاسه را بنهاد و برفت تا چراغ بیاورد چون چراغ بیاورد گربه طعام را ریخته و کاسه را شکسته بود چراغ بنهاد خواست تا کوزه آبی بیارد چون آب بیاورد چراغ مرده بود خواست در تاریکی آب بخورد کوزه از دستش بیفتاد و بشکست رابعه نفس گرم از سینه برآورد و گفت خداوندا این ضعیفه را هلاک میکنی هاتفی آواز داد که ای رابعه اگر خواهی خزائن روی زمین را در جیب تو نهم اما اندوه خود را از دست تو برگیرم زیرا که اندوه ما و مراد دنیا در یک دل جمع نشود رابعه فریاد برآورد و گفت خداوندا اگر خزائن روی زمین بمن دهی و کلید هشت بهشت بمن سپاری بیک اندوه که فریاد شوق تو برآرم بدان برابر نکنم هاتفی آواز داد که ای رابعه چون اندوه ما را قبول و اختیار کردی در بلا صبر کن۔ رباعی

اگر شام غم عشق صباحت باشد	خون جگر و دیده مباحت باشد
با هر دو جهان بس مقابل نه کنی	کاندوه و بلای دوست راحت باشد

الضا فیه چنین آورده اند که سالک باد ر یک روز قطع کند سالکی بیدرد به یک ماه قطع کند در هر عصری که یک اندوه گین باشد همه عالم در پناه درد او بگذارند بزرگی میگوید لما مات الفضیل ذهب الحزن من الارض یکی از صفات حضرت رسالت پناه صلے الله علیه وسلم آنست که متواتر الحزن و دوائم الفکر بودی وقتی دو کس منازعت میکردند یکی میگفت مَنْ عَرَفَ اللهَ زَالَتْ اَحْزَانُهٗ و دیگری میگفت مَنْ عَرَفَ اللهَ طَالَتْ اَحْزَانُهٗ انتهی کلامه قال علیه الصلوٰة والسلام اقرب الناس الی الله تعالی یوم القیمة من طال احزانه انتهی کلامہ ای عزیز در دآن باشد که بی بی رابعه بصری و ابراهیم ادهم و فضیل عیاض غیر ذلک از قدما در دا بود اگر [illegible] در تذکرة الاولیاء نظا کنی [illegible] طالبان مولی که دوستان حق تعالی اند همیشه از ذکر و فکر وا اند [illegible] جهان در خود مستغرق اند از و هراسان بید گریزان اند هم آنکه

گاوکشی و غیر ذلک رحم عادتی بجا آری واه واه بی فایده بر آری ترا دردی باشد
و در رساله برهان الجلی فی معرفة الولی آورده است بباید دانست که شرف و بزرگی آدمی بسیاری
علم و شاگردان نیست زیرا که بلعم باعور معلوم است که گفته اند در مجلس وی دوازده دوات حاضر میشد
که از وی علم مینوشتند آخر گفته اند که ایمان بسلامت نبرد و همچنان شرف و بزرگی آدمی بسیاری عبادات نیست
که گفته اند هیچکس عابدتر از شیطان نبود چنانکه گفته اند در آسمانها جایی نیست که آنجا سجده نه
کرده است آخر مستحق لعنت شد و همچنان شرف و بزرگی آدمی به بسیاری خوارق نیست که آن
شاید که در حق وی مکر باشد و همچنان شرف و بزرگی آدمی به بسیاری مریدان نیست زیرا که شخصی باشد که او را
ده هزار و یا بیشتر مریدان باشند هنوز بمرتبهٔ مریدی نرسیده باشد و همچنان شرف و بزرگی آدمی به نسب
نیست زیرا که بعضی فرزندان انبیا کافر شده اند و همچنان شرف و بزرگی به بسیاری مال نیست زیرا که
مال قارون و حال او معلوم است ابلیس شرف و بزرگی آدمی نباشد مگر بخصلتی که خدا تعالی در کلام مجید
از و مقدار و دلیست وی را خبر داده است که آن را تقوی گویند انتهی کلامه قوله شرف و بزرگی
آدمی به بسیاری علم نیست الی آخره این مشیر به پیران زمانه ماست که علم حاصل کنند بلا عمل و کتب
جمع کنند بلا اعتقاد بر آن تا مردم دانند که ایشان عالم اند هر چه کنند به خصوصیت علم کنند چنانکه
از شرح مشارق معلوم شد و در فارسی شرعة الاسلام آورده اند که از علم به آن مقدار کفایت
کنند که بر دستش رسول علیه السلام قیام تواند نمودن و رخنهٔ نو بدعت تواند بستن و از هر علمی هر چه
او را در کار بهتر بود آن را بگیرد و از هر فنی آنچه کفایت اوست قناعت کند چنانکه در مال و عمر را در
طلب زواید ضایع نکند انتهی کلامه ایضاً فیه در جمع کردن کتب بسیار نکو شد مگر آنکه او را در آن
همه تحقیق باشد و از آنها نفع گیرد و الا آنها هم چو مال زیادتی بی نفع بود در قیامت حساب و عذاب
بر وی بود و حرص ورزیدن در جمع کردن کتب از علامات قیامت است انتهی کلامه قوله به
عبادات نیست این عبارت مشیر بر آن نیست که عبادات را ترک باید داد بل در ارشاد شیخ
جلال تهانیسری آورده عشاق شطار از زهد به پرهیزند و از ریاضت بگریزند
و کشف و کرامت بجوی نخرند الی قوله و مقید بچیزی نگردند و بریده و دریده هم
جان بازند و جهان باز باشند نه آن که ایشان از عبادت و زهد
تقوی و ریاضت احتراز کنند و ذمیمه دانند. بلکه
جان کنند و خون خورند و کم شوند و پیش از مرگ بمیرند و بحق رسند اینجا اکثر

ف شرف و بزرگی انسان به بسیاری علم

ف جمع کردن کتب بسیار از علامات قیامت است

مدعیان سلوک جہال سفیہ راہ خطا کردہ اند و گمراہ گشتہ اند والعیاذ باللہ من ذلک
انتہی کلامہ بلکہ این عبارت مشیر برآن است کہ در تفسیر حرج آمدہ طاعت را رہا مکن
ولیکن گران بہا مکن انتہی کلامہ لقلسمت کہ بی بی رابعہ در تمام شب و روز دو وقت
از عبادات فارغ نشستی یکی وقت صبح دم تا طلوع آفتاب دوئم بعد از ادائے
عصر تا غروب و درین وقتہا مناجات کردی خداوندا بعبادت خود ترا تونگر نمیکردانم و خود
را از دوزخ نجاتے نمیدہم بل تا جای تاسف و پشیمانی نماندہ باشم قولہ بہ بسیاری
خوارق نیست الی آخرہ چہ خوارق اولیاء مکمل راستہ باب می باشد بدان اشتغال
نمایند چہ شغل بدان از برائے طلب جاہ باشد و ایشان از جاہ گریزند و از خلق
رمند و با مردم نیامیزند و ایضا فرق میان الارادت و ارادہ بسیار دشوار است
فی مطلع خصوص الکلام و انواع الکشف الصوری اما ان یتعلق بالحوادث
الدنیویۃ اولا فان کانت متعلقۃ بہا کمجیٔ زید من السفر و عطائہ
عمرو الفا من الدنانیر فیسمی رھبانیۃ لاطلاعہم علی المغیبات الدنیویۃ
بحسب ریاضتہم و مجاھدتہم و اھل السلوک لعدم وقوف ھممہم العالیۃ
فی امور الدنیاویۃ لا یلتفتون الی ھذا القسم من الکشف لصرفہا
فی امور الاخرویۃ و احوالہا و یعدونہ من قبیل الاستدراج و المکر
بالعباد بل کثیر منہم لا یلتفتون الی القسم الاخروی ایضا و ھم الذین جعلوا
غایۃ مقاصدھم الفناء فی اللہ و البقاء بہ انتہی کلامہ ایضا فیہ و الفرق
بین الواردات الرحمانیۃ و الملکیۃ و الجنیۃ و الشیطانیۃ یتعلق بمیزان
السالک المکاشف و مع ذلک یومی الی شیٔ یسیر منہا و ھو ان ما یکون
سببا للخیر بحیث یکون مامون الغائلۃ فی العاقبۃ ولا یکون سریع الانتقال
الی غیرہ و یحصل بعد توجہ تام الی الحق و لذۃ عظیمۃ مرغبۃ فی العبادۃ
فھو ملکی او رحمانی و بالعکس شیطانی و ما یقال ان ما یظھر من الیمین
او القدام اکثرہ ملکی و من الیسار و الخلف اکثرہ شیطانی لیس من الضوابط
اذ الشیطن یاتی من الجہات کلہا اقول الواردات اما ان یتعلق بالامور الدنیویۃ
مثل احضار الشیٔ الخارجی الغائب عن المکاشف فی الحال کاحضار الفواکہ

الصیفیة فی الشتاء مثلاً والاخبار عن قدوم زید غداً او امثال ذلک مما
هو غیر معتبر عند اهل الله فهو جنی وطی المکان والزمان والنفوذ من الجدران
من غیر الاسلام والانشقاق وایضامن خواصهم وخواص الملئکة التی اعلی
مرتبة منهم فان کان للمکمل منها شیء فمعاونة منهم ومن مقامهم وان
لم یتعلق بها ونتعلق بالاخرة او کان من قبیل الاطلاع بالضمایر والخواطر
فهو ملکی کان الجن لایقدر علی ذلک وان کان بحیث یعطی المکاشف قوة
التصرف فی الملک والملکوت کالاحیاء والامانة والاخراج لمن هو فی البرازخ
محبوس وادخال من یرید فی العوالم الملکوتیة عن المریدین الطالبین فهو
رحمانی لان امثال هذا التصرف من خواص المرتبة الالهیة القایم فیها الکمل
والاقطاب فاذا عرفت ما بیّنا لک واعتبرت حالک ومقامک علمت کمال
استعدادک ومرتبة کشفک ونقصانها انتهی کلامه پس کمل را گر از واردات
که تعلق بدنیاوی دارند حاصل آیند گاهی لعند الضرورة بدان مشغول گردند آن از جن
نباشد چه جن را در مرتبهٔ ایشان مدخلی نیست بل انعام واکرام الهی باشد چه ایشان را قوت
تصرف در ملک ملکوت حاصل شده اما شخصی که بحد کمال نرسیده البته شاید باید که از
مثال واردات جنیه که منسوب بجن باشد که تعلق بدنیاوی دارند احتراز نام ورزد تا
مغرور جنی نگردد چه پیری جن کفر باشد در رسالهٔ سید علی همدانی است اکثر مردم که
بمرتبهٔ کشف جن رسیده در ضلالت افتادند ای عزیز شیخان و معایخان زمانه مارا اگر
مرتبهٔ جن بکمال کشف گردد عوام زمانه او را به پیغمبری گیرند بل خدا دانند نعوذ بالله من ذلک
و این روشن است که مریدان زمانه تابع این مردم جنی و غیب گوی اند اکثر اغنیین
زمانه که اکثر شیخان افغانان ایمان بباد داده اند عوام را معتقدان ساخته کافر شده اند
و دعوی کنند که بر ما الهام وارد میگردد و تبعیت الهام می نمائیم و ندانند که تبعیت الهام بعد
از انبیاء و اولیا کمل را اهم نه آمد کما ذکر فی التمهید ثم الفرق بین النبی والولی من
وجوه احدها النبی یعلم بانه نبی ومدعی علی نبوته والولی لایعلم ولا یدعی والنبی
یحکم علی معجزاته قطعاً ویقیناً والولی لایحکم علی کرامته علی الثبات لانه یجوز ان
یکون استدراجاً او معجزة النبی علیه السلام یکون لنفسه خاصة وکرامة الولی یکون

زرق دیبان
می دولی ۱۲

معجزة لنبيه ثم النبي يجب عليه الايمان والايماء بالرؤيا والهام و نحوه والولي لا يجب عليه بالرؤيا ولا بالهام و نحوه انتهى كلامه فرق بين الهام ووسواس دانستن در کمال دشواری است و فی القشیریة و من ذلک الخواطر فالخواطر خطاب یرد علی الضمائر فقد یکون بالقاء ملک وقد یکون بالقاء الشیطان وقد یکون باحادیث النفس و قد یکون من قبل الحق سبحانه وتعالی فاذا کان من قبل الملک فهو الالهام و اذا کان من قبل النفس قیل له الهواجس و اذا کان من قبل الشیطان فهو الوسواس و اذا کان من قبل الحق سبحانه تعالی فهو القاءه فی القلب فهو خاطر حق وجملة ذلک من قبیل الکلام الی قوله واتفق المشائخ علی ان من کان اکله من الحرام لم یفرق بین الوسواس والالهام انتهی کلامه باآن که خوردن شیوخ زمان ما حرام محض است او شخصے که حلال داند چون نمک در طعام گاهی یافته شود وگاهی نشود واز دنیا خر بیفاد انبارها جمع کرده چگونه تفریق تواند کرد ایضاً چنیان ایام ما اعتصام بحدیثی نموده اند که رؤیا صالحه جز از اجزاء نبوت باقیمانده فرموده اند و فی التمهید لان کل معجزة وکافر دعاء ای الرؤیا الصالحة فی المنام انتهی کلامه و در عقید ابو معین نفسی است الکافر یری بعینه فی المنام اند فی السماء انتهی کلامه پس چون رؤیاء صالحه کفار راهم باشد درین باب هیچ فضیلت شیخ را بر کافر ثابت نشد و به سبب رؤیاء صالحه او نیز از جانب حق باشد فی التمهید والاخبار من الجن جائز انتهی کلامه قوله به بسیار مریدان نیست الخ چه معلوم کافه انام است که اتباع شیطان لعین هر آئینه بیشتر از اتباع محمد علیه السلام است قوله بسبب نیست چه همه مردم از کافر و مسلم همه فرزندان پیغمبران اند و کافر شده اند پسر نوح را شنیده باشی که کافر شد بدوزخ رفت قوله به بسیاری مال نیست این مشیر با عتقاد و اعتمام شیوخ زمان ماست چه شرف ارین خود را در مال داند بلکه فهانند که اگر در مال شرف بودی ولایت نبوت مردم بمال رجوع نکردے و مالها بسیار بودندی وازان جز ندانند که مقبول خلق مردود حق و مقبول حق مردود خلق میباشد و در دنیا اگر فضیلت بودی اولیا متقدمین چون بایزید بسطامی و ابراهیم ادهم و فضیل عیاض و غیر ذلک دنیا و اهل آنرا ترک نمیدادند اے عزیز شیخی و پیشوائی و پیری و مریدی زمان ما قدرنا مثال واضح و ورود و نصیحت تاریخ نموده اند

فضیلت هیچ شیخ را بر کافر نیست

چنانکه در رد البدع آورده است بدانکه پیری و مریدی اهل زمانه به تزویر و بهانه بے شرائط چون نماز بے وضو و اداے نماز بغیر وقت و روزه بی امساک و زن بی نکاح و زراعت بی تخم و درخت بی بر و مرغ بی پر و خانه بے در و تنی بے سر و سر بی بصر و چشم بی نظر باشد ایضا فیه دین مردان دیگر اند و دین مخنثان دیگر اسے مسلمانی نه آسان کاری است ای برادر شیخی و صوفی گری و پیری و مریدے آسان است چنانکه امروز تمام عالم پر شده است اما مسلمان شدن در کمال دشوار است بیت

صوفی و سبز پوشی و شیخی و چله دار ؛ این جمله شدی ولی مسلمان نشدی

امروز فتوے شرع برین است که سَیَاتِیْ زَمَانٌ یُصَلُّوْنَ فِی الْمَسْجِدِ وَلَیْسَ فِیْهِمْ مُسْلِمٌ مگر آن زمان زمانه است آن نماز گذارندگان مائیم و از مسلمانی ما کافران ننگ دارند این مکتوب تدبیر مطالع کنند تا شیخی و درویشی و پیری و مریدی جهال که درین زمان پیدا شده است بواسطه فتنه ایشان جهان بفساد پر شده است در نظر آید امروز دیگر چه مانده است انتهی کلامه در تفسیر حمد حی است نصیب درویش اینست که زیارت و همنشین بدکه منکر درویشان صادقان باشد دور باشد از کسے که خود را مانند صالحان و زاهدان کرده است و شیخ شده است و از حرام دنیا میگرد و از حقیقت هیچ نصیبے ندارد و مریدان را از حرام خوردن و گرفتن منع نکند او در حقیقت از دشمنان دین است که از شیاطین الانس است بحق تعالی پناه گیر از وی و با فعال بد او خاطر خود را بر ایشان مدار و عمل کن باین آیت که اَلْعَفْوَ وَاْمُرْ بِالْعُرْفِ وَاَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِیْنَ و از حق تعالی محبت صالحان و دوستان او طلب کن انتهی کلامه ایضا یکے از درویش پیران و مریدان زمانه این است که علماء حق گوئی و صلحاء حق جوئی بل عوام مومنان که امر معروف و نهی منکر باشند با ایشان نیامیزند در اقوال و افعال انها را دشمن گیرند بلکه اگر دست یابند بکشند و در تفسیر حسینی است در تحت آیت وَمَا نَقَمُوْا مِنْهُمْ اِلَّا اَنْ یُّؤْمِنُوْا بِاللّٰهِ الْعَزِیْزِ الْحَمِیْدِ الَّذِیْ لَهٗ مُلْکُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ یعنی عیب نداشتند آن مومنان که کافران عیب شان کنند مگر آن که ایمان آورده بودند بخدا الی قوله یعنی این کافران بمومنان هیچ عداوتی و دشمنے نداشتند مگر باین جهت که ایشان ایمان آورده بودند بخدای که موصوف است بصفات کمال و منزه است الخ

کافران از مسلمانان ننگ دارند

نقصان وازوال یعنی می باید که همچنین کسانرا دوست دارند که ایمان آورده اند بخدای تعالیٰ ودشمنی نکنند هیچ کس بر ایشان کافران کور انند که کار برعکس میکنند وحسدی برند ایشان را نصیب مومن است که بدوستان حق تعالیٰ دشمنی نکنند مثنوی پس تو ای ناشایسته رو بر چه چیتی ÷ پر نزع و پر حسد بر کیستی

بادم شیران تو بازی میکنی ! ÷ با ملائک ترک و تازی میکنی

ابوجهل صفت مباش ابوبکر صفت باش انتهی کلامه ا ما مومن مخلص عالم محقق را باید که بعداوت ایشان شادمان خرم باشد چه دشمنی ایشان دوستی حق تعالیٰ باشد چه کفار بیشک بسبب ایمان دشمنی میکنند کقول من قال بیت جهانی چرا همه با دشمنی برخاست گناه ما بجز این نی که دوستدار توام ÷ در تفسیر حرخی است نصیب مومن این است که در بلاهای ظالمان صبر کند و از دین مسلمانی بر نه گردد و نوکر و چاکر ظالمان نشود از مبتدعان دور باشد و از برای دنیا ایشانرا خدمت نکند و توکل بر حق کند کسی که او را غم دین باشد در متابعت سید المرسلین بود چه غم باشد چه کم آید انتهی کلامه الیضا فیه نصیب تو این است که پیری پیغمبر خود کنی و تمامی بدعتها را بگذاری و اگر نکنی پیری او بعذاب بتلا شوی انتهی کلامه الیضا فیه نصیب تو این است که از دشمنان اولیا حق دور باشی و با ایشان صحبت نداری که شومی انکار ایشان ترا از زن برابر نبرد شوی - پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است ÷ تربیت نا اهل را چون گردگان بر گنبد است

با بدان کم نشین که صحبت بد	اگر تو پاکی ترا پلید کند
آفتابی بدین بزرگی را !	ذرهٔ ابر ناپدید کند ÷

با صادقان و عاشقان حق تعالیٰ صحبت دار تا از ایشان شوی بیت

صحبت مردانت از مردان کند	ابر گریان باغ را خندان کند

انتهی کلامه الیضا فیه نصیب تو این است که انکار اهل حق نه کنی و اولیا و اهل حق عز و جل را دشمن نداری که بقهر الهی هلاک نشوی انتهی کلامه کقول من قال

ای بسا کس را که صورت راه زد	قصد صورت کرد بر الله زد ÷
جمله عالم زین سبب گمراه شد	کم کسی ز ابدال حق آگاه شد

در تفسیر حرخی است که اولیاء علماء اتقیا انتہی کلامہ و فی التمہید ثم الکافرون یکونون فداء علی المومنین علی النار بدلیل قولہ تعالیٰ وَلَیَحْمِلُنَّ اَثْقَالَهُمْ وَاَثْقَالًا مَّعَ اَثْقَالِهِمْ الی قولہ انما یجعلون اوزارھم لسبب ان الکافر یبغض المومن وَیشتِمُہُ وَیغتابُہُ وَیُحارِبُہُ فیستحق لذلک انتہی کلامہ پس ہر آئینہ انزجار و امتناع این مبتدعان بر خواص و عام خصوصًا بر حکام اسلام و علماء عظام فرض عین باشد تا بشومی بدعت ایشان برہمہ ہلاک دارین نگردند درین جہان بقحط و ظلم امراء و دران جہان در عذاب شترک باشند و فی الشرع علی اھل الھوی و البدع قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم مثل المداھن فی حدود اللہ والواقع فیہ مثل قوم استہموا فصار بعضہم فی اسفلہا و صار بعضہم فی اعلاھا فکان الذی فی اسفلہا یمر بالماء علی الذین فی علاھا فتاذوا بہ فاخذ فاسا فجعل ینقب سفل السفینۃ فاتوہ فقالوا مالک قال تاذیتم بی ولابد لی من الماء فان اخذوا علی یدیہ نجوہ و نجوا انفسہم فان ترکوہ اھلکوا انفسہم الی قولہ فکذلک ان منع الناس الفاسق عن الفسق نجوا و نجا من عذاب اللہ تعالیٰ وان لم یمنعوا و ترکوہ حتی یفعل المعاصی ولم یقیموا علی الحد دلینزل علیہ وعلیہم العذاب **ایضًا** فیہ الامر بالمعروف من فرض العیان و الدلیل علیہ قولہ تعالیٰ کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَاْمُرُوْنَ بِالْمَعْرُوْفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ مدح اللہ تعالیٰ امۃ محمد صلے اللہ علیہ وسلم بالامر بالمعروف ایضًا فیہ المداھنۃ پوشیدن و خیانت کردن و نفاق کردن و دروغ گفتن و خوار داشتن والمداھن فی الشرع من رای منکرًا وھو یقدر علی دفعہ لم یدفعہ محافظۃ لجانب احد اولاستحیاء من احد اولقلۃ مبالاۃ فی الدین ایضًا فیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را پرسیدند از شہداء کدام بزرگتر است گفت مردے کہ بر سلطان جابر امر معروف کند تا ویرا بکشد واگر نہ کشد ہرگز بعد ازوے بروے قلم نرود گرچہ بسیار عمر یابد ایضًا فیہ الصمت عن کلام فیہ خیر معصیۃ مثل الصمت عن الامر بالمعروف والنہی عن المنکر و تعلیم الناس احکام الدین و غیر ذلک و اما صمت القلب فالواجب ھو ترک ظن السوء فی حق المسلم و ترک اعتقاد

البدعة ایضاً فیہ مَنْ اَحَبَّ لِلّٰہِ وَاَبْغَضَ لِلّٰہِ فَقَدْ اسْتَکْمَلَ الْاِیْمَانَ انتہی کلامہما
ایضاً فیہ فی مدح اہل السنۃ وذم اہل البدعۃ وقولہ تعالیٰ وَاعْتَصِمُوْا
بِحَبْلِ اللّٰہِ قال ابن مسعود حبل اللّٰہ القرآن ای تمسکوا بہ یعنی چنگ بقرآن
زنید ہمہ و در دین پراگندہ نشوید ایضاً فیہ ہمہ مجتمع باشید در اعتصام بذیل متابعت
سید الانام الی قولہ قطعہ خفاکہ بی متابعت سید رسل ؛ ہرگز کسے بمنزل مقصود نیافت

از ہیچ رو بہیچ درے رہ نمید ہند ؛ آنرا کز آستانہ او روے دل بتافت

ایضاً فیہ در تفسیر چرخی و حسینی می آرد راہ اِھْدِنَا مارا راہ بنما الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیْمَ
راہ مستقیم کہ دین اسلام و سنت سید الانام است ایضاً فیہ فی تفسیر الدرر
اِھْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیْمَ فی الخبر ہو کتاب اللّٰہ قال بکر المدنی رأیت رسول
اللّٰہ صلعم فی المنام فسألتہ عن الصراط المستقیم قال ہو سنتی وسنۃ
الخلفاء الراشدین ایضاً فیہ وروی عن عبد اللّٰہ ابن عباس رضی اللّٰہ
عنہما انہ قال ای قوم ترکوا سنۃ سلط اللّٰہ علیہم السلطان حتی بظلمہم
ظلما بدیعا **ایضاً** فیہ البدعۃ کل امر حادث لم یکن علیہ الصحابۃ والتابعون الی
قولہ ولہذا قیل لمن خالف السنۃ والجماعۃ مبتدعا لانہ یاتی فی دین الاسلام
بمالم یسبق علیہ الصحابۃ والتابعون **ایضاً** فیہ مبتدع و ہوادار را خوار باید داشت
ونشاید کہ ایشان را گرامی داری کہ بزرگ داشتن ایشان خرابی دین باشد عن النبی
علیہ السلام مَنْ صَلّٰی خلف مبتدع فَقَدْ ھَدَمَ الاسلام وعنہ علیہ السلام
من تاخر عن الجماعۃ قدر شبر فقد خلع ربقۃ الاسلام عن عنقہ قال
عَلَیْہِ السَّلَامُ اذا ظہرت البدعۃ فی امتی وشُتِمَ اصحابی فلیظہر العالم علمہ ومن لم
یفعل فعلیہ لعنۃ اللّٰہ والملئکۃ والناس اجمعین الی قولہ روی عن رسول اللّٰہ
صلعم انہ قال من طلب العلم لیحیی بہ الاسلام ویمیت بہ البدعۃ فہو خلیفۃ
النبیین ما بینہ وبین الانبیاء الا درجۃ الی قولہ وروی عن عایشۃ رضی اللّٰہ
عنہا عن النبی صلی اللّٰہ علیہ وسلم مَنْ وَقّرَ صاحب البدعۃ فکانما اعان علی ھدم
الاسلام ومن تبسّم علی وجہ مبتدع فکانما اعان علی ھدم الاسلام وقال
ابن الحصین لابن ارج لہ تابعن الفسق ودخل فی التشیعۃ فقال الاول خیر قال النبی

فی وعید در حق تارک سنت

در تعریف بدعت

در عقوبت مبتدع

صلے اللہ علیہ وسلم من احدث فی الاسلام او اوی محدثا فعلیہ لعنۃ اللہ والملئکۃ والناس اجمعین ولا یقبل اللہ تعالی منہ حرفا الی قولہ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم گفت گروہے را نزد من آرند کہ یا محمد امن گویم خداوندا یاران من اند خدای تعالی گوید تو ندانی کہ بعد از تو چہ احداث کردہ اند پس من گویم دوری وہلاکی باد ایشان را پس اگر تو ترک حرمت شریعت کردی اگرچہ در دقیقہ بود از دقائق ایمن مباش کہ درمیان او و تو دوری حجاب شود فقال علیہ السلام ثلثۃ لا غیبۃ لہم الفاسق المعلن والمبتدع والسلطان الجابر وقال علیہ السلام اترغبون عن ذکر الفاجر بما فیہ کی یحذرہ الناس فصح ما قلنا الی قولہ ثم القتال مع اھل الھواء اذا ظھرت بدعۃ بحیث یوجب الکفر فانہ یباح قتلہم جمیعا اذا لم یرجعوا ولم یتوبوا واذا تابوا واسلموا فانہ یقبل توبتہم جمیعا وروی عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال ان بنی اسرائیل تفرقت بعد موسی علے احدے وسبعین فرقۃ وستفرق امتی من بعد ثلثا وسبعین فرقۃ کلہم فی النار الا واحدۃ فقیل من تلک الواحدۃ فقال علیہ السلام ما انا علیہ واصحابی الیوم قال رسول اللہ علیہ سلم من تمسک بسنتی عند فساد امتی فلہ اجر مائۃ شہید۔ **ایضا فیہ** ہر کہ گناہی دارد او را توبہ است مگر مبتدع را کہ توبہ نیست من از ایشان بیزار و ایشان از من بیزار و فی التمہید و یقبل توبتہم جمیعا الا الاباحیۃ والغالیۃ والشیعۃ من الروافض والقرامطۃ والزنادقۃ من الفلاسفۃ لا یقبل توبتہم بحال من الاحوال ویقتل بعد التوبۃ کما ہو قبل التوبۃ انتہی کلامہ و در معرفۃ المذاہب است شیعہ علی را از اصحاب دیگر افضل دانند و ہر کہ علی رضی اللہ عنہ را از دیگر اصحاب دوست تر ندارد او را کافر گویند انتہی کلامہ در مجموع ملکی آوردہ است بدانکہ مذہب اباحت دیرینہ است مخفی بود درمیان خلق و در تاریخ سنہ ستمائۃ جماعتی در خراسان پدید آمدند کہ ایشان را حیدری گویند و ایشان را شیخی بود در ترکستان حیدر نام ایشان مذہب آشکارا کردن محاسن بسوختند و زنجیر بر دست و پا نہادند و جامہا پشمین پوشیدند بے ازار و بی پیراہن پای برہنہ رفتند و غسل کردند اما نماز را از میان برگرفتند محرمات شرع چون زنا و لواطت مشروع داشتند و چنگ طنبور و بربط و سماع را

ف ثلثۃ لا غیبۃ لہم

ف توبہ شیعہ و زندیق

ف بدانکہ مذہب اباحت دیرینہ است ۱۲

داشتند و شریعت را خوار و حقیر شمردند و علماء و فقهاء اسلام را دشمن داشتند و بر مقتضای
طبع و ارادت خود سخنها گفتند بر خلاف شرع الی قوله و گفتند که پیر کردم و ما همنشین بعد دن
به از انکه با عالم و فقیه حقیقت سعادت و شقاوت متعلق است بنظر پیر هر که پیر قبول کرد
سعادت ابدی یافت و هر که پیر رد کرد بشقاوت درماند و جماعتی از ایشان گفتند
مصحفها باید شست که سخن پیر ما نیست و طائفه می گفتند از نماز چه فائده حاصل می آید
و در سالها که نماز گذارد ید چه بدست آمده و در وقت نماز خود را بفکر مشغول کنند و تفکر
خود را بر فریضه نماز تفضیل نهند و علوم دینی را حجاب راه گویند انتهی کلامه و فی الورع علی
اهل الهواء والبدع القرامطة هم الذین ینکرون ظاهر الشریعة و یدعون
بواطنها انتهی کلامه پس این طائفه را پیش از توبه بکشند بعد از توبه نیز بکشند چه این
نوع مردم از اعتقاد فاسد خویش نتوانند برگشتن و کفر صریح را نتوانند ماندن و در
رد البدع آورده است بدانکه مذهب صوفیان و فقهیان متابعت سنت نبی است و مخالفت
میان ایشان نیست هر که مخالفت گوید افتراء میکند و دین خدای را بهم میزند الصافیه
و من ادعی محبة الله و خالف سنة رسول الله فهو کذاب و کتاب الله یکذبه
ایضا فیه من انتهر صاحب بدعة ملأ الله قلبه ایمانا و من عان صاحب بدعة
او لقیه بالبشر فقد استخف بما انزل الله علی محمد صلی الله علیه وسلم و عن
سفیان الثوری من اصغی سمعه الی صاحب بدعة خرج من عصمة الله
الی قوله دیگر قول اهل بدعت آنست که میگویند تا از شریعت نگذری بطریقت نرسی
و تا از طریقت نگذری بحقیقت نرسی و این قدر نمیدانند که هر که از شریعت گذرد کرد کافر
گشت و کافر چه طور بحقیقت رسد پس اهانت ایشان باید کرد و از صحبت ایشان احتراز
باید نمود الی قوله دیگر قول ایشان آنست که میگویند فلان کس را ملکی بخشیدیم و فلان کس را زخمی
زدم و فلان کس را نواختم و فلان کس را معزول ساختی بدانکه درین سخن دعوی الوهیت کنند
زیرا که نفع و ضرر و خیر و شر تعلق بخدای دارد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک
ممن تشاء الی قوله و هر که تصدیق دارد و اقرار دارد و عمل تن دارد و لیکن عمل بمتابعت
سنت نمیکند مبتدع است مبتدعان سگان اهل دوزخ باشند چنانکه رسول علیه الصلوة و
السلام فرمود اهل البدع کلاب اهل النار الی قوله لا یصلی العبد مادام عاقلا بالغا

الی حیث یسقط عنه الامر والنہی لعموم الخطاب الوارد فی التکلیف واجماع المجتہدین علی ذلک وذہب بعض المباحیین الی ان العبد اذا بلغ المحبة وصفا قلبه واختار الایمان علی الکفر من غیر نفاق سقط عنه الامر والنہی ولا یدخله الله النار بارتکاب الکبائر وبعضهم الی انه یسقط عنه العبادة الظاهرة ویکون عبادته التفکر وهذا کفر وضلال فان اکمل الناس فی الایمان والمحبة الانبیاء علیهم السلام خصوصا حبیب الله مع ان التکلیف فی حقهم اتم واکمل واما قوله علیه السلام اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب فمعناه انه عصمه من الذنوب فلم یلحقه ضررها الی قوله والاستهزاء علی الشریعة کفر لان ذلک من امارات التکذیب **ایضا فیه** کسیکه دعوی تصوف کند وبران باشد که بنده وبلی للعبدان مقام رسیده است که نماز از وساقط شده وخمر خوردن معصیت کردن ومال سلطان خوردن وی را حلال شده هیچ شک نیست که کشتن اینچنین کس واجب باشد بلکه کشتن او افضل تر باشد از کشتن صد کافر زیراکه ضرر او در دین عظیم تر وقوی تر است از کفر کافران چه بسبب او در اباحت الحاد کشاده شده که آن در را نتوانند بست ضرر اباحتیان بیشتر است زیراکه شرع را هم بدعوی شرع خراب میکند واگر ان شیطان صفت را سیاست کنند شیطان مفسد کننده آن ملحد را در دهم اندازد که اگر او را سیاست کنی ور نجانی او تر از خم زند این تهدید از کید شیطان ووسوسه او باشد واز جمله مکر وتلبیس ابلیس پس در اجرا امور دینی وامر شرعی تخویفات وتهدیدات شیطان التفات نباید کرد. وفرمان خدای را امتثال باید کرد وحدود وتعزیرات را از بهر زجر شرع براند وبثواب آن حضرت رب العالمین واثق باشد **ایضا فیه** کل باطن یخالفه ظاهر فهو باطل وقال سهیل ابن عبد الله کل وجد لا یشهده الکتاب والسنة فباطل **ایضا فیه** ان سلطان العارفین ابویزید البسطامی قال لبعض اصحابه قم بنا الی هذا الرجل شهر نفسه بالولایة ننظر الیه وکان رجلا معروفا بالزهد مقصودا بالزیاد فمضیا الیه فلما خرج من بیته رمی ببزاقه تجاه القبلة فانصرف ابویزید ولم یسلم علیه وقال هذا غیر مامون علی ادب من اداب رسول الله صلعم فکیف یکون مامونا علی مایدعیه من الولایة انتهی کلامه پس معلوم شد که هر که

کل باطن یخالفه ظاهر فهو باطل

از ذرائر شرائع مامورہ ترک آرد کشف و کرامت او از مکر و استدراج خالی نباشد و درین
باب کلامی مشهور است اذا رایت من یطیر فی الهواء او یمشی علی الماء او یرکب علی
الاسد فاعرض اقواله و افعاله علی الشریعة فان یوافق فهو الکرامة مع الاحتمال
و ان خالف فهو مکر و فی الردع علی اهل الهواء و البدع و ما قول ائمة الدین
رضی الله عنهم اجمعین فیمن ادعی الالوهیة مرارا علنا جادا حال کونه عاقلا
بالغا و انکر فرضیة الصلوة و سائر العبادات البدنیة الی قوله او ادعی الحلول و
الاتحاد و حل التمتع بالنساء الاجنبیة بلا جهة شرعیة و حل المحارم لکنه یظهر
الاسلام و یقبل الاحکام و یبطن هذه العقائد التی هی کفر بالاتفاق عند مخالفیه
و یظهرها عند موافقیه و یدعو الناس الیه معتقدا الحاد و یسعی فی الارض
بالفساد فی الدین بافساد عقائد المسلمین و یتوب اذا اخذ تقیة و تکرر منه
هذه التوبة و العود و یزداد منه الفساد یوما فیوما فاذا قدر علیه علماء الاسلام
و حکام المسلمین هل یجب علیهم قتله و دفع فساده نصرة لدین رسول الله
صلی الله علیه و سلم و لو تاب فی هذه الحالة هل تقبل توبته الحال ان قبول
التوبة یؤدی الی هدم الاسلام و شرائع نبینا و توجروا اجاب جمیع العلماء
بالاتفاق یجب قتله و لا یقبل التوبة نصرة الدین نبیه صلی الله علیه و سلم اخلاء العالم
عن مثل هذا الفساد الی قوله قتل القرامطة فی الجملة احب استیصالهم
فرض ایضا فیه شاهد نام کردن امرد و نگریستن در روی وی بدعوی محبت خدا تعالی و
خود را گفتن که حق شاهد شود بدیدن از وی یا حال شود در نفس شاهد این مذهب لوطیان
و اباحتیان زندیقان است آخر بهم البلد ایضا فیه ان من علم بلفظ الکفر فاتی به
معتقدا کفر بالاجماع و لو اتی به قصدا و لم یعلم به و لم یعتقد کفر عند العامة
و لا یعذر بالجهل الی قوله من تکلم بکلامه یوجب الکفر و ضحک به غیره یکفر
الضاحک ایضا فیه رجل یعنی یقول مسلمانی آشکارا باید کرد یکفر الی قوله رجل
ارتکب صغیرة فقال له رجل تب فقال من چه کرده ام که توبه کنم یکفر ایضا فیه
اگر یکی ترک کرد نماز فرض بعمدا به نیت آنکه قضا نکند و نترسد از عذاب خدا تعالی کافر
گردد الی قوله وقوع و صدور این الفاظ کفر قولا و فعلا و اکثر از اهل بدعت و فسق میشود آید ایضا فیه

اذا سجد للسلطان علی وجه التحیه لایکفر ولکنه یاثم والے بر قومی که سجده
بنام پیران میکنند و در ادای صلوة از اوقات نا بیاز بند الیضا فیه ان اردت ان تعلم
اعتقاد انسان فانظر مع من یصحب فنفس عتقاده به الیضا فیه وعن
الحسن رضی الله عنه انه قال لایغرنکم قول المرء مع من احب فانک
لم تلحق الابرار الا باعمالهم فی ان الیهود والنصارى واهل البدع یحبون
انبیاءهم ولیسوا معهم الیضا فیه من اتخذ صالحا خلیلا یکون هو
صالحا وان اتخذ فاسقا خلیلا یکون هو فاسقا واذا کان کذلک فلا یجوز
ان یتخذ الرجل فاسقا خلیلا کیلا یصیر به فاسقا انتهى کلامه توفیق ؛
موافقت بین الروایتین آنکه اختیار کردن محبت صلحا را بلا اتباع اقوال و افعال ایشان
والقیا او امر و نواهی ایشان سبب نجات از دوزخ و رسیدن به بهشت در السنن
محض ضلالت باشد چه مجرد محبت سبب نجات بودی هر آینه یهود و نصارى را بودی
اما اگر اعتقاد و انقیاد امر و نواهی دارد و مخالفت طریقه سنت و جماعت از جایزات
نه شمارد و لیکن بنا بر وساوس شیطانی و تغلب هوا نفسانی فسق و فجور را اختیار
کرده این هنگام اگر روزی چند صحبت علما و اتقیا کند از ایشان گردد کقول من قال
بیت سگ اصحاب روزی چند ؛ پی نیکان گرفت مردم شد
و اگر این مرد فاسق صحبت با اهل فسق و بدعت ورزد او را بجز بدل گردانند بل
اگر اهل صلاح روز چند با اهل هوا نشینند چون اهل هوا شیاطین الانس اند مکر و تلبیس
ایشان در مردم صلاح نیز تاثیر خواهد کرد نعوذ بالله من ذلک درین باب کلام مشهور
است که الصحبة توثر کقول من قال بیت گر نشیند فرشته با دیو ؛ وحشت آموزد و خیانت و ریو
و در تفسیر حرخی است در زیر این آیت کل نفس بما کسبت رهینة الا اصحاب
الیمین وقیل مراد از اصحاب یمین علما است اند فی جنات باشند این اصحاب در
بوستانها یتساءلون عن المجرمین ما سلککم فی سقر قالوا لم نک من المصلین
ولم نک نطعم المسکین وکنا نخوض مع الخائضین وکنا نکذب بیوم الدین
حتی اتینا الیقین چه در آورد شما را در دوزخ این سوال از برای توبیخ باشد یعنی سرزنش
جواب گویند دوزخیان که نبودیم ما در دنیا نماز کنندگان نبودیم ما در دنیا طعام دهندگان

مرگد ایان را الی قوله بودیم در دنیا که در می آمدیم کار ما باطل با باطلان بخوض کار
با بچه نبا بد در آمدن الی قوله بودیم با در دنیا که دروغ میداشتیم آمدن قیامت را یا آمدن را مرد پس
بیقین شد ما را که روز قیامت حق است دوزخیان چهار جواب گویند سبب آمدن در
در دوزخ را یکے آنکه نماز را ترک کرده اند دیگر آنکه زکوٰۃ با گدایان و صدقہ نفل با بینایان
خداوند و دیگر آن که با اہل باطل یار شدند و دیگر آنکه قیامت را منکر شدند تصدیق این
است که نماز را ترک ندہی وحق تعالیٰ را و صدقہ نفل را از فقیران باز نداری با اہل بدعت
و فاسقان یار نشوی با شیخان باطل و دانشمندان خیال و امرا ستمگار یار نشوی
الی قوله فَمَا تَنفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ پس سود ندارد این دوزخیان را شفاعت
و درخواست شفاعت کنندگان شفاعت کنندگان پیغمبران و فرشتگان و عالمان
و شہیدان باشند و مومنان نیکو کار گنہگاران را شفاعت کنند مگر چہار گروه را
بی نماز و بے زکوٰۃ و باطلان دروغ دارندگان روز قیامت را چنان که درین آیت
گذشت انتہی کلامہ الیضاً فیہ بسیار فاسقان ہستند که میگویند که باید تا خود را
خوش داریم در حال الی خواہیم مردن و معلوم نیست که چه خواہد بود با این سخن کافر
میشوند چون انکار قرآن است و چونکه انکار کردند آمدن قیامت را انتہی کلامہ
الیضاً فیہ نصیب متشرع این است که به فجار و اصحاب بدعت و ضلالت پس ملاقات چرب
نکنند الی قوله مَنْ صَحَّ إِيمَانُهُ وَأَخْلَصَ دِينَهُ وَتَوْحِيدَهُ فَانه لایانس الی مبتدع
وَلَا يُجَالِسُ وَلَا يُكَلِّمُهُ وَلَا يُشَارِبُهُ وَيُظْهِرُ لَهُ الْعَدَاوَةَ وَمَنْ داهن مبتدعا
سلب الله تعالیٰ علاوة السنن ومن یجیبه الی مبتدع نوع نور الایمان من قلبه
یعنی مومن را باید که انسی نگیرد و بمتدع و با وی نه نشیند طعام و آب نخورد و ہر که دوستی
کند با وی نور ایمان و اسلام بگیرند از وی انتہی کلامہ یعنی عزیز در مثل آمده کسی را حرفے
بس باشد چه کسانی که شایان درگاه خدا گشته اند و جویان طریقہ مرضیہ رسول مہتد آمده
اند بر یک روایت بسند کنند و در عمل آرند آنا نیکه رانده درگاه واجب الوجود اند و مخالفان
سنت رسول برگزیده معبود اند ہر چند کتب را بجز وار ہا بسند برمند و ہر چند وعظ و
نصیحت بی مدت بشنوند بگریزند کقوله تعالیٰ كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُّسْتَنفِرَةٌ فَرَّتْ مِن
قَسْوَرَةٍ درین جا مومنان موحد تبعیت ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ زنند و مخالفان مشید قدم بر قدم ابوجہل

نهند چه صدیق بمجرد ملاقات بآن سرور کائنات علیه السلام بلا التماس دلایل شواهد نبوت ایمان آورده اند وعون خیر البشر را ذکر کرده چون اثر و صلاح در جبهه مبارک او دید همه اقوال و افعال و احوال او را پسندیده شرعاً و عقلاً یافته اما ابوجهل لعین چون دشمنی دنیا و دین کمترین سگے از سگان گرگین بوده هر چند دلایل شواهد از حضرت خیر البشر میدیده با آنکه عجز و خود بل عجز تمام عالم اولین و آخرین از ایشان آن معجزات فایض البرکات معاینه و مشاهده می کرد اعتقاد او بر فساد میرفته تعصب او را بر سهل و جهل نه بین سخت حسد و عناد نزود و بالا می کشیده و روز بروز کافر و منکر تر می شد اَرِنَا الحَقَّ حَقًّا وَارْزُقْنَا اتِّبَاعَهٗ وَاَرِنَا البَاطِلَ بَاطِلًا وَّارْزُقْنَا اجْتِنَابَهٗ بِحُرْمَةِ نَبِيِّكَ حَبِيْبِكَ مُحَمَّدٍ

ذکر احوال و انساب و اعمال افغانان و کیفیت الحاق این فقیر

بدایشان و کیفیت بسر بردن روزگار بهمراه با ایشان بعون الله و توفیقه

تذکره دوم

در بد انساب و اخراب افغانان بدان ای فرزند ارجمند اعزک الله بعزته که ایشان از نسل مهتر یعقوب علیه السلام اند که او را اسرائیل نامند اما سایر بنی اسرائیل را درین ایام هیچ دشمن قومی و عدوے عزیز از افغانان کسے دیگر نیست چه در ایشان شفقت صله رحم کم معلوم اهل معدوم است زیرا که در زبانی عافیت و فراغت و صحت و سلام و فراد بداراد و بس زاحسان تمام بر خویش و قبایل فقرا و غربا می ورزند حتی که اندک معامله فقیرے در هر کدام سایه پناه متوطن باشد جان باز ند تا درین معامله برادر تیغ کشند اما در زمان شور و شغب افغانان و فتور و خلل در او بس همه فقرا و غربا از یر و زبر ساخته فرو کشند و اموال های ایشان از ایشان بستانند بل عیال آنهان را فروشند بل زنان و فرزندان خود ها را در میان یکدیگر فروشند دختر فروشی را در زمان عافیت نیز در دو خود ساخته اند اینست اعمال و احوال افغانان که از حد قندهار تا بحد صوات و بنیر که مملکت یوسفزئی است من معاینه کردم مگر افغانانیکه در اطراف دیگر باشد برین صفت نباشند چه مردم این حدود بادشاهے مسلمان دارند الکنون بیان کنم بد در النساب احوال ایشان را بعون الله حسن توفیقه نقل از تفسیر کابل و غیره بدان ای عزیز که ابراهیم خلیل الله را پسرے بود بنام اسمعیل عرب از نسل وے بود هیچ نبی بود از نسل وے مگر مصطفے علیه السلام خاتم النبیین و دیگر

پسرے داشت نام وے اسحاق و اسحاق را پسرے بود نام وے یعقوب یعقوب را
دوازده پسر بودند ازین پسران نام یکے لاوی بود نبوت در خاندان وے بود دیگر
پسرے بود یہودا نام ملکی در خاندان وے بودے و اغلب در بنی اسرائیل نبی دیگر بودے و ملک
دیگر بودے سپاه و قتال بدست ملک بودے و در ملک در فرمان نبی بودی آنچه فرمان به رب جل
جلاله بودی نبی بملک رسانیدی و ملک با قوم رسانیدی و بنی اسرائیل تابوتے بود که
چون بحرب در آمدند تابوت را پیش آوردندی در حال ظفر و نصرت بنی اسرائیل را
بودے و سپاه دشمن ہزیمت شدی تا روزگاری بر آمد که خلاف معاصی در میان بنی اسرائیل
زیادت شد و ملک گردن از فرمان نبی ببرد دشمن بر ایشان مسلط شد نام وے جالوت
بود و این جالوت بتن خود ہم قوی بود چنانکه مغفر وے سی صد رطل بود و بقصد
ہزار سوار داشت چون تابوت آوردند بشومی آن خلاف معاصی که آشکار شده
کرده بودند از نصرت محروم ماندند تا بدانی که سلاح مومن طاعت است چون طاعت
بود سلاح بود و کار بر آید چون سلاح بود و طاعت نبود عادت در جز مخذولی نبود جالوت
ایشان را بشکست و پسران ایشان را بکشت و زنان و دختر و مالها ایشان غارت و خانها و شہرہای
ایشان بغضب بگرفتند و تابوت را بغارت بردند و مدتے برین آمد بنی اسرائیل سوی
خود رفتند و گفتند او را ما را ملکی پدید کن تا با وی حرب کنیم با دشمنان خدا تعالی نبی
گفت نباید که چون سوال کنم خداوند تعالی اجابت کند و شما خلافت کنید و حرب نکنید
گفتند مناسب ما این بود که بی اذن ہم جنگ خوب میکنیم و میگریزیم چون ما را از
سرایہا بدر کرده اند اما وقتے که اذن شود چون حرب نکنیم نبی دعا کرد و خداوند تعالی
اجابت کرد و عصا فرستاد و بنی را گفت ہر که این عصا بر بالاے وی برابر آید ملک
است بر بنی اسرائیل عصا را بر بالاے وی برابر که اندازه کردند بر ہیچکس برابر نیامد بلکه
عصا دراز تر آمد تا روزے مردی بود نام وے طالوت از فرزندان ابن یامین
برادر مادری و پدری یوسف علیه السلام بگذشت غلا بود او را گفت الحواہر بیا تا بخانه
نبی در آییم و زیارت کنیم تا به برکت دعا وے امید بود که خربازیابیم طالوت گفت حدیث و
یا غلام سوی آن نبی در آمدند قیل اسم النبی شمعون علیه السلام والاصح انه اشمویل علیه السلام چون پیغمبر مردے
دید دراز بالا عصا بر وی اندازه کرد راست و تمام آمد و وی در درازی بدان محل

قصه جالوت و طالوت ۱۲

محل بود که درازترین مردی از بنی اسرائیل از سینه وی بر نگذشتی پیغمبر گفت بنی
اسرائیل اینک ملک شما بنی اسرائیل را عجب آمد وی را گفتند که وی چه سزای ملکی بود که وی
از بسط ملوک نیست یعنی از خاندان ملوک نیست که وی از فرزندان بنیامین است
و در بسط بنیامین ملکی وی نبود و دیگر مال ندارد که سپاه را دهد بدین دو معنی طعن کردند
پیغمبر گفت خدای تعالی او را بر شما ملک گردانید اگرچه نسب ملوک ندارد و لیکن قوت تن
دارد و علم حرب دارد و این سنت در میان افغانان الی یومنا هذا جاری است هر کدام
اینها که بر قوت و عالم بحرب باشد اگرچه مال ندارد او را پادشاه و خان میگیرند بعده گفتند
فضیلت وی بر ما بکدام دلیل ثابت شود نبی گفت آنکه تابوت شما را که نصرت شما بدان بود به شما باز
آرد خداوند تعالی به برکت وی باز بشما رساند همه شاد شدند گفتند اگر این بود وی را گردن نهیم
و فرمانبرداری باشیم جالوت آن تابوت ایشان را بر کلیسا نهاده بود چون پیغمبر قوم خود را این
وعده کرد هر روز که آن قوم بر کلیسا در آمدندی بتان را نگونسار دیدندی و ایضا هر که از
ایشان بخفتی چهارپا آمدی شکمش را بخوردی روز دیگر او را مرده یافتی گفتندی مادر این
عقوبت بشومی غضب این تابوت است عاقبت تابوت را بر گردون بستند و گردون را
بر گاوی بربستند و بسوی بنی اسرائیل راندند فرشته این گاو را راند تا به بنی اسرائیل رسید دیگر
روایت این است که فرشته او را از هوا برداشت و در میان بنی اسرائیل نهاد آنگاه بنی اسرائیل همه
گردن نهادند مر ملکی ملک طالوت را و این تابوت راستی گز درازی بود و دو گز پهنای وی
و بروایتی دیگر چهار گز درازی وی بود از چوب شمشاد زر اندود کرده و در وی عصای موسی و
عمامه مهتر هارون و انگشتری که مهتر سلیمان را بود یک قفیز ترانگبین که باقی مانده بود
از ترانگبین تیه و رضوض لوح چون اتفاق کردند بملکی طالوت سپاه عرض کرد چون طالوت
سپاه عرض کرد چون طالوت سپاه جدا کرد خواست تا شایسته و مطیع از عاصی جدا کند
تا مطیعان را بحرب برد و عاصیان را بماند سپاه را به بیابان در آورد از راهی که نه آب بود و
نه طعام گرما گرم بود آفتاب بتافت تشنگی غالب شد و جگرها خشک گشت سپاه بناله
آمدند یا طالوت آب یا طالوت آب گفت رسید آب نزدیک است چون بآب رسید گفت
فرمان چنان است که بیک دست آب خورید سپاه گفتند همچنین کنیم چون بآب رسیدند
گفتند ملکی وی بجا رسید که آب بفرمان وی خواهیم خورد همه دهان بر آب نهادند و بخوردند

نگرانند کے و آن سیصد و سیزده تن بودند اینها که آب بیک یک کف خوردند سیر شدند و آنها که خلاف کردند و بدهان خوردند هرچند بیشتر خوردند تشنه تر شدند تشنگی بر جگر ایشان افتاد تا چندان بخوردند که شکم شان بیا باسید بقریب هفتاد هزار کس بمردند و آن جوی از جویهای فلسطین بود اما داود علیه السلام درمیان سیصد و سیزده کس بود و هنوز وحی برو نیامد بود جوانی نوخط سخت قوی بر هی که میرفت سنگے باوی بسخن درآمد که ای داود مرا بردار ترا بکار آیم برداشت در توبره انداخت سنگے دیگر نیز همچنین باوی سخن گفت سنگ دیگر نیز همچنین هر سه سنگ در توبره انگنده هر سه یکی شد آن روز هر دو لشکر مقابل یکدیگر شدند جالوت با هفصد هزار بحرب با ایشان و طالوت با سیصد و سیزده تن جالوت بمبارز بیرون آمد و مبارزی وی درمیان خلق معروف بود کسے را زهره پیش رفتن وی نبود داود علیه السلام قصد پیش رفتن وی کرد طالوت وے را گفت یا داود تو طاقت وی نداری گفت دارم و نیز زیادت گفت از کذان میگوی با آزموده گفت آزموده ام گفت بچه آزموده خود را گفت من در رمه بودم گرگ قصد گوسفندان کرد گردن گرفتم سرش تافته برکندم گفت آری ولیکن تجویز دل است ترسنده گفت کارے دیگر کرده ام چون شیر برمه من درآمدی دهانش بگرفتم و دو نیمه بدریدم گفت اکنون این کار هول است که از شیر دلاور تر و قوی تر وے نیست داود علیه السلام گفت مر طالوت را اگر من این جالوت را بکشم مرا چه دهی گفت دختر خود ترا دهم بزنی و از ملک ترا نیم دهم همبرین عهد کردند داود علیه السلام سلاح بپوشید و فلاخن برگرفت و آن سنگ که داشت در پیش جالوت رفت او گفت بحرب من تو آمده فقال نعم فقال بچه آلت با من حرب خواهی کردن گفت بسنگ گفت جنگ سنگ با سگان کنند داود علیه السلام گفت تو هم سگی از سگان سنگ در فلاخن نهاد و بقوت بینداخت بادی درآمد خود از سر جالوت برفت بود و سنگ بر پیشانی وی آمد و بقفا بیرون رفت و سنگ سه شاخ شد یکی براست لشکر و یکی به چپ و یکے پیش میزد وی افگند چنان که سپاه هزیمت شدند مسلمانان غنیمت گرفتند با کهای ایشان را بعده داود عزم وفا عهد طلب کرد طالوت دختر بوی داد ولیکن بدادن ملک وفا نکرد درمیان ایشان سخن رفت در وفا عهد طالوت قصد کشتن داود علیه السلام کرد اما دختر داود عزم را خبر داد داود عزم راستی سخن را بخبر به کرد مشکے بر آب بجای خواب بنهاد

وخود لشب غائب شد قاتلان بطلب داود ہم بیرن آمد و شمشیر برز دپنداشت که داود است مشک بدرید و آب برفت داود را چون معلوم شد که بگریخت و بگونه فت ملتی برآمد و حق تعالی ملک به داود او را نبوت برگزیده طالوت را اجل فرا رسید داود را خبر شد حق جل و علا تمام ملک را بوی داد ہم از انست که مردم افغانان را الی یومنا ہذا استقامت برایفا عہد نادر الوجود است بعد از ان چون از گردش گردون فضل پاک بیچون نوبت خلافت دینی و دنیوی بحضرت برگزیده رحمان مفخر دوران مہد قواعد امن و امان مہتر سلیمان ہم رسید از ملک طالوت دو فرزند خلف بودند یکے آصف و دویم افغان آصف چون آراسته علم ظاہر و باطن صاحب علم لدن بود او را بوزارت برگزیده بمنصب اشرف رسانید اما افغان چون مردی پر قوت و ہمت از صولت و ہیبت در جبهه او پیدا شد سنجانش گردانید تا دلہاے اعداء دین و دنیا از ہیبت او بگداز ند ہم از انست که در دلہاے افغانان تا این غایت لطالت در اوفت نادر میباشد بل ہر که از ایشان یافت ولطاوت دینی ورزد او را باستہزا پیش می آیند اہل قبایل عیال او را لم شد میگویند بل مرده میگیرند القصه این مردم افغانان را از قدیم رسم و آئین بران بود که از غایت جہل و صلابت دل درمیان یکدیگر بادشاہی را بر خود جائز نداشتند چه ایشان اکثر خود بینی بران داشته که چگونه در حضور یکے از اقربا خویش عجز و فروتنی کشیم خود نوکر و آن دیگر را بادشاه گویم بل مساوی یکدیگر باشیم ہم از انست که افغانان را ملک میگویند در عرف دیار ما زیرا که ایشان را ملکان میباشند و بادشاہان کم می باشند بل ہر کدام از خورد و بزرگ ایشان خود را ملک میگویند چه آن ملکان بی اتفاق سایر جماعة خویش کاری توانند کرد پس ہر کدام ایشان بنفس خویش ملک اند دویگر آنکه در فرقان حمید و قرآن مجید الله تعالی طالوت را ملک یاد کرده از ان باز پس تمام افغانان را ملک میگویند پس این جماعة افغانان در کوه سلیمان متوطن بودند ہم از انست که ایشان را در عربستان سلیمانی گویند تا زمانیکه نوبت خلافت نبوت بمرکز دایره کون مکان مظہر آثار زمین و زمان بادشاه ہر دو جہان خاتم پیغمبران حبیب رحمان محمد مصطفے صلی الله علیه وسلم بعد از بعثت بار حمت او از اصناف عالم عرب و عجم فرداً فرداً واحداً واحداً مردم در رسیدند و ایمان آوردند اما مردم افغانان را ہفتاد ملکان بیکبارگی جماعة واحده

ف مردم افغانان ایفا بعہد

ف طالوت را دو پسر بود افغان آصف

ف جماعة او را ایمان

رسیدند و ایمان آوردند بعده خبر حقیقت نبوت خاتم پیغمبران را به اولس خود رسانیده
تمام اولس باتفاق یکدیگر مع اہل و عیال متوجه ایمان شدند و ہمگی بشرف ایمان مشرف
شدند چون حضرت خیر البشر علیه السلام راصدق ایشان پسندیده آمد علم مبارک خویش
را بدیشان سپرا ورده اند که در زمان محاربه کفار زنان افغانان حاضر شدند
تیرہا را جمع میکردند و آنها را میداشتند و به غازیان میرسانیدند حضرت رسالت پناه
صلعم ایشانرا منع نمیکردند آورده اند که روزے بر زبان درافشان آن سرور کائنات رفت
که افغانان را فردای قیامت یکسر در دوزخ خواهند انداخت چون این حدیث رسول
علیه السلام بسامع افغانان رسانیدند ہمگی غصه و اندوه نموده روی باطراف عالم نهادند
خواستند تا جماعتی خود ہارا پریشان سازند بے آنکه عداوت پیغمبر ورزند تا که خبر تفرقهٔ
جماعة ایشان بحضرت خیر البشر رسانیدند حضرت ایشان ہمگی را خوانده سبب تفریق
و تنفر پرسید کیفیت احوال باز نمودند که ما از بهر دین شمشیر میزنیم نه از بهر دنیا چون
کار چنین است ما را چه حاجت شمشیر زدن آنگاه حضرت خیر البشر فرموده شمارا نه گفته
باشم بل اولاد شما بعد از شما جہال محض خواهند گشت زیرا که بادشاهی را کم قبول
خواهند کرد قوام دین محمدی صلی الله علیه وسلم بی سیاست بادشاه اسلام ممکن نیست
کقوله علیه السلام الملک والنبوة توامان **ایضا** کقول من قال **بیت**

نزد خرد شاہے و پیغمبری ٭ چون دو نگین اند یک انگشترے

و ہمگی اولاد شما در طلب علف زارہا و مرغزارها مواشی چرانند چند چند خانه بل یک
یک خانه گشته باطراف و جوانب عالم پراگنده گردند **و ایضا** علم و علما در میان ایشان
نباشند پس حصول دین محمدی علیه السلام بی حصول علم و بطاعت و فر اسلام ممتنع
الوجود است آن هنگام شایان دوزخ گردند اما از حضرت خیر الانام شفقت ورزیده در
حق اولاد ایشان دعا مستجاب عنایت نموده که الله تعالی ایشانرا بفضل خویش
بر راهی سنت محمدی ثابت گردانده الی یوم التناد ہم از انست که مردم افغانان اہل علم
را بل هر که جزوی از جزوها کلام الله خوانده باشد آنها را تعظیم نمایند و گفته ایشانرا
بدیده و دل قبول کنند اما حد قلت و کثرت علم را از غمر جهل خویش نشناسند سنی را
از مبتدع باز ندانند از اینجا است که الیوم در افغانان بدعت مبتدعان بسیار شایع گشته چه

افغانان

ایشان از غایت اشتیاق دین و محبت راه یقین پیری هر کدام از علما و صلحا کنند تا بعض
علما اتقیا که از فرقه هوا باشند ایشان را در ضلالت انداخته هلاک گردانند و هم از انست
که مردم افغانان هرچند وقت نشناسند و فاتحه را از اخلاص نیابند و قیام و قرأت
و رکوع و سجود را از هم دیگر امتیاز کردن نه فهمند و شهر رمضان را از شهور دیگر دانند
اما سر فرود آوردن را بجانب قبله از دست نه شوند و یکماه روزه را فرو نگذارند **سماع**
است که زنان افغانان خطک دست و انگشت را بیکدست بگردانند و دست دیگر را بر سینه نهاد
و نشسته رکوع و سجود را باشارت سر بجا آورده و این را نماز دانند اگرچه این نماز
مقبول نیست اما از ترک اتیان وے چه دلیل صحت اعتقاد ایشان است کقوله
علیه السلام حَرَکَةُ الطَّاعَةِ دَلِیلُ المَعرِفَةِ کَحَرَکَةِ الجِسمِ دَلِیلُ الحَیٰوۃ
وایضا سماع است که یکی از افغانان علجی در رعایت مواشی در بیابان و جنگل
میرفت تا ناگاه نظرش بر آسمان افتاده ماه را دید فرحت و سرور و طرب نموده زهی
سعادت و خهی طالع خود میگفته رسیدندش موجب چیست گفت ازین بهتر چه
باشد که ماه رمضان همین باشد چون رؤیت هلال در اول از ما فوت شده روزهاے
گذشته بر ما فرض نشده ساقط آمده باقیمانده را بجا آریم زود خلاص گردیم و علی هذا
القیاس عجائب و غرائب بسیار از ایشان در وجود می آید اما بهرحال اشتیاق دین
دارند و کافری و کفر را دانسته بهم اختیار نمیکنند مگر آنکه شیخ و پیر و پیشوا و علما اتقیا
ایشان را بر بیراهی و گمراهی برند آن هنگام انقیاد ورزیده هلاک میگردند چه جهل در
اسلام عذر نیست و بسبب جهل و نادانی از الله تعالی فردای قیامت نجات نیابند و فی
الامثال وَمَا عُذرٌ لِذِی عَقلٍ بِجَهلٍ بخلاف الاسافل والاعال
القصه این مردم افغانان بعد از ان در حدود قندهار متوطن بودند و بمملکت دیگر
نرسیده بودند تا زمانیکه بعد سلطان محمود غزنوی علیه الرحمة در هند رفته همانجا ماندند
بعد از ان در اطراف عالم پریشان شدند **نقلست** که در هند هشت کس از انبیا مبعوث
شده بودند نه از مردم ایشان بل از مردم اطراف و جوانب دیگر رسیده بودند اما هندوان
هر همه را قبول نه کردند بعضے را کشتند بعضے را راندند چون حضرت حبیب خدا محمد مجتبے
علیه السلام هند را یاد کردی خطره عظیمه بجانب هند و آنرا در ضمیر منیر کرات و مرات گردانیدی

ف بیان یکی از افغانان علجی الخ

ف افغانان بعد محمود بهند رفتند

اما جبریل امین بفرمان رب العالمین در رسید حضرت ایشانرا منع فرمودے که فتح آن بلاد بدست
یکے از سلاطین امت تو باشد محمود نام آورده اند که یکے از مسلمانان در هند رفته بود زنی
را دید که جغرات می فروخت انگشتی را در آورده تا بچشند زنی کافره در حال دیگچه را بر زمین
زده بشکست و فریاد بحاکم کافر رسانیده که مسلمان مرا مردار ساخته نعوذ بالله من
کفر هم بعد از انصاف کافرانه ایشان مصلحت آن دیدند که انگشت مبارک آن
مسلمانان را بریدند آن مسلمان عرض حقارت اسلام و مسلمانان را درمیان هند و
هندوان بحضرت سلطان محمود غازی رسانید آنزمان بر سلطان فکر این مهم سلام فرض
شد بعد از اهتمام لشکر و تجهیز عسکر حضرت سلطان از راه کابل بهند در آمده چند بار
در محاربه بکفار فتح یافته آخر الامر کفار تغلب نموده سلطان شکست یافته باز بولایت
و مملکت خود رسیده آخر الامر مصلحت آن دیده که چون مردم افغانان مسلمانان اهل
سنت و جماعت اند و مردم باهیبت و طایفه باشجاعت و صلابت اند همراه گیرد پس
چنانکه رسم افغانان است هر که بطریق عجز و حقارت در خانهای ملکان ایشان در آید
و دیگ ایشانرا بر دیگدان بار کند ایشان تمام اولس جان و مال بازند تا مهم آنکس را کفایت
کنند سلطان نیز همین روش بجای آورد و بعد ازان از اولس افغانان چهارده هزار
پیاده همراه شدند و یگان زن را همراه خود ساخته چه افغانان را قاعده است در
مهمی که با زنان روند البته خودها را بکشتن قرار دهند و نیت گریز و فرار نکنند و اگر مهم میسر
شود همانجا آباد ان شوند و مردم آنحدود را کم سازند بعضی را بکشند و بعضی را برده کنند
و بعضی را رعیت عاجز سازند پس از راه ملتان بهند در آمدند تا بتوفیق الله تعالی فتح
هند میسر شد از ان باز افغانان در هند ماندند تا بعد ازان افغانان از قندهار متفرق شدند
بعضی را در قندهار ماندند و بعضی بهند رفتند و بعضی باطراف دیگر پریشان شدند اکنون
آمدیم دربدر انساب یوسفزی و کیفیت الحاق ایشان بدنیجد و دسماع است از قدما
این مردم که شیخ بوتن نام افغانی بود در حدود قندهار از و دو پسر خلف ماندند یکے
شیخی نام دویم غوری نام غوری را چهار پسر خلف ماندند یکے دولت یار نام که مردم مهمند
و داود زای از نسل اویند دویم خلیل نام سیوم زیران نام چهارم چمکنی نام سماع
است از سلف این مردم که هر چهار برادران شبانی را گشته بخته بودند چنان که میبایست

فرستادن مصاحب سلطان محمود بهند

سپردن افغانان به طریق عجز در خانهای ملکان

نسخه – سونه

نسخه – رمنه

گوشت را میان یکدیگر قسمت کردند اما در قسمت شوربا چگنی را فراموش کردند تا حصۂ شوربا بدو نرسید از ان ممر غصہ و خشم گرفتہ از جمیع برادران بیرون رفتہ در سفید کوہ متوطن شدہ اولاد او الی یومنا ہذا با برادران نرسیدند و باطراف عالم پریشان شدند و اگر بمردم غوری خیل جمع شوند ہم حصہ رسد خود کما حقہ نمی یابند اکثر قبایل این مردم چگنے کہ در سفید کوہ متوطن اند بکفار کوہی می مانند چہ خوراک و پوشاک ایشان از زن و پشم بل اکثر زنان ایشان سر برہنہ و پای برہنہ لتہ چند در گردن آویختہ گردند بل در جنگلہا روند ہیزم و کاہ آرند و مواشی چرانند چنانکہ مردم خطک را نیز ہمین روش است و اکثر این مردم چگنی در سفید کوہ بل ہمہ ایشان بلکہ اکثر افغانان سفید کوہ کافر مطلق شدہ اند درین ایام چہ ہمہ ایشان متابعت پیر تاریک اختیار کردہ اند نماز و روزہ و زکوۃ از میان برداشتہ اند و علم و علماء را دشمن گرفتہ اند امر و نہے را حجاب دانستہ اند قرآن ربانی و حدیث نبوی را بسوزانند و تہ پا اندازند و علماء و مومنان دیگر را بامید ثواب می کشند نعوذ باللہ من کفرہم الغرض کافر مطلق اند چہ ہرگاہ کہ حکام اسلام را بر ایشان دست رسد مردان ایشانرا بکشند و زنان ایشانرا بردہ کنند و اموال ایشان بحلالت بخورند چہ در شرح قدوری است کہ امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ ہمچنان کردہ بود در مرتدان مکہ و مدینہ و مردم زیرانی نیز از برادران جدا شدہ اند در میان مردم تاجک تنہا روزگار بسر میبرند تا اکثر مردم نادانستہ ایشان را تاجک میگویند اما این مردم زیرانی مردم با دیانت و اہل صلاح اند چہ اہل شہر گشتہ و حکومت حکام را دیدہ اند و شیخی را سہ خلف ماند یکے مندے نام دوم مک ہرد و بضم میم سیوم ترک سماع است از دیرینہ گان این مردم کہ شیخی را زنی بود مرجات نام کہ مندی و مک از شکم وی بنیاد اما مرجان را خواہر دیگر بود. لبسو نام آن زنے بیدین و بیدیانت نیز در خانہ شیخی در آمدہ نشستہ بہ قصد شوہری پس بحکم آنکہ افغانان را سند برین مقرر رفتہ ہرگاہ کہ زنی بقصد شوہرے در خانہ ایشان در آید و بنشیند خواہ بیوہ خواہ باکرہ خواہ منکوحہ غیر اگرچہ سر و مال و اہل و عیال ایشان بقتل و ہلاکت رود از غایت جہل و ضلالت آن زن را نمانند بل تمام قبایل آن کس ننگ کارانہ ورزند و آن زن را نگہدارند خود را بحد کفر رسانند

ف و شیخی را سہ خلف

نعوذ بالله من الحمیة الجاهلیة پس شیخی آن را نیز زن کرد از شکم او نرک پیدا آمد مردم
ترکلانی از نسل او بیند این مردم ترکلانی درین ایام نیز اکثر متابعت پیر تاریک می ورزند
و بالکلیه حرام خورند تا که مردم حلال خور و با دیانت درمیان ایشان کم یافته می شود
اما مک را دختری بود کاکی نام آنرا در عقد نکاح چوپان خویش در آورده زبر کی نام
مردم کاکبانی از نسل او بیند چون نسل پسران مک کم آمدند ازان شهرت نیافتند بلکه
ایشان را نیز کلیانی میگویند بنا بر تغلیب اما مندی را دو پسر خلف ماندند یکی عمر
دویم یوسف **سماع است** که عمر مردی با دیانت بود در شهر ها رفته زنی را در
نکاح در آورده از سادات زمانه چون مندر نام پسر او متولد شد همدران دیار از
دار الفنا بدار البقا رحلت نمود بعد از مدت یوسف رفته تا اهل و عیال برادر بیارد
ولیکن آن زنی شریفه ممانعت نموده فرمود من در دیار شما قدم نخواهم نهاد چه
شنیده ام که مردم افغانان شما زن برادر را به جبر و اکراه نکاح میکنند اما من نمیخواهم
که بر نکاح سابق نکاح جدید بیارم چه در روایت آمده هر آن زنی که بر نکاح شوهر
خویش ثابت ماند تا بوقت مردن فردای قیامت مرتبه شفاعت یافته زنانی دیگر
را شفاعت کند پس بعهد و سوگند وثیق آن عزیزه را در دیار خویش آورده که بلا
استرضا شما هیچ احدی گرد سرا پرده عفت و عصمت آب شما نگردد پس یوسف را پنج پسر
بودند یکی اودریا نام که او را از جهت کثرت تکبر خودبینی بادی میگفتند چه در افغانان
الی یومنا سند برین است هر که خودبینی و تکبر پیشه دارد او را بادی گویند لحال اولاد او
را نیز بادیخیل میگویند دوم [illegible] سیوم [illegible] که پدر الیاس بود در افغانان سند
برین رفته هر گاه که [illegible] قوت باشد نام او را محو میکنند در
تذکره ها [illegible] ابنا [illegible] چهارم مملی پنجم اکو
سماع است از کهن سالان [illegible] چون افغانان را سندی مخالف شریعة
برین رفته هر گاه که پسران بحد بلوغت و کمال رسید اموال مادر و پدر را درمیان
یکدیگر برادران قسمت میکنند مادر و پدر را چیزی اندک بدهند تا قوت لا یموت و تجهیز
گور و کفن ایشان گردد نعوذ بالله من فساد هم و عناد هم چه در شریعت محمد مصطفی ﷺ
فتوی برین است که پسر چون بحد کمال رسید نفقه روزینه و شبینه او نیز بر پادر و پدر نیست

فـ
مندی را دو
پسر و الخ

فـ
یوسف را
پنج پسر بودند

مگر آنکه کور ولنگ باشد بل خود از کسب نفقه حاصل کند و بخورد و اگر پسر در مال پدر
نسب کرده و مشقت برده بتجارت و حراثت بجا آورده باشد هم او را چیزے نمیرسد
چه راس مال پدر را بوده و در راس مال غیرے تصرف موجب اجر نباشد بلا عقد
اجازت پس به هر حال پسر را از مال پدر از روے دعوی چیزے نمیرسد مگر آنکه پدر بوجه محبت
شفقت وے را چیزے بدهد آن هنگام کسے دیگر را حق ممانعت نباشد **الغرض**
در زمانیکه پسران یوسف اموال پدر خویش درمیان خود بخش میکردند مادر شان گفته
که حصه ما را هم جدا بکنید پسران دیگر هنوز خاموش بودند بادی کم بخت از میان ایشان
به اندام نهانی خود کرد که حصه شما این باشد نعوذ بالله من مقالة قبیحة مادرش دعا بد
کرد که اولاد شما هرگز از سیزده کس زیادت نگردد الی یومنا هذا اولاد وے حصه سه کما حقه
نیافتند و از سیزده تن نگذشته چند نفر درمیان چغرزی هستند الیاس را چهار پسر خلف
ماند اول نتو بعده تاجی پدر گدئی سیوم سالار چهارم مچی شوهر عائشه که الحال
خیل او را بنام زنش عائشه زی نامند و اکور اشش پسر خلف ماندند چهار از یک
زن گوهر نام اول خواجی دویم بازید سیوم ابا چهارم شادک و دو پسر از زنی
دیگر بودند را نی نام اول حلیم نام دویم عثمان نام و علی را چهار پسر خلف ماندند دو از
یک زن وتی نام یکی دولت دویم جغرود و از زنے دیگر نوری نام یکی ابا دویم
الیسوری و عیسی را یازده پسر بوده تا روزے از روزها گله اسپان مندر را مردم مغل
بتاراج برده عیسی با ز پسر خود در پس ایشان سوار شد و چون پیش از جمعیت او پس
رسید همگی ایشان از دست مغل شهید آمده کقوله علیه السلام من مات دون
ماله فهو شهید از ان جمله دو پسر باقیمانده یکے حسن دویم یعقوب و چون
زن عیسے حامله بود بعد از وفات او پسرے زایید آنرا کانا میده و مندر را چهار پسر
بودند اول مامو دویم حذر سیوم رجر چهارم منزد **القصه** چون مردم افغانان
مملکت قندهار را درمیان یکدیگر قسمت کرده بودند حصه مردم ترین درمیان مردم
کندوز منداافتاده بود تا که حمایتی این دو برادران در نیکے و بدے روزگار بیکدیگر بمے
رسید و از میان مردم کند مردم شخی هنوز نزدیکتر به ترین بودند چه حصه ایشان
سوے بود ارغسنان نام و آن نزدیک حد ود مردم ترین بود تا درمیان مردم شخی

ف الیاس را چهار پسر خلف ماندند

ف تاجی علی را چهار پسر بودند

ف عیسے را یازده پسر بودند ۱۲

ف مندر را چهار پسر بودند ۱۲

دزرین عداوت افتاد آخر الامر مردم زرین غالب آمده مردم شنجی بعضے را کشتہ و بعضے را بیجا ساختہ ہیچکدام از مردم زمند و از مردم غوری بحمایت ایشان نرسید در خبر است از حضرت خیر البشر شفیع روز محشر علیہ الصلوٰۃ و السّلام کہ چند چیز را از حضرت عزت جلّ جلالہ درخواستم ہمگی ادعیات من باجابت مقرون گشتند مگر یک دعا باجابت نرسید و آن دعا این بود کہ درمیان مسلمانان است من عداوت و دشمنی بحد تیغ کشی نرسد مقبول نشد بل حکم بر آن آمد کہ اول تیغ کشی درمیان اصحابؓ اولو الالباب شما جاری گردد عیاذاً باللہ بنا بر آن تا این غایت خونہائے ناحق درمیان مسلمانان بیحد و عد روان است اکثر در مردم افغانان کہ باندک روش معاملہ درمیان یکدیگر بکشند سماع است کہ یکے از افغانان سیاہی کنجشک را بیشتر میگفتہ کہ این کنجشک را سیاہی بیشتر از سفیدی است و یکے دیگر سفیدی کنجشک را بیشتر از سیاہی میگفتہ برین مجادلہ میان یکدیگر بکشتند ایضاً عداوت مردم خواجوزی بر آن بودہ کہ یکے از مردم علاؤ الدین زی چوبی را از دست غلامی از غلامان مردم ملی زیلی کشیدہ گرفتہ آن عداوت بجائے رسانیدند کہ شصت کسان میان یکدیگر بکشتند غرض آنکہ جہل و ضلالت و ننگ جاہلانہ بر افغانان غالب است باندک معاملہ عداوت پیدا می کند کہ آن عداوت سبب خرابی دین و دنیائے ایشان باشد کرات و مرات آزمودہ اند امّا از ہمان رسم و ننگ جاہلانہ باز استادن نمیتوانند و در کتب فقیہہ چون شرح مختصر و غیرہ سطور است کہ ہر آن مردی از مسلمانان کہ ببغض و کینہ و حسد میان یکدیگر بکشند ایشان را غسل باید داد تا کسے شہید نداند و نماز جنازہ برایشان نباید خواند تا کسے مسلمان نداند بل در بعضے روایات آمدہ کہ این نوع مقتولان بآتش باید سوخت زجراً للباقین جزاءً لہم القصہ چون مردم شنجی را از جوی ارغستان بیجا شدند التجا بمردم غوری خیل آوردند پارہ زمین محدود را التماس نمودند زیلی ناقابل و نامناسب چنانکہ رسم اعطاء اغنیا بغرباء سائلان است دادند ایشان قانع آمدند سماع است کہ در حدود قندہار در زمانہ نوبہا چون بارانہا و نبات بسیار و علف زار ہا بیشمار روئیدن گیرد بعدہ چون گرمی نمودند در رسید ہمہ خشک شدہ فرو ریزند امّا مواشی تا بستان دیگر ہمان گیاہ خشک را میخورند و قوت

خود سازند اگر باران برشکال نباشد و اگر باران برشکال باریدن گیر وہملن گیاہ خشک را بتمامہ سیلاب می برد و بران میکند گیاہ دیگر نمیر وید پس دران سال مواشی ایشان ہلاک میگردند تادر آن ایام قضاء قدیر در حدود مردم غوری خیل باران برشکال باریدن گرفت تا گیاہ مملکت ایشان تلف شدہ بعدہ باتفاق او بس حسد بردہ واجتماع نمودہ مملکت مردم شنخی را بجنگ جدل گرفتہ مردم شنخی از انجا بیجا شدہ درحدود دیگر فرود آمدہ کہ آن موضع را کاروبنتکی گبند بعد ازان بحادثہ حوادث روزگار از انجا بیجا شدہ در مملکت کابل رسیدہ مردم اتمان خیل از حدود تنک گوہل بمردم شنخی ہمراہ آمدند در مدد و حمایت این مردم بودہ اندالی یومنا ہذا امامردم افغانان قدر و قیمت آدمی راکم شناسید الیا عہود نادر از ایشان سر میزند و مردم مھمند زی اصلا از مردم زمندا ندا ما بحادثہ انحوادث از برادران خود عضہ کردہ بمردم شنخی ہمراہ شدند بازہ از ان تا باین غایت ہمرہی و برادری دارند امامردم شنخی کم با ایشان بہ نیکی پیش میایند **القصہ** چون سالی چند بفراغت در کابل ماندند اغنیاء روزگار و از اقویا آن دیار آمدند چہ مواشی ایشان بفراغت در علف زارہای بے حساب می چریدند و اولاد ایشان در حین فراغت روز بروز در تزاید بودند زیراکہ در زمان بیجائی و دوران غم و اندوہ زنان کم بار میگیرند تا جماعہ ایشان بسیار پر قوت با صلابت آمد خصوصا مردم یوسفزی و مندر بسیار آمدند از دیگر مردم شنخی این ہنگام طریقہ عناد و فساد پیش گرفتند مردم رعایا مسلمانان کابل را از دن و رنجانیدن گرفتند بل اموال ایشان را بناحق می ستانیدند بل کارہای نامناسب اکثر من ان یحصی بجا آوردند و افغانان دیگر را در نیہ نظر نیاوردند و از شہزادہ میرزا قلی بیگ احتراز نکردند و حجاب پرده نگاہ نداشتند بل کسان ایشان را نیز می آرزدند بل در دیوان خانہ ایشان کہ خدایان آمدہ سخنان نابل وناشایق می گفتند آخر الامر میرزا قلی بیگ را مصلحت بر آن افتاد تا با ایشان جنگ جدل دشمنی گیرد یک چندی را از ایشان کشت بعضے را از ایشان تاخت و تاراج کرد بدان آوردند کہ در مردم افغانان شیخان پیدا میشوند کہ بمرتبہ غیب جن رسیدہ باشند تا مردم افغانان از ہر حادثہ نیک و بد ایشان را پرسند و بگفتار و اخبار ایشان کہ مقتبس از مشکوۃ ذی الحرکات جنیان باشد عمل کنند نعوذ باللہ من متابعۃ الجن و اخبارہم و متابعت جنیان

در اخبار بر مغیبات بل در کل امور کفر باشد کما صرح به فی تفسیر الجرجی و افغانان این نوع مردم بسر و مال خدمت کنند بل از هر نوع بدعت و ضلالت افغانان بگفتار علما برگردند اما ازین نوع شیخان نه گردند بل این نوع مردم را صاحب دین و دنیا دانند **القصه** چون این افغانان یوسفزئی از میرزا فرار نموده در دره از درهای کابل در آمد در آن زمان ایشان را سه شیخ نامدار بودند یکے ملا دادو دوم ملا ... و نام این هر دو از قبیله مردم عیسی زئی بودند و سیوم شیخ عثمان ملی زئی پس باتفاق همدیگر نمامی اویس بخدمت ملا دادو ملا ... و حاضر آمدند که شما از مغیبات احوال ما را آگاه کنید که ویس را چه حالت پیش خواهد آمد از خیر و شر الضیا از واقعه گذشته ما را چرا خبر نه کردید که فکر و سرانجام خود میکردیم و مردم ما به قتل بمیر فتند ایشان فرمودند که شما اول شیخ عثمان ملی زئی را بکشید بعد از ان من جواب خواهم کرد چه اکرام و انعام اویس را در بادام عمر دریافته چون اویس را خبر نکردیاد و نیاز بد دارید یا پایان پس شیخ را مصلحت کشتن گرفتند این هنگام شیخ گفت از ان هم خبر داشتم اما بکارهائے خداوندی دست رس نداشتم و ازین پس شما را آگاه کنم اگر بکشید چون از کشتن خلاص یافت گفت شما را با میرزا محاربه عظیم خواهد افتاد آخر الامر فتح شما را باشد اما سرداریهای شما خواهد مرد و ملا دو ملا ... نیز گفتند که آخر الامر فتح ما را باشد پس در روز جنگ سرداریها یکے شد از ایشان بود و بخنبیں شده نعوذ باللہ من مکاشفات الجن و اتباعهم بعده افغانان روز بروز از ان کوه آمدندی و مردم رعایا وغیره از غربا را از زدندی بتاراج بردندی آخر الامر میرزا الغ بیگ جز آن مصلحت ندیده که با این مردم باحسان و الطاف پیش آید تا از مکاید بایستد در رعایا را نرنجانند پس سرداران ایشان را خوانده جامهائے پوشانیده و طعامهائے گوناگون خورانیده و فرموده که بزم و مجلس دیوان خانه ما را همچون خیال کنید هر کدام شما را که جامه کار باشد جامه خواهند یافت و اگر طعام و شراب در کار باشد همان خواهند یافت **بلان آفرزند** که افغانان مردم نفسانی اند که شیخ و ملا و پیشوا در میان ایشان پیدا شود که مردم را جامه و غله طعام خام و پخته دهد و گاو و گوسفند بخشند آنرا پیشوای حقانی دانند و اعتقاد دین و دنیا باد کنند و او را کامل و مکمل گویند و در میان یکدیگر تعریف کنند اگرچه مبتدع و مضل و اهل هوا و یا کافر مطلق و زانی باشد و پیروی

او راد امور دین و دنیا بر خود واجب دانند نعوذ باللہ من فتنۃ فاسدہم و پیشوایان
افغانان کہ اکثر ایشان را از راہ راست محمدی علیہ الصلوۃ والسلام بیرون بردہ اند ہمین
معاملہ و روش افغانان را پیش آمدہ اند و ایضاً اگر بادشاہی و یا امیراز اطراف عالم بر ایشان
رسد جامہ طعام را بدایشان رسانند ہمگی اولس خود را بغلامی او اقرار دہند چہ در میان
ہزدہ وصد ہزار ایشان سردارے ہست ہر گاہ سرداران ایشان را در زیر حکم آوردہ
باقی اولس خود را بہ بندگی قرار دہانند چنانکہ شیخان ایشان را ہمین معاملہ در قید آوردہ
بود القصہ روز بروز سرداران اولس بخدمت میرزا بیشتر حاضر می شدند تا روزی
نہ صد کس حاضر آمدند ہمگی بے اسلحہ با محمود بن محمد جعفرزی کاردے را در کفش خود زیر
پائے بردہ بود سرداران را پرسید اگر مصلحت شما باشد من میرزا بکشم ہمگی ممانعت
نمودند کہ حق نمک ایشان را نباید حرام کرد مگر در شان ما نیک خواستہ باشد سماع است
کہ مگر میرزا ہم قصد بدی نداشت اما جنکی نام کا کیا نے سعایت کردہ چغلی کردہ
کہ ازین بیشتر بکجا نخواہید یافت و ازین مردم باحسان و الطاف نخواہید خلاص
شد وقت را غنیمت شما بدہمہ را بکشید آخر الامر ہمہ را بسنر یک یک را می کشتند
آنزمان یکے از ملکان عظیم الشان کہ ملک سلطان شاہ بودہ بخدمت میرزا عرض
نیاز مندی رسانیدہ کہ دو عرض فقیر را گوش دار با امید کہ قبول افتد میرزا گفت
قبول دارم اظہار سازید گفت اول برادرزادہ احمد را ازین بندیان خلاص بکنید
از سر خون او درگذرید دیگر آنکہ عورات و اطفال اولس ما را نید نسازید بل بگذارید بہر
جانب کہ خواہند بروند میرزا گفت قبول دارم ولیکن نیت من بر آن بود کہ مگر سر خود
را خواہی و یا صد و دو صد جوانان دیگر را خواہی گفت از بسیار جوانان احمد را بہتر مے
دانم در فراست خویش و سر خود را پیش از سر ہائے دیگران بریدن بہتر میدانم پس مضمون
قول خیر البشر علیہ الصلوۃ والسلام اِتَّقُوْا مِنْ فِرَاسَۃِ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّہٗ یَنْظُرُ
بِنُوْرِ اللہِ فراست ملک سلطان شاہ چنان در کار آمد کہ در زمان بلد عنت ملک احمد
بحد کمال اولس را صاحب مملکت صوات و بنیرو باجوڑ و ہموار ی گردانید القصہ
بعد از ان باقیماندہ اولس یوسفزی مع توابع و لواحق بہ ننگہار آمدند و مردم ترکلانی
لغمان متوطن شدند مدتے برین بر آمد کہ در میان مردم یوسفزی و مردم مہمندزی

عداوت افتاده در موضع حصارک محاربه عظیم میان یکدیگر کردند آخر الامر فتح لشکر
یوسفزی را شده تا بعد ازان چون روش افغانان برین رفته هرگاه که برادران درمیان
خود بجنگند کشندگان این قدر ادب را نگهدارند که آن موضع را بمردم کشته شدگان بگذارند
بنابرین ننگرهار را بمردم مهمندزی ماندند و مردم گگیانی نیز در باسول مانده اما مردم یوسف
زی بعضی قدها میگویند که رو به باجوڑ آوردند و پاره حدود باجوڑ را گرفتند اندک بیش
محاربه با مردم باجوڑ کردند چون باجوڑ را خوش نکردند و باتوان ندیدند برگشتند سرداران
ایشان آمده سرداران دلازاک را همه خوانده در موضع سفید سنگ مجلس ساختند از مردم
دلازاک زمین خواستند دران میان باندک گفتگوی میان ایشان محاربه فتاد و مردم
یوسفزی بسیار مردند اما فتح بنام ایشان شد ازانجا اولس ایشان برگشته در کوههای نخره
و شلمان درآمده ازانجا با مردم دلازاک آشتی کرده بحدود پرشور درآمدند مردم دلازاک
بایشان الطاف و احسان نمودند بعضی قدها برانند که اولس انها راه خیبر بحدود پرشور
درآمدند جوی بر پرده را میخواستند که آباد آن کنند مردم شلمانی مانع آمدند تقویت دلازاک میان
مردم دلازاک و مردم شلمانی الفت و برادری بوده زیراکه دلازاک از همه افغانان مقدم تر درین
حدود آمده بودند بعضی مردم این حدود را عاجز و خسته و رعیت ساختند و بعضی را گم ساختند و
بعضی را بالفت و برادری نگهداشتند بعد ازان اولس یوسفزی رو بدوابه آورده و از مردم
دلازاک بیک حادثه از حوادث جدا شده پس بعضی مردم دلازاک با این مردم ببدی پیش آمده
بعد از مدتی با مردم شلمانی که متوطن هشنغر بودند محاربه کرده فتح ایشان را شده جلو
نام شلمانی که از سرداران مردم شلمانی بوده کشته و باقی اولس را رانده در صوات آمده
سلطان صوات ایشانرا جای داده موضع الاڈنڈ را بایشان انعام داده شنیدم از دلو
چغرزی که من مقتل جلو را حاضر شدم دیدم که کله او را بریده بودند چندان شکم را از بوزه
پر بوده که از طرف گلو برابر خون بوزه روان بوده نعوذ بالله من ذلک چون مدتی مردم
یوسفزی در هشنغر متوطن شدند مردم دلازاک باز با ایشان طریقه عناد و خلاف پیش گرفتند
چون مملکت همواری ایشانرا بوده اگر تجار مردم یوسفزی در راه ایشان گذشتی بعضی را
کشتی و بعضی را تاراج بردی و اگر گاوان ایشان بجانب صحرای همواری بیرون آمدی دزدان و
لوندان دلازاک همه را بتاراج بردی تا اولس یوسفزی را ایذا سخت رسانند درین هنگام همگی خود را

ف
و دلازاک از
همه افغانان
مقدم تر درین
ملک آمده اند

بگشتن قرار دادند ملک احمد مصلحت بران دیده که بمردم ششی رجوع آورد و التجا نموداگرچه میان یکدیگر کشتند بودند اما مردم مهمند ذی از عجز او دلسوزی نمودند همراهی نموده کوچ کرده آمدند بشرط آنکه مشغر ایشان را باشد و مردم گگیانی نیز همراهی کرده کوچ نموده آمدند بشرط آنکه دوآبه ایشان را باشد برین عهد مردم یوسفزی الی یومنا هذا استقامت دارند اما مردم ترکلانی موافقت نمودند هم ازان ست که مردم یوسفزی ایشان را مملکت نمیدهند القصه بعد ازان اجتماع عساکر ملک احمد مع اهل وعیال با جمیع عساکر کوچ کرده در رود گذر دو دآمده تا دو روز دیگر لشکر دلازاک از موضع لنگرکوٹ روان شدند بقصد محاربه سماع است که درین جنگ جهد بسیار مردم اتمان خیل نمودند چونکه پوست گاو از بر هم دوخته که از اهل لفظ فغانی کرده گویند یک شخص آنرا در پیش می برد جماعه کثیر در پس آن پناه یافته میروند و تیر می انداختند ایشان پنجاه عدد همچنان ساخته بودند چون زنان مردم دلازاک تیر بارانها کردند و مردم یوسفزی نه ایستادند بجنگ تیر پیش پیش میرفتند تا به جنگ شمشیر رسیدند اول کسیکه از رود گذر جست زده پسر زنگی دلازاک را کشته بشیرین پسر علی اسماعیل زی بوده تا بعد ازان همگی جوانان یوسفزی از اطراف و جوانب استیلاء نمودند مردم دلازاک شکست خوردند سماع است که تا موضع جلبی دلازاک را راندند و این مردم در تعاقب رفتند تا این مملکت را خلاص کرد مردم دلازاک بجانب هزاره بگذشتند و آن ولایت را ویران وخراب کردند بعد ازان مردم یوسفزی را قصد گرفتن مملکت صوات آمد القصه بعد از روزگار بسیار و اندیشهای بیشمار ملک احمد و ملک شیخ ملی مصلحت بران دیدند که کوچ کرده مع اهل وعیال در زیر کوتل شاه کوٹ فرود آمدند و زچند در انجا بودند مردم صواتی روز و شب درین کوتل چوکی نگاه می داشتند و کوتلهای دیگر را بی اهتمام ماندند تا شبی مردم یوسفزی مصلحت بران دیدند که زنان را جمع کرده پنهان گفتن آغاز کردند و دشنام دادن بمردم صواتی و لافها زدن که واقف باشید فردا امارا و شمارا جنگ خواهد بود ذمودند تا صواتی باهتمام این کوتل مشغول شدند و باقی لشکر خود را نیز بهمین جا خواندند اما جوانان این مردم شب روی کرده به کوتل ملاکنڈ بصوات برآمدند این جانب صوات را گرفتند بعد ازان هر روز پیش پیش میرفتند تا در دو فراده سال تمام صوات را گرفتند و در جنگ تلاش باجوڑ

مشغول شدند آنرا نیز فتح کردند القصه سماع است که در جنگ مردم تالاش در
موضع کانکلہ فرید نام مندر اسپ را بر دشمن تاختہ مبلغ دوازده نیم گز از قول جست
زده دشمن را بہ نیز ہلاک کرده پس حدود مملکت یوسفزی از ناوگے تا بموضع الہند
بتصرف آمد سالہائے بسیار و قرنہائے بیشمار بفراعنت و لطافت درین حدود
آبادان بودند و دین حق را جویان الغرض این مردم یوسفزی از اول تا آخر مردم
سنی بودند در اکثر محاربات فتح ایشان را بوده و اہل و عیال ایشان ہرگز بہ بند
نرفتہ زیراکہ دو کار را از دست نداده بودند اول آن کہ بہر جہند فسق و فجور
می گردند اما رفض و الحاد و زندیقی و بدعت مودی بکفر درمیان ایشان نبوده و نہ
رافضے و ملحد و زندیق را جاے میداد ندتا بہ برکت اتباع طریقہ سنت و نگہداشت
راه شریعت اللہ تعالے ایشانرا نگاه میداشت و درین باب حضرت رسالت
پناه صلے اللہ علیہ وسلم دعا مقرون اجابت عنایت فرموده اند اَللّٰہُمَّ
اخذُلْ مَنْ خَذَلَ دِیْنَ مُحَمَّدٍ اَللّٰہُمَّ انصُرْ مَنْ نَصَرَ دِیْنَ مُحَمَّدٍ یعنی بار خدایا
خوار گردان کسی را کہ خوار کند دین محمد را خدایا یاری ده یاری دہندگان دین محمد را
صلعم بنگاہداشت از آفات ہر دو جہان دوم آنکہ سرداران و ملکان ایشان از آمد و
رفت و دیدن خانہ بادشاہان منع نہ کنند تا کہ ملک احمد از صوات بکابل رفتی و خدمت
حضور بجا آوردی تا زمانیکہ نوبت سرداری ابن اویس خان کجو آمد درین ایام این مردم را
با مردم غوری خیل محاربہ عظیم افتاد در موضع شیخ پتور سماع است کہ مردم غوری خیل
را دوازده ہزار سوار بودند ہمگی یکبیر تاختند اکثر ایشان بہ تیرہائے این مردم دوختہ کشتہ
شدند بگرا اندگے سماع است کہ دریک مذیربند اسپ یکسوار دوازده تیر غلیده بودند تا
فتح بنام این مردم شد الغرض ہرگاه مردم یوسفزی را فتح و ظفر بوده در تقابل دشمن
تا زمانے کہ مردم روافض و زندیق درمیان ایشان پیدا شدن گرفت یعنی مردم ابن اویس
را روافض و زندیق ساختند بل اکثر را گمراه و بے راه کردند و بعضے را در شک انداختند
تا عداوت علم و علما اظہار ساختند امر و نہی را پس پشت انداختند شریعت محمدی حقیر شمردند
نعوذ باللہ من الکفر الصریح این ہنگام از عصمت باری تعالی بیرون رفتند کما روی عن
سُفیانَ الثَّوری مَنْ اَصْغٰی سَمْعَہٗ اِلٰی صَاحِبِ البِدْعَۃِ خَرَجَ مِنْ عِصْمَۃِ اللّٰہِ تعالے

فایدہ در حق مبتدعان

وازشومیت جای دادن ایشان اہل روافض ضلالت مبتدعان زادعا صلحا و
علماء ایشان مردود درگاه باری تعالی آمده تا ایشان بلعنت خدای و فرشتگان و
آدمیان درآمدند چه اطفال و عورات ایشان در بند رفتند لقوله علیه السلام
مَنْ اَحْدَثَ فِی الْاِسْلَامِ وَ اٰوٰی مُحْدِثًا فَعَلَیْهِ لَعْنَةُ اللّٰهِ وَ الْمَلٰئِکَةِ وَ النَّاسِ
اَجْمَعِیْنَ وَلَا یَقْبَلُ اللّٰهُ تَعَالٰی حَرْفًا مِنْهُ وازجهة ویران کردن ایشان دین
محمدی را علیه السلام بسبب اقتداء کردن ایشان بائمه مبتدعه ولس ایشان ویران آمد
لقوله علیه السلام مَنْ صَلّٰی خَلْفَ مُبْتَدِعٍ فَقَدْ هَدَمَ الْاِسْلَامَ چه این مردم
جہان را سند کلیه برین است چه ہرگاه که شخصے ایشان از اقتداء ائمه مبتدعه مخالفت نماید
ایشان حجة نادرست آرند که با اقتدا به قرآن داریم وازین خبر ندارند که اقتداء به امام است نه
بقرآن تا اگر اقتداء بقرآن بودی پس اقتدیت بالقرآن می گفتی و حال آنکه با اقتدیت بالقرآن
گفتن نماز جائز نمی افتد بل اقتدا با امام باید کرد تا نماز جائز افتد واز روایت ما تقدم معلوم
شد که اقتداء با امام مبتدع که بدعت او بحد کفر نرسیده باشد مکروه است و اعادهٔ نماز مکروه
احسن و افضل است و اگر بدعت او بحد کفر رسیده باشد این ہنگام باتفاق علماء ثلثه نماز پس
او جائز نیست پس مبتدعان این زمانه کسانی اند که بحد کفر رسیده اند چه مبتدع وقتی کافر
نباشد که تا در تاویل آیات و احادیث غلط خورد اما مبتدعان زمانه ما یگان کفر متفق ا
دین شمرده اند بلا تاویل و آن ضلالت را در عقاید ضعفاء مسلمانان دیگر نیز متمکن می سازند
و جماعت کثیر را بدان سبب کافر مطلق می سازند نعوذ بالله من الکفر القبیح **و ایضاً**
بعضے علماء افغانان در زمان شروع نیت لفظ اَنَا اِمَامٌ در قید آرند این شرط نیست
در حق امامت مردان بل در حق امامت زنان شرط است **و ایضاً بعضے** ائمه در زمان
شروع برین عبارت نیت کنند که اقتدیت بالقرآن این ہم از وہمیات مخیلات ایشان
است والا امام را امام دیگر نباشد روزی در مسجد خواجه صدر داکوزئی در رسیدم
که امام ایشان ملا عمر خویشگی بود دانستم که پیر تاریکی است خواجه را فرمودم که اقتداء
را نشاید چه کافر مطلق است گفت ما بالقرآن اقتدا کنیم و کفر او را در نیافته ایم گفتم قول
او حجة نیست چه بران مضمون روایت نیست لیکن کفر او را من اظهار خواہم ساخت ملا
عمر در رسالہاے اولیاء الله چنان مبرہن آورده که ورد کرنفی و اثبات در حال خفی سند برین است

ف
اقتدا با امام

که نفی را بیرون کشند و اثبات را درون بردا یا پیر شما کا بر عکس این معنی میفرماید وجهش
چه باشد زمانی در تاویل تامل وتحمل کرد بعد ازان فرمود آدے بعض چیزها وبعض نکتهاے
پیر ما بر خلاف دین محمدی آورده از غایت تیز فهمی نعوذ بالله من الکفر الصریح این هنگام خواجه
صدر از شدت غضب و اندوه دین خود ازجای برخاسته آن لعین را لکد کوب ساخته
از مسجد بیرون کردش از جمله شیخان افغانان این خانواده خواجه صدر بطریق سنت جماعت
قریب تر بود اگرچه علما دین نبودند اما تابع علما دین بودند چه هرگاه که در سخن در آمدندی مسئله
وروایتے راکه از علما دریافته بودندی همان را تقریر کردندی وگفتندی که این را از فلان
عالم شنیده ام واز امور علم غیب چیزے نه گفتند بل شیخان ایشان آن بوده که از منهیات
شریعت مجتنب وبراد امر شرعیه مرتکب بودند وعابدترین وزاهدترین اهل زمان مردم
خویش بودند واز دنیا هرچه بدست ایشان درافتادی آنرا در اندک مدت تصرف فقرا و اغنیا
کردندی وافغانان را سند برین است هر که موصوف برین صفت باشد او را شیخ کامل
میگویند چنانکه فی ایامنا شیخ منظور خواجوزی وملا ماجورانی زی موصوف بدین اوصاف
اند باآنکه ایشان اندک بیش اهل علم اند اما متاخران آن خانواده نیز طریقه آبا را از دست
داده اند اندک وبیش بدعت را ظاهر کرده اند چه در زمان اول مردم یوسفزی اکثر اهل صلاح
بود ودرین ایام اکثر اهل هوا گشته اند پس پیشوای اهل هوا جز باظهار بدعت واختفا طریقه
سنت وجماعت ممکن نیست چه درین ایام مریدان تابع پیران نیامده اند بل پیران تابع مریدان
آمده اند ازروی تحقیق زیراکه پیران بر طبع مریدان زمانه رفته اند ازان بر در خانه پیران اجتماع
دارند والا در پیش امثال ما بردم که امر معروف ونهی منکر هم نیز جماعتی ازین مردم می بوده بل ما را
به کشتن پیش می آیند وایشانرا بجای پیران چه ایشان را اولیا دانند وما را مدعی وحق پوش
نامند نعوذ بالله من کفرهم چه افعال اقوال واحوال ایشان موافق هوے نفسانی این مردم است
واحوال ما مخالف هوا نفسانی وموافق حکم سبحانی آمده کقول من قال **بیت**

هر که او بر خوے وبر طبع تو نیست ❊ پیش چشم تو نبی است وولی است

ایضاً از غایت جهل وحماقت این مردم یوسفزی از دعاگویانی که ایشانرا بوده وبا ایشان
بوده از انها روی گردان آمدند ومبتدعان اطراف وجوانب روی نیاز آورده بل به
الوهیت آنها قایل اند ازان به هلاکت دو جهانی هلاک گشتند چه مبتدعان جوانب

ضمین و نواب دین و دنیا ایشان می آمدند بل هر خیر و شر را بدلیشان از جانب حق رسانیدن
تصور میکردند و افغانان معتقدان می آمدند و ندانستند که دین دعوی الوہیت است
مبتدعان و اعتقاد عبودیت است ما را العیاذ باللہ من ذلک و این دعوی کفر است
چنانکه از روایات بالتقدم معلوم شد والیضاً فرعون را اللہ تعالیٰ بہ سبب این دعوی و لشکر
او را بسبب این اعتقاد بعذاب هر دو جہانی مبتلا گردانید چہ فرعون بر منارہ بلند برآمده
دعوی الوہیت بآواز بلند نموده و لشکرش اعتقاد آورده تا ہر ہمہ درین جہان غرق دریانیل
آمدند و دران جہان بعذاب ابدی دوزخ گرفتار آمدند و ہمگی ہفتاد لک سوار بودند لقولہ تعالیٰ
فَحَشَرَ فَنَادٰی فَقَالَ اَنَا رَبُّکُمُ الْاَعْلٰی فَاَخَذَهُ اللّٰهُ نَکَالَ الْاٰخِرَةِ وَالْاُوْلٰی
چنانکه در زمان توجہ اکبر بادشاہ باین مردم میان عیسیٰ بسرداران این مردم نوشتۂ اگر کتاب
صراح را از مخزن ملا شاخانی صواتی فرستید ضمین مملکت شما گردم و از توجہ این بادشاہ
بر ہالم تا ایمردم بجبر و اکراه از ملا فیض اللہ گرفته فرستادند چون من در مجمع آن مردم رسیدم گفتم
یگان برکت درمیان شما این کتاب بوده اکنون ویران خواہید شد آخر الامر ویران شدند و
از بسیاری اعتراز ایشان اہل بدعت را بی عزت دین و دنیا شدند و از کثرت مجالست و
خوشحالی ایشان بر دی مبتدعان بہ بدحالی رسیدند چہ مجالست اہل ہوا و اعزاز و اکرام ایشان
را بر علما برافزودند بل از علماء برمیدند و بہ ایشان امتحند لقولہ علیہ السلام مَنْ وَقَّرَ
صَاحِبَ بِدْعَةٍ فَكَاَنَّمَا اَعَانَ عَلٰی هَدْمِ الْاِسْلَامِ وَمَنْ تَبَسَّمَ عَلٰی وَجْهِ
مُبْتَدِعٍ فَكَاَنَّمَا اَعَانَ عَلٰی هَدْمِ الْاِسْلَامِ و از غایت توجہ ایشان شیخان جاہل و
زہاد غافل و مبتدعان کاسل و پیران گمراه در پرسیدن امور علم غیب گمان بردن ایشان
برآنکه ایمردم را اطلاع بر غیب ست بحد کفر رسیدند لقولہ تعالیٰ فَلَا يُظْهِرُ عَلٰی غَيْبِهٖ
اَحَدًا اِلَّا مَنِ ارْتَضٰی مِنْ رَّسُوْلٍ بلکہ رسول را نیز اطلاع بر غیب نبود مگر بوحی جبرائیل
علیہ السلام و نزول وحی بعد از محمد آخر الزمان ردا نبست ہر کہ روا داند کافر گردد و ہیچ پیغمبر
غیب گوئی نبوده لقولہ تعالیٰ وَمَا هُوَ عَلَی الْغَيْبِ بِضَنِيْنٍ **نقلست** کہ روزی اشتر
حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم گم شده بود یاران طلب میکردند منافقان آہستہ
آہستہ دریکدیگرے گفتند کہ اگر وے پیغمبر بودی از اشتر خود خبر می بود تا این سخن منافقان
را بعضے مومنان شنیده بمسامع حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم رسانیدند حضرت فرموده

ف
دین فرعون

ف
کتاب صراح از
کتب خانہ ملا
شاخانی

که من از علم غیب ہیچ اطلاع ندارم مگر بعد از اخبار جبرائیل ع م باذن اللہ تعالیٰ ہمدران بودند که جبرئیل امین بفرمان رب العالمین در رسید که یا محمد اللہ تعالیٰ میفرماید که فلان جانب اشتر شما در فلان درختی را میخواست که بخورد تا مہار شتر بدان درخت سخت شده است اشتر ہمچنان ایستاده از این ہنگام حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم فرموده که کار چنان و چنین است یاران رفته اشتر را آوردند پس آفرین که چون حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم باکمال علم و فراست دعوےٰ علم غیب نه کرد ہر که اکنون دعویٰ کند کافر گردد و فی الردع علی اہل الہوا و البدع در عقیده نجاح آورده است ان العلم علمان علم فی الخلق و علم عن الخلق مفقود فانکار علم الموجود کفر و ادعاء علم المفقود کفر و لا یلبث الایمان الا بقبول علم الموجود و ترک علم المفقود ترجمه علم بر دو نوع است یکے علم ظاہر که آن علم شریعت است دوئم علم باطن که آن کشف و کرامت است پس ہر که از علم ظاہر انکار کند کافر گردد و ہر که دعویٰ علم باطن کند که آن کشف و کرامت است کافر گردد انتہی کلامه آفرین اگرچه اولیاء اللہ را کشف و کرامت باشد اما دعویٰ نباشد چه ایشان مامور باختفا اند چنانکه از روایت تمہید معلوم شد و ایضاً در کشف و کرامت اولیاء احتمال استدراج است زیرا که در خوارق عادات سه مراتب است آنچه از انبیا باشد آنرا معجزات نامند آنرا مطلق حقانی باید دانست که انکار از آن و گمان احتمال در آن کفر است و پیغمبر را دعویٰ آن واجب است و آنچه از اولیاء باشد آن را کرامت نامند اگر اولیا کمل باشند آنرا حقانی باید دانست با احتمال چه انکار از آن کفر نیست شاید که استدراج باشد و اگر ولی بمرتبه کمال نرسیده باشد از جنیان شد و به ہر حال ولی را دعوےٰ آن نیامده کما مرّ و آنچه از عوام مومنان باشد آنرا معونت رب العزت دانند با احتمال و آنچه از اعداء دین و فرقه مبتدعه باشد آن را مکر الٰہی و استدراج نامند که الاستدراج دوری از حق و نومیدی از رحمت اوست نقل است که رود نیل بدعا فرعون پیدا شده بود پس چون در شان او استدراج بود ہمدران غرق شده و مُرد و ایضاً چون بر کوہہا سوار شدی پاہائے پیش اسپ کوتاه آمدی و پاہائے پس دراز گشتی تا ہموار نشسته بودی و از جای نه جنبیدی و چون از کوه فرود آمدی پاہای پس کوتاه آمدی و پاہای پیش دراز شدی و در مدت

چهار صد سال بادشاهی هرگز از امراض درد سر راهم نیافته بود و مواشی او در بادام عمر او چون پیر شدندی باز جوان گشتندی و از پیری مردندی و علی هذا القیاس در بادام عمر بالطاف تمام و اکرام مالا کلام او را بنواختی تا روزے گوشه از گوشهاے دبگ او افتاده حکم جبار جهاندار بران شد فرشتگان را که آنرا پیوند سازند تا دل او اندوه نیامد آخر الامر چون صاحب ایمان نبود بهلاکت هر دو جهانی هلاک شد و فی الرد علی اهل الهوا و البدع فاعلم انّ العلم علمان مکاشفة و علم معاملة فاما علم المکاشفة فهو علم الباطن و ذلک غایة العلوم الی قوله من کان فیه خصلتان لم یفتح له من هذا العلم بدعة و کبر و قیل من کان محبا للدنیا و مصرًّا علی الهواء لم یتحقق به و قد یتحقق بسائر العلوم انتهی کلامه پس مدعیان زمانه مملو اند از کبر و خود بینی که علما اتقیا را انکار ایشان معلوم است و مشحون اند از انواع بدعت و دو دار نار ایشان دنیا را تابع اند سوا را بل اهل هوا را بالوهیت گرفته اند کقوله تعالی افرأیت من اتخذ الٰهه هواه این نوع مردم چگونه شایان این علم گردند پس نیستند مگر جنیان در شواهد النبوت در رکن رابع آورده سبع محاربی بر اسپ نشسته و مهار شترے گرفته پیش رسول خدا صلی الله علیه سلم آمد و گفت در شکم اسپ من چیست رسول گفت لا یعلم الغیب الا الله بعد از ان پرسید که باران کے فرود آید رسول صلعم فرمود آن امر نیست مو اجل خدای تعالی میداند باز پرسید که فردا چه کار خواهم کرد فرمود که مرا معلوم نیست پس حضرت عزت این آیت فرستاد که انّ الله عنده علم الساعة و ینزّل الغیث الآیة انتهی کلامه پس جاے که ازین کارها حضرت رسالت پناه صلی الله علیه سلم بے خبر بود چه جاے آنکه شخصے دیگر با خبر شد و اگر بعضے از اولیا غیب گویان برابر افتند آن از سهو اتفاقی باشد و ایضًا از القا شیطانی و از اخبار جنیان بوده از شومیت ترک آوردن ایشان هر معروف را و نهی منکر را با قادر بودن بر آن و ترک آوردن ایشان طریقه سنت جماعت را بجزائی ولایت و قحط و جوع بغایت و ظلم سلطانی بغایت گرفتار آمدند تا زمانیکه این مردم از مملکت هواری و بنیر بجا شدند و در صوات در آمدند و در سرحد صوات چندان مردگان را مشاهده و معاینه میکردیم که طاقت دفن کردن هیچکس را نبود چه هر گاه که مردار دامی یافتند چون حلال میخوردند بل بعضے گوشت مردگان میخوردند چون مردار نمی یافتند آن هنگام می مردند و فی

دیگر پرسیدند که در کدام زمین خواهم مرد فرمود که مرا معلوم نیست ۱۲

فالع البدعة فالواجب علی السلطان ان یقلع هذه البدعة التی به مظنة زوال المملکة وتخریب الرعیة بالجوع و الهلاک انتهی کلامه وفی رد البدع وروی عن عبد الله بن عباس رضی الله عنه انه قال ای قوم ترکوا السنة سلط الله تعالی علیهم السلطان حتی یظلمهم ظلما بدیعا انتهی کلامه چندان ظلمی بدیع بر ایشان اظهار گردد که در تقریر و تحریر آوردن آن از طریقهٔ ادب دور است اما حضر آنکه اطفال ایشان از ابا و امهات و مخوله ایشان از عورات جدا جدا افتادند و در بند رفتند بل اکثر در میان یکدیگر از غایت شدت گرسنگی و بی طاقتی تاراج می بردند ومی فروختند و اکثرت اهل فساد ایشان اهل صلاح نیز بهلاکت رفتند کما روی عن جابر بن عبد الله رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اوحی الله تعالی الی ملک ان قلب مدینة کذا وکذا علی اهلها فقال یارب ان فیهم عبدک فلانا لم یعصک طرفة عین فقال قلبها علیه فانه وجهه لم یتغیر ساعة قط فقال رسول الله صلعم عذب الله تعالی قریة فیها ثمانیة عشر الفا اعمالهم کاعمال الانبیاء قالوا وکیف ذلک یارسول الله فقال لم یکونوا یغضبون لله ولا یامرون بالمعروف ولا ینهون عن المنکر در زمانیکه مملکت این مردم بتمامه از دست رفت و قلعه و امخار را مردم اکبرشاه بنیاد می کردند و از هرجانب مردم یوسفزی را تاراج می آوردند دران ایام معه جماعت مردم ملی زی در دره از دره های سرحد صوات در رفتیم بالحکمه حکم قضا قدیر در تمام شب ژاله و باران چندان باریدن گرفت که هرکدام مایان خود را بجان دادن قرار دادیم چه خیمها و خرگاهها نداشتیم و خانها راست نه کرده بودیم اما چون حیات باقی بود بعد از طلوع آفتاب ابر کشودن گرفت و ژاله ایستاد این هنگام کیل نام شخصی از مردم ملی زی بجد منتم حاضر شد از روی اخلاص اختصاص نه از روی تلبیس و هراس گفت قبول کردم جمیع آنچه در کتب اهل سنت و جماعت است و بیزارم از انها که اهل رفض و بدعت اندگفتم سالهای سال مرا با تو عداوت و دعوی بوده در صحت این عقیده هرچند دعوت میکردم اجابت نمودی درین شب چه دیدی گفت دیدم آنچه در کتب اسلامیه نوشته اند چه در زمانی باتقدم آنچه شما کتابها را مطالعه میکردید از نظر ما میگذرانید بد هر آن و لایتی و همسان مردمی که رفض و بدعت در ایشان شایع گردد آخر الامر آن ولایت ردی به ویرانی آرد

ومردم آن رو به هلاکت کشند و بظلم بادشاه ظالم گرفتار گردند آنزمان بار ا تصدیق نمی شد این هنگام چون بچشم سر دیدم یقین کردم الحمد لله که بیان حدید یافتم زیرا که بعض مردم ما به بندر رفتند و بعضی بقید مغل در آمدند مع اهل و عیال تا چه خواهند کرد آخر الامر مردم ما نیز مع اهل و عیال رو بمردم مغل آوردیم چه چاره دیگر ندیدم تا حکم بران شد که مایان را به هشنغر و دوآبه فرود آوردند و در مردم مهمند زی و گگیانی و غوری خیل و اطراف عالم پریشان ساختند چه گویم تا به سر چه گذشت و چگونه گذشت اما محمد خان با پاره جماعه اولس رو به کوه هند دراج نهاده لب آن آب نیچکو ره آن حدود را از کفار خالی کرده میرفت و میخواست تا بجانب فانشفاره بگذرد مدتی برین بود که وحدت نام امیر بود از امرای پیر تاریک او نیز با این مردم همراه شده از شومیت پیری ایمیز دم به امیر کافر محمد خان در جنگ کفار از دار الفنا بدار البقا رحلت نموده باز این مردم غازی خان ملی زی را بر خود بادشاه گرفتند اما پیر تاریکی را از خود دور نکردند تا او نیز از دست کفار شربت شهادت چشیده و از سرداران این اولس هیچکدام از غازی خان در دیانت و صلاح و دینداری بهتر معلوم نشده چه عالم و عابد و عادل بود و در امور دین و دنیا بعد ازان چون تبعیت پیر تاریک اختیار کرد همگی اولس بقید این خان افتاده از انجا آورده بیگان جوی را از جویهای پرشور تمام اولس یوسفزی داده چون ازین پیش مزرعه را امکان نداشتند چه مردم نمانده و آنچه بوده همه باطراف و جوانب عالم پریشان شده بودند همگی دوازده سال این اولس جنگ و جدل با مغل نموده آخر الامر از دست شدند آنچه یقین است همه از شومی ملتدعان زمانه بوده بعده چون ایمیز دم از انواع بدعت تائب آمدند در وی بعلماء و صلحا آوردند الله تعالی رحم در دل حکام انداخت تا از پرشور رخصت فرموده زمین بهواری را بدیشان عنایت نمودند این هنگام روز بروز مردم ایشان از اطراف و جوانب جمع آمدند مدتی بفراغت دران موضع متوطن بودند و مال واجبی حکام را ادای می نمودند واجبی برایشان دران ایام هزار روپیه بوده اما بر قسمت قلبها و خانهای ایشان پنجکان و ششگان تنگه هندوستانی می آمد القصه چون ولایت یوسفزی بدست مردم اشتنات و اصناف افتاده چنانکه هموار که در لب آب سند افتاده است بدست مردم دلازاک افتاد و صوات بدست مردم صواتی و بنیر و جمله بدست مردم بنیروال و جمله دوال افتاد و باجوڑ بدست مردم ننگرهار

حکم شد که مارا هشنغر و دوآبه فرود آوردند

هر کدام این این مردم طریقه سنت و جماعت را پس پشت انداختند و بر تاوان ما تقدم رفض و الحاد و انواع بدعت را دین و ملت گرفتند علم و علماء را در میان خود مهجور ساختند بل حق گوی و خدا جوی را بکشتن پیش آمدند بل مردم حق گوی در میان ایشان اصلاً و قطعاً نماند چه بعضے علما تابع این مردم آمدند و بعضے ساکت نشستند بغیر از فقیر زمانه که در هیچ اوان و در هیچ زمان از حق گوئی نه ایستادم اما در زمان یوسفزی مومنان صادق و یاران موافق از بهر ما سرمی باختند چه طالبان خدا و امید داران شفاعت مصطفے بودند صلے اللہ علیہ وسلم و از متمردان و مرتدان زمانه مرا نگاه میداشتند اما درین ایام جز از فضل پاک بیچون و الطاف رب الارباب بی نمون تکیه گاهی نداشتم و بغیر او پناهی نگرفتم تا روزی مرا یکی از مردم صوتے بحثی افتاد ند آنکه لاف میزد و مباهاة می نمود که مملکت صوات را از تو گرفتم گفتم از من نه گرفتی بل از مردم یوسفزی گرفتی چه در زمانیکه این مردم تابع علماء بودند چون بابر بادشاه توجه نمود از ایشان جز یک دختر شاه منصور بشاه کاری دکد خدای چیزے دیگر نبرد و در زمان که تابع شما و پیر شما گشتند از بیخ و بنیاد بر فتند تا این هنگام نوبت بمردم شما رسیده انشاء اللہ العزیز عنقریب ذلیل و متاصل خواهید گشت از غیب نمی گویم اما حضرت خیر البشر فرموده در مردمی که بدعت سر زند و مانع آن نگردد البتہ ہلاک و تباہ گردند بعد از ان در اندک مدت میان مردم دلازاک و مردم یوسفزی عداوت افتاد تا دلازاک را بی مقام و بی وطن ساختند و از آب سیند گذرانید چون در هزاره خلل انداختند شاه سلیم بادشاه ایشانرا بدکهن فرستاد مع اہل و عیال و درین مدت بر دلازاک چندان خواری و حقیرے رفته که تمام آن در تحریر و تقریر نیاید این همه از شومی بدعت بوده چه سبب اختیار کردن ایشان طریقه رفض و بدعت را اطفال و عورات ایشان به بند یوسفزی و به بند مغل رفته بعد از ان در صوات میان مردم لغمانی و صواتی جنگ و جدل افتاده تا مردم یوسفزی فرصت یافته موافقت لغمانی اختیار کرده و مردم صواتی را هزیمت داده بعده علی اصغر را این مردم یوسفزی بر خود بادشاه گرفته تا بیخ و بنیاد مردم صواتی بر کنده چه بعضے بقتل و بعضے به بند تاراج رفته و مردم باجوڑ را نیز ہلاک ساخته اگر از روی تحقیق کسی نظر کند و بر اقوال محمد آخر زمان صلعم باور آرد ہلاک این اولس ها خواهد دانست که همه از شومیت مبتدعان و بدعت است القصه در میان سرداران این اولس هیچکدام چندان فتح و ظفر برابر علی اصغر نیافته چه اندک و بیش

مرا با یکی از مردم صواتی بحث افتاد الخ

صلاح دارد و اما محبت علم و علماء از دست بمبید ها ازین روشن ترچه باشد که در زمان
ملک احمد خان کجالی یو مناهد اسحاق پدرم کوه تونول انگرفته بود اما علی اصغر جد و جهد نموده باتفاق
که خدایان دیگر چون ملک هندال اکوزی و ملک بابلی زئی و ملک مینه خان و ملا
ابراهیم الیاس زئی و ملک ترکی مندر وغیرهم آن ولایت را تحت تصرف خود آورده
بجنگ و جدل بسیار آن مردم را ویران و بیجا ساخته و بهیر و جمله ویران ساخته **الغرض**
ویرانی این اولسها از شومی مبتدعان بوده که انواع الحاد و بدعت درین اصناف مردم
انتشار نموده اند و اکثر آن بدعت رفض بود که از جانب سادات درین مردم در آمده بود
بعد ازین باز نمی ترسم که مردم یوسفزی ویران نشوند چه باز انواع مبتدعان بل رفضیان
شخصی که سب خلفا ثلثه کنند و علی را تفضیل نمایند بر خلفاء ثلثه در میان ایشان میگردند
و بعضے ازین جهال باز تعظیم اینها مینمایند عجب اگر آباد ان مانند چه در کتبهای فقه مشهور
است هر آن مؤمنی که ابو بکر صدیق را افضل ندانند بر عمر فاروق و فاروق را افضل ندانند
بر عثمان ذی النورین و ذی النورین را افضل ندانند بر علی مرتضی او را مذهب سنت و
جماعت نباشد پس اگر این مردم این را ندانند مسلمان نیستند و اگر این را میدانند پس رفض
را چرا در اولس خود جا میدهند با آنکه ایشان از شومی جا دادن روافض و مبتدعان را
بچشم خود دیده اند یا اله العالمین و یا خیر الناصرین جمله مومنان مومنان را از
اختلاط روافض و ملحدان بی دین نگهدار آمین یا رب العالمین **ذکر ماهیت انساب
وکیفیت الحاق** این فقیر باین مردم خطیر است **سماع است** از قدمهای
خویش رحمهم الله تعالی که در ایام ماضی جیون بن جنی نام شخصے از جانب لمغان
بحدود ننگرهار در آمده مع اهل و عیال و توابع و اموال در دره مهمند که آن دره السیت
از درهای ننگرهار رودی است از رودهای آن دیار نزول نموده و سکونت فرموده
متوطن گشت اما انساب او از قدما ما برانند که بمردم ترک باز میگردد و میگویند که قرابت
مادری ما بسلاطین بلخ باز می گردد از ان بزرگان بلخ او را حمایت کرده مردم مهمند را
حقیر و ذلیل ساخته و ریاست مملکت را بدو تفویض نمود چه ایشان بنابر غضب و
تعصب که متعارف است بین الناس از قبایل خویش بریده باطراف دیگر رفته بودند
و در زمان اصابت شده اند و مکانداران باز بقبایل خویش مراجعت کرده استغنا نموده توضیح

توضیح قصه و اینست که جیون مردم سفید ریش کثیف اللحیه کثیر المال و سخی بود
چون درمیان مردم مهمندی سکونت نمود جشنی عظیم ساخته دعوتی عام نموده اما چون
استعداد ازلی بر آن رفته چه هر که با مردم کمین و دلی با حسان و الطاف و مدارا پیش
آمی ایشان با یذا و جفا و عناد پیش آیند و اگر سیاست محتسبانه پیشه گیری طاعت
واجبانه پیش آرند بعد از فراغ این مردم از ماکولات یکی از ان میان را استهزاء
و استخفافا دست طعام آلوده بر ریش ایشان دراز کرده تا پاک سازد بنابرین استهزار
جیون استغاثه بسلاطین بلخ رسانیده حمایت نموده همه آن مردم را گوشمالی واجبانه
داده در تحت حکومت خود آورده الی یومنا هذا ریاست آن مردم اولاد جیون راست
و این جیون را هفت پسر بوده یکی از ان منتر نام و از منتر فرزندی ماند احمد نام و
از و فرزندی ماند درغان نام ابن درغان از مهمند بدر رفته با مردم پایینی درپایین
متوطن گشته از ان باز تا امروز ما را با مردم پایینی اختلاط است و از درغان فرزندی
ماند سعدی نام چون در زمان ایشان اولس یوسفزی در ننگرهار در آمده و از ننگرهار
باین حدود بیرون رفته سعدی معه اهل و عیال همراهی نموده چون اولس یوسفزی
مملکت صوات را گرفته ملک شیخ ملی مصلحت بر آن دیده که تمامی اولس را از خورد
و بزرگ نر و ماده در حساب آرند تا بر آن مضمون صوات را قسمت نمایند مردم اکوزی
با عیسی زی شش هزار آمدند و مردم مندر نیز دوازده هزار آمدند اما مردم ننگرهاری لمغانی
و کابلی که با ایشان بوده داخل حساب ساخته و مردم این حدود را داخل حساب نه
کرده بر آن مضمون تقسیم نمود الی یومنا هذا این تقسیم شیخ ملی بغیر و تبدیل و انفساخ می
نماید **سماع** است که ملک شیخ ملی در زمان نزع روان حاضران مجلس بر احوال خود
گواه گرفته بر آنکه هر کار و بار و اهتمام اولس را که من بجا آورده ام خالصة لله و صلة
للرحم و از روی شفقت بر قرابت آوردم نه آن که با مثال روسا زمانه حطام دنیاوی
گرفته باشم و از بهر آن کار کسی را بکفایت رسانیده باشم مگر یکدرهم را در مدام عمر خویش
یاد دارم که آن هم بغیر از طمع و توقع من بدست افتاده است پس اگر صادق ام درین
گفتار امید از جبار جهاندار آنکه رسم و آیین و تقسیم من تا به هفت پشت از اولس من
نرود و اگر کاذب باشم الله تعالی بزودی نابوده گرداناد بالنبی و آله الامجاد هم از ان است

فیصل کردن تقسیم شیخ ملی ملک صوات را اولس

که الی یومنا هیچ مرد انی این تقسیم را تغیر منیتوانند داد **القصه** دران تقسیم شیخ سعدی با مردم ملی زی در قبیله مندوزی بوده سی کس را حصه یافته بود آیتن از آنکه سخاوت عام و عبادت تمام پیشه گرفته بود از ان به شیخ و پیشوائی این مردم شهرت یافته بود اکثر اهل زمان روی نیاز بدرگاه او می آوردند و بحکام زمانه نیز آمد و رفت داشته تا شفاعت و عذر خواهی این اولس میکرده از انجانب عهد و امان می یافته نگاهبانی اولس مینمود تا بسببی از اسبابها از حکم او اعراض نموده امیر قودانی با جماعه سواران برین اولس تاخت نمود بعضی سواران بغیر آشنا ملاقی شده شیخ سعدی را شهید ساخته فرزند لبند او گدای نام که و الد این فقیر باشد بند برده چون بعد از بندیان بسیار و غنایم بشیار حاکم اخبار شیخ سعدی را پرسیدند اطلاع بر شهادت او یافته اعراض بجید و سیاست بعید بر لشکریان رانده چون چاره دیگر ندید تمام بندیان را باعزاز و احترام و اکرام گدای را آزاد کرده **القصه** گدای بحادثه از حوادث روزگار از مندزی جدا شده با مردم چغرزی قبیله اسماعیل خیل حصه ده کس را بدو انعام داد الی یومنا بران استقرار داریم و الله اعلم **ذکر ماهیت انساب مردم یا پلی سماع است** از قدما اعصار و صلحاء روزگار که در زمان ما تقدم مملکت ننگرهار در تحت تصرف مردم هدنی بود و این مردم کفار بسیار ترین اصناف و قبایل روزگار بوده و هر کدام از مسلمانان ایذاء میرسانید تا بشیخ محمد مشهور را کشتند که اولاد او را محمدی میگویند چون خبر قتل او را بجاه اهر شر لفیرا و رسانیدند اگرچه بشهادت او راضی بود اما از سوز اندرون و انده جگر پر خون چوب نیم سوخته را از دیگدان کشیده و بشدت تمام برزمین زده تا انگشت او ریزه ریزه شده و پریشان گشته گفت یارب العالمین و یا خیر الناصرین اولس بی ایمان و نوبان بی امان ایشان را پراگنده عالم گردان تا الله تعالی عنقریب سلطان بهرام را بر ایشان گماشته بیک جنگ و یک تاخت بیخ و بنیاد آن اولس را برکنده و پریشان عالم ساخته **توضیح فصله** بنیست که سلطان بهرام و سلطان فکهل هر دو برادران بودند از سلطانان پنج چون نوبت سلطنت بدین دو برادر رسید سلطان فکهل روی بکوهپایه باجوړ و صوات و کشمیر نهاده تمامی اولس این حدود را در تحت و تصرف خویش در آورد سماع است که بعد از رحلت او از دار الفنا بدار البقا پسران او در مملکت صوات انزاع بجدی گردند که جنگ عظیم محاربه الیم درمیان ایشان افتاد چون

چون اخبار جنگ و جدل ایشان بمادر مشفقه ایشان رسیده و کیفیت احوال دریافت نمود
آن عزیزه در حق این مملکت دعا بد کرد که الله تعالی این ولایت را در سال های بسیار
برقرار و آرام ندارد و این مملکت را صوات نامید یعنی غوغا کرده شده هم ازین است
که درین دیار انواع واقعات و اصناف حادثات پیدا میگردند اگر از اطراف و جوانب
دیگر نباشد در آن هنگام سکان این ولایت خود با یکدیگر عداوت و ضلالت انتشار
مینمایند **سماع است** که حضرت میر سید علی همدانی سه بار از مشرق تا مغرب عالم را
سیر کرده اما در آن زمان که از جانب کشمیر توجه این حدود نموده قدمی مبارک بر کوتل
شاه کوٹ نهاده چون بر سر کوتل رسید برگشت چه بوی خمر بمشام طیبه ایشان رسیده
از آن سبب مردم صوات به لقاء شریف او مشرف نشدند هم ازینجاست که اولیاء الله
در صوات کم وطن گرفته اند مگر سید جلال گنج عالم که از کلان پدران حضرت پیر است
مدفن مبارک او در موضع ابوهه است در زمان تملک یوسفزی مغدود نام مرتدی که
از خلفاء میان عیسی بوده حضرت ایشانرا شب از قبر بزدی بیرون کرده به موضع
تالاش برده دفن ساخته شنیدم از شخص عادل که جثه مبارک او را دیده بود گفته
که ذره از ذرات بدن شریف او بوسیده و ریزیده نبود پس شاید که حضرت ایشان در زمان
خویش صوات را از انواع منهیات مبرا و معرا کرده بودی از آن سکونت داشته بعد از
حضرت ایشان از علماء و صلحاء صوات را آنچه این کمتر معلوم کرده نادر کسی باشد که از خوردن
خمر و از ارتکاب منهیات مجتنب و محترز گشته باشند بل درین ایام از علماء صوات چند معدودی
را مسلمانان میدانیم چنانکه ملا یونس ملا عمر و غیرهم و اکثر ایشان بحد کفر و الحاد ارتداد رسیده
اند چنانکه ملا زکریا که یکی از خلفاء میان عیسی است و ملا ابراهیم و غیرهم اما سلطان
بهرام ردی به لمغان و ننگهار آورده چون مملکت لمغان را در تحت تصرف خود آورد
روزی از روزها بر سر سریر سلطنت نشسته بود تا شخصی مصلا بر قیمت مارخور از نظر
او گذرانیده چون در حسن او متحیر مانده از مکان بود باش این مارخور پرسید سفید کوه
ننگهار را ایشان داده در زمان عزم شکار این کوه کرده مع جماعه متعلقان روان شده
چون یکی از سرداران توانا و بدنی او را مهمانی عظیم کرده چنانکه رسم آمد آلوده با ذن این
کس طریقه خواهر خواندگی و برادر خواندگی پیش آورده تا هر بار که سلطان از برای شکار

ازینجاست که اولیاء در صوات کم وطن گرفته اند

درین مملکت آمدے از برائے خواہر خویش جامہ ہائے فاخرہ آوردی و لتشرف دیدار ہمایگیر مشرف مشدندی مدتے برین آمد تا اولس بدنی و اتفاق برین افتاد کہ سلطان را بکشند چہ این مملکت را پسندیدہ از ما خواہد گرفت تا روزے از روزہا باز سلطان بعزم شکار درین دیار آمد این خواہرش این مردم نماندند تا ملاقی یکدیگر شوند از ترس آنکہ سر ما را آشکار خواہد کرد چون انواع طعامہا را مہیا ساختند زہری قاتل در آن میان کردند اما سلطان ازین امر ملول و مکدر بود کہ بسبب آن نا آمدن خواہر بحضور چہ باشد تا دید کہ خواہرش بہ یک نوع جامہ فاخرہ از دور از خانہ برآمدہ بعد از زمانی بنوع دیگر از جامہا بیرون آمد بلکہ خواہد باید این معاملہ بجامی آورد سلطان بفراست دریافتہ در امان از شہر بحیلہ و بہانہ بیرون رفتہ معہ توابع خویش در بیابان آرام گرفت و ماکولات پرنجادعات ایشان را مہمان جای طلب نمودہ بعد از پیش آوردن پارہ از ان جدا کردہ بہ پیش سگ نہاد بمجرد خوردن ان طعام سگ وفات یافت تا سلطان مع توابع و لواحق خود دست بہ تیغ برد حاضران آن مردم را بقتل رسانیدہ **سماع است** کہ ہیچکدام این اولس یکدیگر فراہم نشدند تا کیفیات احوال پرسند و خبر قلت و کثرت لشکر سلطان را دریابند بل ہر کدام ایشان بمجرد خبر تاخت سلطان شنیدن از جای و مکان خویش گریختہ تا بروند دیگر تمام مملکت ننگہار خالی ماندہ بجانب پرشور گذشتند و از ان باطراف عالم پریشان شدند زہی صلابت دعا آن ضعیف کہ در حق این مردم چہ کردند و درین قصہ تنبیہ عظیم است مر مومنان را کہ از ایذا مومنان متیقن و از جفا علما اتقیاء متدین دور باشند کہ لکنوحی معصیت ایشان اولس ایشان بہ بلاء دو جہانی مبتلا نگردند کقول من قال **بیت** ای بسا کس را کہ صورت راہ زد قصد صورت کرد بر الله زد * ہم ازین است کہ اولس فغانان کوہ استقرار نمی یابند چہ دست و زبان را آزار خلق نگاہ نمیدارند خونہای ناحق میریزند و مالہائے مسلمانان بناحق میخورند و اصیل میفروشند نعوذ بالله من افعال قبیحہم چنان کہ فرعون ہفتاد ہزار زنان باردار از قوم مہتر موسیٰ را کشتہ بود و ہفتاد ہزار اطفال بیگناہ را بقتل رسانیدہ تا الله تعالیٰ با ہفتاد ہزار سوار او را در دنیا بر رود نیل غرق گردانید و بعذاب الیم در دوزخ فرستاد و ملک و اولاد ایشان را زیر دست دیگران گردانید **القصہ** سلطان بہرام از تمام ننگہار موضع پاپین را پسندید متوطن گشت سایر مملکت را روز بروز از مردم خویش آباد ان

می ساخت مدتی برین بود که فرزند خویش سلطان تومنا را در ننگهار مانده خود متوجه خطه
کشمیر گشته بعد از فتح آن بلاد یکی از پسران خود را در ان حدود مانده خود توجه نمود تا
سلطان تومنا را مع اهل و عیال به کشمیر برد اما قضا و قدر بر آن رفته که چون در موضع کوٹ
ننگهار رسید اجل دست تطاول دراز نموده مرغ روحش را از قفس قالب برون کشیده لی
بو منا اولاد کشمیری او در کشمیر متوطن اند اولاد ننگهاری او در ننگهار متوطن اند شنیده است
که این مردم را بعضی رسوم و آیین مخالف شریعت محمدی بود تا زمانیکه یکی از اولاد سید محمود ولی
از اطراف عالم در موضع پاپین رسید و قبل سید محمود بخود رسیده سلطان تومنا بخدمت او
قیام نموده خواهر خود را در عقد نکاح او آورده تمام او لس را متیقن دین محمدی متدین بدیانت
شریعت نبوی ساخته الی یومنا اولاد سید محمود ولی با مردم پاپین اختلاط دارند و تمامی اولس
بر طریقه سنت و جماعت مستقیم میباشند هم از الست که الله تعالی اینها را از آفات افغانان
و سایر متمردان زمانه نگاه میداشته چنانچه اول مردم دلازاک بر ایشان رسید و بگذشت بعد
مردم یوسفزی رسید و بگذشت بعد مردم غوریخیل رسید و بگذشت مگر درین ایام که اکثر مردم
ننگهار بکفر و ضلالت و رفض و بدعت در رفته اند از ان باعث تا آلرج اعداء بد نهاد
گرفتار آمدند چه تابع سادات روافض و جهال صوفیه آمدند چنانکه میر قاسم نام سید از سادات
روافض در تیراه بوده که کفر و الحاد او بجدی رسیده که نا شایستگان خود را بخلفاء ثلثه نسبت میکرده
نعوذ بالله من الکفر الصریح و غیر ذلک از عقاید رفض که احصاء آن ممکن نیست باظهار سانید
تا اکثر بل همه مردم تیراهی را رافضی و ملحد ساخته اما در آن ایام از فضل رب ذو الجلال و الاکرام ملا
شمس الدین نام سراجی اهل علم از علماء هند مع اهل و عیال به تیراه در آمد تا پاره مردم تیراهی را
بر عقیده سنت و جماعت ثابت ساخته طریقه بحث و جدل را با میر قاسم بعجز پیش آمد دختر
خود را به پسر ملا شمس الدین نسبت کرده زفاف نمود تا چون حضرت ملا شمس الدین برحمت
حق رحلت نموده اولاد او نیز بنابر تبعیت جد فاسد خویش رافضی گشتند بل قدم در کفر و
رفض از و پیشتر نهاده و ایشان نیز دعوی سیادت کرده چه دیده که جهال این زمانه بغیر از نام
سیدی به چیزے دیگر فریفته نه گردند و از گفتار و کردار علماء اتقیاء
احتراز دارند هم ازین جا فرموده اند که باهل بدعت و الحاد شهری
کردن و خویشی و پیوند نمودن نشاید چه آخر الامر اولاد اهل سنت تبعیت

اہل بدعت خواہد گرفت نعوذ باللہ من الالحاد و الالتحاد الفضیحۃ انہ شومی این رد فض مردم تراہی بہلاکت ہر دو جہانے ہلاک گشتند چہ در دنیا از دست پیر تاریک بقتل و بند و تاراج رفتہ از مملکت خود بدر رفتند تا ولایت تیراہ بدست مردم افریدی افتاد و در آخرت کفار و رافضی را نصیبے نیست تا بعد از ان اولاد میر قاسم رفضی و شمس الدین سرج بجانب ننگہار بدر رفتہ و بمردم ننگہاری رسیدہ اکثر این مردم را بفسق و فجور چنانکہ خمر خوردن و زنا کردن و ریش تراشیدن و لبلت ماندن مبتلا گردانیدہ بحدی کہ بمرتبہ کفر رسانیدہ اند چہ دعوے کنند و ضمین گردند توابع خود را آنکہ با آتشیم و گناہان شما چون کاہ خشک ہر گاہ کہ کاہے خشک با آتش رسد سوختہ محو گشتہ رود و یا مادر پاییم و شما جامہ پلیدہ جامہ پلید چون بدریا رسد البتہ پاک گردد پس شما چون مارا راضی کردہ باشید ہر گاہ کہ در نظر ما نیک در آید پاک مشخص گردید بنا بر این افترا جہال زمانہ مغرور گردند از سروال در گذرند بل زنان و دختران را از بیشان باز ندارند و من بکرات و مرات ازین معاملہ وقوف یافتہ ام و ایضا میر جی نام در بیر مردم دعوے سیادت کردہ در شان مرتضی علی رضی اللہ عنہ قصیدہا انشا نمود و نعت مرتضی رض را دوست داشتہ و تفضیل مرتضے را بر خلفاء ثلثہ بیان نمود محبت مرتضی را از خلفا ثلثہ اختیار کردہ و عوام این مردم را بدین عقیدہ دعوت نمود برفض و الحاد در آورد نعوذ باللہ من الرفض و الحاد و آنچہ این فقیر از سادات ننگہار و از سادات تیراہ و کرمہ معلوم کردہ بجز اولاد سید محمود ولی رحمۃ اللہ علیہ ہیچ احد راستی و دینی نیافتہ و ایضا این جہال ننگہاری تابع جہال صوفیہ آمدہ اند و از اقوال امامان دین خبر ندارند کما روی فی المنہج علے اھل الھواء و البدع ولا تکن من جہال الصوفیۃ فانہم لصوص الدین و قطاع الطریق علے المسلمین انتہی کلامہ چنانکہ بلا ولی نام شخصے از دزدان کلاب و اندجان درین حدود رسیدہ و این فقیر بگوش خود از وشنیدہ کہ من در ولایت خود دزد بودم پس دعوے شیخوخت نمودہ مجالست عوام ایام را بر گزیدہ و از مجالست علما اعتراض نمودہ و خود را حضرت ایشان لقب بردہ خانقاہ و خلوت ساختہ و لاف درویشے و حق بیني زدہ و علم را حجاب وصول قرار دادہ و اقرار سلسلہ شریفہ کبرویہ نمودہ کہ من ماذون و مجاز از ایشانم و توابع خود را بر استقامت ظاہر شریعت چون نماز و روزہ و زکوۃ و ریش و تسبیح و مسواک و خواندن اوراد و فتحیہ و غیر ذلک مستقیم انشتہ تا اکثر مردم ننگہار و مردم صافی

ف
کفار و رافضہ را در آخرت نصیبے نیست ۱۲

ف
سادات تیراہ و کرمہ و ننگہاری نیست الخ

توابع این کس آمدند احوال توابع او آنکه دعوی کنند که هیچ عالمی در هیچ زمانه بمرتبه ما نرسیده
نعوذ بالله من الکفر الصریح چه ازین معلوم می شود که خلفاء راشدین را و اولیاء بمبدا نند
و یا ایشان را جاهل تصور می کنند با آنکه اعلم ترین خلایق بعد از انبیاء و مرسلین بوده اند و
ایضاً چون جاهل محض در خلوت ایشان در رود بعد از مدتی چون بیرون آید بعضی دعوی
کنند که فضل مرتبه ما از خلفاء راشدین نیز در گذشته نعوذ بالله من الکفر القبیح چه حضرت
خیر البشر علیه الصلوة والسلام فرموده که اگر یکی از شما کوهی را از طلا تصدق فقرا کند
بمرتبه کمترین اصحاب من نرسد پس چه جای آنکه جاهل نااهل و ناحق شناس بیک خلوت
بمرتبه خلفاء راشدین رسد و بگذرد با آنکه حدیث نبوی بران ناطق که هیچ جاهل شایان
بمرتبه ولایت نگشته و نگردد لقوله علیه السلام مَا اتَّخَذَ اللّٰهُ وَلِيًّا جَاهِلًا
و بعضی دعوی کنند که مرتبه ما از مهتر موسی در گذشت نعوذ بالله من ذلک ازان خبر نه
دارند که افضل ترین خلایق بعد انبیاء و مرسلین ابوبکر صدیق رضی است اما بمرتبه هیچ نبی از
انبیاء نرسیده چه جای آنکه بگذرد پس جاهل چگونه برسد و بگذرد و بعضی دعوی کنند که از خاتم
پیغمبران در گذشتیم نعوذ بالله من الکفر الصریح با آن که هیچکس بمرتبه او نرسد و ایضاً بعضی
دعوی کنند که ما را ابر عرش بر می آرند تا آنجا ذات خدا می بینیم پس چون مهتر موسی تجلی صفات
را دریافته بود و ما تجلی ذات را می یابیم چگونه افضل نباشیم برین نوع معتقدات کافر شوند
چه فضیلت ولی بر نبی نباید و نه ذات باری تعالی را جهت ثابت شده چنانکه در امالی است
نُسَمِّي اللّٰهَ شَيْئًا لَا كَالْأَشْيَاءِ ؞ وَذَاتًا عَنْ جِهَاتِ السِّتِّ خَالِي
پس خدای را صورت دانستن و جهت ثابت کردن محض کفر است این کلمات را فقیر
بگوش خود از ملا ولی در کابل شنیده که فضیلت خود را بر مهتر موسی ثابت میکرده
هرچند تقریر این کلام کما ینبغی بجای می آوردم و او را ازین عقیده امتناع نموده ام به
جهالت و عداوت پیش می آمد پس چنانکه رسم غریبان و مسافران است تحمل ورزیدم و
بعضی دعوی کنند که با عواقب امور خود را و غیری را دریافتیم چه بهشت و دوزخ را معاینه
کردیم خود را ناجی دیدیم و عزیزان را نجات می بخشیم حوران را کنار میگیریم و الوان طعام بهشت
میخوریم و ازین خبر ندارند که مامون شدن از نزع روان از عذاب حق سبحانه و تعالی
کفر است کما مر و ایضاً ابراهیم تیمی گمان برده است که از پوستهای میوه های بهشت چشیده بود مدت

شش ماه بعد از ان زیست هیچ طعام و شراب دنیا نخورد نا مردچه همه ازتلخ میدید پس ایشان
چگونه بعد از ان شکمهای خود را از حرام پرسازند و بعضے آلات ملاهی و غنا و بیت گفتن
در قص کردن حلال دانند و علے ہذ القیاس کلمات کفر و الحاد اکثر من ان یحصی بر زبان
رانند تا از شومی ایشان مردم صافی و مردم ننگهاری ببلا وبیر نار یک گرفتار آمدند بقتل و بند
و تاراج رفتند نصیب مومن موحد این است که از انواع بدعت الحاد احتراز نماید
تا بهلاکت دوجهانی هلاک نگرد خصوصاً احتراز این نوع بدعت فرض بر علماء سنت و اظهار
حلال ایشان بعوام زمانه فرض علماء اتقیاء و صلحاء عرفاء است چه این نوع بدعت عوام زمانه
کم در یابند ظاهر ایشان را بصلاح می بینید و از حقیقت عقیده ایشان خبر ندارند چه این
مردم زندیق اند کما روی عن اعترف بنبوة رسول الله صلی الله علیه وسلم
و اظهر شعائر الاسلام ولکن یبطن عقاید هی کفر بالاتفاق فهو زندیق
همین است سبب ویرانی و خرابی مملکت ننگهار چنانکه مقرر شد از تفسیر کابل که صالح
مومنان طاعت است چه هرگاه از طاعت پیغمبر علیه السلام بدر روند بدشمن صعب گرفتار
گردند چنانکه بنی اسرائیل بجالوت گرفتار آمدند القصه چون قضا جبار جهاندار بران جمله رفته
که روزگار بیداد دنیا در یک هیبت نمیدارد و کامگاه بهار اهمیشه بر رتبه کامگاری نمیگذارد
گاه شریف ترین مردم را بر رتبه خساست و دنارت برد گاهی خسیس ترین عالم را برتبه شرافت
و ریاست برد چون حکومت دودمان عالیشان امیر کبیر امیر تیمور بدین حد و رسید سلطنت
ایشان تغیر یافته اما منصب سرداری تمامی اولس از درگاه بادشاه زمانه سرفراز شدند
تا آن سلطان تومنا نیز بجادثه از حوادث بدست مردم ننگهاری دیگر افتاده کقول من قال
بیت دنیا همگی وست عدم خواهد شد ❊ شادی و نشاط جمله غم خواهد شد
تا چند کنے نظاره ماتم خلق !! ❊ یک روز نظاره تو هم خواهد شد
لاجرم سبب کیفیت الحاق انساب ما بمردم مهمند نی از ان ست که مقرر شد که مردم
ما بنی هم از انست که سکونت آباء و اجداد ما بایشان بوده کقوله علیه السلام من تاهل
ببلدة فهو منهم و ایضاً از خواهر زادهای ایشانم کقوله علیه السلام ابن اخت القوم
منهم چنانکه والده عفیفه مستوره عابده فقیر فرادی نام بنت نازو خان بن ملک داود یا
بن ملک بالو بن سلطان قران بن سلطان خواجه بن سلطان تومنا بن سلطان بهرام

روزگار در یک بند نمی ماند الهٰ

بن سلطان کہجا من بن سلطان ہند و بن جرس بن سلطان جمار سماع است
کہ سلطان جمار از اولاد سلطان شموس است و سلطان شموس پسرے بود از پسران سلطان
سکندر ذوی القرنین این بود کیفیت انساب والحاق این فقیر باین مردم یوسف زئی
اما کیفیت اختیار کردن با طریقہ زہد و ریاضت و طلب علم و وصول بخدمت حضرت
پیر و دستگیر سید علی ترمذی آن کہ از زمان طفولیت تا باین غایت فقیر را از زہد و ریاضت و یا مرے
نیافتہ بل انشاء اللہ العزیز روز بروز شوق عبادت در تزاید میر و دچہ در زمان طفولیت کہ
ہنوز تعبیر احوال نمیدانستم شب و روز بگریہ میگذرانیدم اکثر اوقات مادر مشفقہ طبانچہ چند
میزد چون از شدت گریہ من بجان میرسید و ندانستہ کہ وجہ گریہ چہ باشد و مرا امکان تعبیر
حال خود نبودہ کہ از تنگی و تاریکی گور در گریہ و زاری ام چون بحد گویائی در آمدم بقیام شب و صیام
نہاد و دوام وضوء و غیر ذلک از ادای اوامر و اجتناب مناہی استقامت ورزیدم تا تزکیہ
بدن و تصفیہ قلب حاصل آمد و علی ہذا القیاس روز بروز در اہتمام امور دین طبیعتم صفائی
باطن می یافتم تا بجائی بلوغ یافتم ہرچہ یافتم اما چون بنا این امور دین بر علم است کقولہ علیہ
السلام من تزھد بغیر علم جن فی آخر عمرہ او مات مات کافرا چہ شخص
جاہل فرق میان واردات شیطانی و رحمانی نتواند کرد کقول من قال **بیت**

خیالات نادان خلوت نشین ❊ بہم بر زند عاقبت کفر و دین

من نیز فرق میان این واردات معہودہ نتوانستم کردن بلی ہمہ را حقانی می دانستم
تا شیخ کامل و مکمل افغانان گشتم چہ را امور علم غیب اطلاع تام روی داد کما ہو غیر معتبر
عند اہل اللہ گاہ گاہے بعضے را از غائبات امور آگاہ میکردم تا آن سبب جا بجا من آمد
روزے حضرت استاذی ملا سنجر باینجا التماس نمودہ کہ مردم ترکلانی مردم چکان
سرای را قلعہ بند گرفتہ اند اما معلوم نیست کہ چہ خواہد شد دانستم کہ ایشان بفتح مردم چکان
سرای دل دارند باز گوشہ خاطر بدان جانب بردیم بعد از زمانی گفتمش چکان سرای موضع
باشد میان دو دریا و غیر ذلک علامات آن موضع را تقریر نمودم چون من بچشم سر ندیدہ
بودم ایشان گفتند اصبت گفتم مردم ترکلانی شکست خوردہ و ہزیمت یافتند در ہمین
ساعت تا دو روز احساب کردہ چون خبر یافتہ ہمچنان بودہ توضیح قصہ ترکلانی آنکہ در زمانیکہ
ملک احمد مردم مہمند زئی و کاکیانی را از ننگہار بہم دلازاک بہشنت نغر روان کردہ مردم

کیفیت اختیار کردن با طریقہ زہد و ریاضت و غیرہ

ترکلانی چون لمغان را در تحت تصرف خود آورده بودند بملک احمد موافقت ننمودند چون بفراغت بودند تا زمانیکه مردم یوسفزی این حدود را در تحت تصرف خود آورد و مردم لمغانی از دست ترکلانی استعانة بمغل کابل برده ترکلانی را تاختند بعضے به بند و تاراج رفتند و بعضے روی به باجوڑ نهادند این هنگام مردم یوسفزی ایشانرا مملکت ندادند از ان سبب روی به چکان سرائے نهادند آخر بزیمت یافتند الی یومنا ترکلانی را ولایت نبوده اما ولایت ککیانی را بزور و تعدی بضرب شمشیر گرفتند تا مردم ککیانی را دو باره هزار گان هزار گان کشته و عاجز ساخته تمام باجوڑ را در تحت تصرف خود آورده القصه چون بعد از ایام بتحصیل علم اشتغال ورزیدم در اندک مدت جزوے از ان بدست آمد این هنگام واردات حقانی را از شیطانی و حق را از باطل دریافتم بیکبارگی واردات ناشایسته بشایسته بدل آمد و جاهم بشکست تا محبت جهال افغانان بعداوت رسید چه طبعیت این فقیر از طبائع ایشان بدر رفت زیراکه طبیعت من موافق طریقه سنت آمد و طبائع اینها تابع هوا بوده پس هر آئینه هوا را با سنت مخالفت میباشد و این سخن نگر مبرهن و روشن هر فردے از افراد زمانه باشد که دوستانم از هزار یکے باشد و آن هم دایم در ظن و گمان و شکی چه از غایت جهل کثرت اعداد دلیل تقویت جانب هوا بر سنت گاه گاهے تصور کرده نعوذ بالله من ذلک مگر علما اتقیا و صلحا عرفا دانند که حضرت خیر البشر صلعم فرموده هر آن مؤمن موحد که دشمنان او از دوستان فزون بیاده ایمان او بکمال نرسیده باشد چه او حق گو و حق جو باشد و جهال ایام را ازین نوع مردم تنفر و استماع کلام ایشان تقصیر میباشد بارے الحمد لله که این سعادت ایام روز و وقت این فقیر است نه بے سعادت آنانکه از بهر اظهار کلمه علیا و طلب لقاء مولے و تبعیت حبیب مجتبے صلی الله علیه وسلم دشمن اهل هوا گردند کقول من قال بیت درکوی ادعیان گدازی این بود مناو را سرفرازی این بو حضرت خواجه قاسم علیه الرحمة فرماید بیت جهان چرا همه با ما بدشمنی برخاست گناه ما بجز این نے که دوستدار تو ایم جنسے سببی که باعث نام و ناموس این فقیر آمده همه این بود چه جهال زمانه کلمات حق را به تعجب درمیان یکدیگر متداول میدارند که ملافانی چنان و چنین میگوید تا آنکه اهل سنت اند بحجت ببشبش می آیند و بر حسن کلام آفرین میخوانند و اهل هوا بعداوت بر آیند و حق گوی را لعین نامند نعوذ بالله من کفرهم کقول من قال بیت

رابلکه اگر فی ملو جهال زمانه بایکدیگر متداول میدارند که ملافانی چنان چنین میگوید

جملہ عالم زین سبب گمراہ شد ٭ کم کسے ز ابدال حق آگاہ شد

بدان ای فرزند این فقیر از ان ساعت باز کہ مشرف بشرف لقا حضرت شیخ معظم و مولاے مکرم خویش گشتہ از دنیا و جاہ و اہل آن در گذر بر آمدہ حتی کہ آئینہ قلبیہ ایکبارگی از زنگ این غبار خالی ساختم اما آنچہ بغیر طلب الٰہی فضل رب رسد از جاہ نگو ئید بل فضل اللہ دانند باآنکہ بدان ہم رضا ندادہ و قانع نبایدہ و از ان منزل و مقام دیگر پیش نہادہ ام روزی بیکے از احباب خود خطرہ قلبیہ او را روشن گردانیدم تا وے آنرا کشف تصور کردہ در بدیہہ قسم مؤکد بتاکید یاد کردم کہ مرا ہیچ اطلاع بر ضمائر شما نبودہ بل این از امور اتفاقی افتادہ ظن او را در ساختم تا سبب جاہ من نباید کما روی فی الردع علی اہل الھواء والبدع واعلم ان سعۃ الجاہ من غیر حرص منک علی طلبہ ومن غیر اغتمام بزوالہ فلا ضرر فیہ فلا جاہ اوسع من جاہ رسول اللہ صلعم وجاہ خلفاء الراشدین ومن بعدھم من علماء الدین ولکن انصراف الھم الی طلب الجاہ نقصان فی الدین ولا یوصف بالتحریم فعلی ھذا نقول تحسین الثوب الذی یلبسہ الانسان عند الخروج الی الناس مراءاۃ وھو لیس بحرام لانہ لیس بریاء بالعبادۃ بل بالدنیا فقس علی ھذا تجمل الناس وتزینھم وقد قال النبی م ان اللہ یحب من العبد ان یتزین لاخوانہ اذا خرج الیھم انتھی کلامہ اما شیوخ زمان ما را شاید کہ لاف ازین مضمون نہ زنند و دعوے نا موجہہ برین معنی نکنند چہ ایشانرا محض جاہ در ضلالت افکندہ اند تا مردم زمان ایشانرا استائید و بخدمت ایشان قیام نمایند چہ بعضے بدعت بدیع را عین دین دانستہ جاہ را طریقت و حقیقت و شریعت شمردہ بالحاد در آمدہ اند و بعضے باآنکہ بدعت را قبیح دانند اما از جہت جاہ و ریاست از دست ندہند و حقیقت جاہ و غرور ایشان بر اموال دنیا علما اتقیا بہترین دانند چنانکہ از روایت مکتوب معلوم شد کہ یکے از علامت جاہ این است کہ ہرگز با جامہ کمینہ و کمترینہ پیش مردم نہ در آیند بل جامہ کمین را پوشیدن عین معصیت تصور کردہ از ان اجتناب نمایند تا بعضے از ایشان بر سجادہ رسم و عادات و بر جادہ ہوا و ضلالت نشستہ متمرادن چندے را خلفا خواندہ باطراف عالم دوانیدہ حطام دنیا جمع کنند و از اخذ حلال و حرام احتراز نمایند وفی الردع علے اہل الھواء والبدع ناقلا من رسالۃ الشیخ الشیوخ شہاب الدین قد

اللہ سرہ العزیز السوال التاسع عشر من یصلح للمشیخۃ ومن لا یصلح

الجواب ھو الآخر من الاسولۃ ینبغی ان یعلم ان الحریص علی الدنیا وجمعہا واقامۃ الجاہ لا یصلح ان یکون شیخا من توھل للمشیخۃ ذکر بانہ لا یکون لہ ھواء متبع لہ انتھی کلامہ پس چون سرا یہا ولباسہا وخوردنیہا ونوشیدنیہا و آوندہائے ایشان ہمگی بامراء ظلام واغنیاء علام می ماند چگونہ ایشان تابع ہوا نباشد وچون تابع ہوا باشند چگونہ مشیخت را شایند **آے فرزند** گمراہی وبیراہی این اصناف پوشیدہ نماند اما عوام زمانہ کور کر مشخص گشتہ اند والا اندکیرہائے اولیاء متقدمین را نظر میکردند کہ چہ شان کردند وچہ گونہ رفتند وچہ خون جگر خوردند وبعضے خود در پئے سوال درآمدہ شرف آبروئے خود را ریختہ از شہر بشہر دیہہ بدیہہ گردند واز دو عبد قول خبر ندارند یا باور ندارند وفی المشارق قال م ما تزال المسئلۃ بالعبد حتی یلقی اللہ وما فی وجھہ مزعۃ انتھی کلامہ

وفی الدرع قال م من فتح باب سوال فتح اللہ علیہ سبعین بابا من الفقر **ایضا** قال ع م من سأل الناس اموالہم تکثرا فانما ھی جمرۃ فلیستقل او لیتکثر وفی مختار الفتاوی من اشتد جوعہ حتی عجز بہ عن طلب القوۃ ففرض علی کل من علم بہ ان یطعمہ او یدل علی من یطعمہ فان قدر علی الکسب وجب علیہ الکسب وان لم یقدر لزمہ السوال فان ترک السوال حتی مات اثم ومن کان لہ قوت یوم لا یحل لہ السوال **ایضا فیہ۔ مثنوی**

چون خم بادہ ہمیں داری کام	کم کنی بر شکم خود ز حرام
در نمانت از چہ شود پشت خمت	چون ترا فتید ہمت شکم است
ہر چہ بر سفرہ وخوانے تو نہند	ہر چہ در کام ودہانے تو نہند
بخوری خواہ کدر خواہ صفے	گاو وخر نیست بدین خوش علفے
بز کہ لاغر بود وسگ فربہ	ہست زین فربہت آن لاغر بہ
نان کہ با ترہ وبا دوغ زنے	بہ کہ از خوان شہ آرد غ زنے
دلق ودرعہ ہمہ مے آرائی	عطر تز وبر آن مے سائی
سبحہ با شانہ ہمے پیوندی	عقد تلبیس بران مے بندے
باشد اینہا ہمہ دعوے یعنے	صوفے وقتم وصاحب معنے

ف ان الحریص علی الدنیا لا یصلح المشیخۃ ۱۲

ف مزعہ بالضم پارہ گوشت وبالکسر پارہ پیہ ۱۲ شمس اللغات

تافتند ساده ولی درد هست
رشته در بند سلک اندازی
یک کله داده کله بخبری
چون بدل افتدت از شهر گره
که فلان هست ز نیکو کیشان
زیر صد بار وی از ناداری
کند از مفلسی آن بی مایه
بهر تو سفره و خوان آراید
تو هم از دین و خرد بر دبری
تف برین عقل و بصیرت که تراست
دزدی راه زنی بهتر ازین
این نه صوفی گری و درویشی است
چند روزی پی مردان میگیر
بین که مردان چه توکل کردند
مردم چشم جهان آن نفرند
خاطر از وسوسه صافی کردند
ترک دنیا و تمنی کردند
راه سنت کتاب پیوند
صدق کیشان و ورع کوشانند
چشم جان بر اثر ایشان دار
نیست اهل ورع آن مانده ز راه
شو ز صحبت امراء بیگانه ؛

طعمهٔ شام دهد یا چاشت
تن آزاده بهنده سازی
غیر تعلیم و ادب بی هنری
با گر دهی روی از شهر بده
مخلص و معتقد درویشان!
تو ز ادبار شوی سر باری
رخت خانه گروی همسایه
شربت و میوه بران افزاید
بنشینی و بشهوت بخوری!
تف برین صورت و سیرت که تراست
کفن از مرده کشی بهتر ازین
نا مسلمانی و کافر کیشی است
پی مردان جوان مردان گیر
روش پاک ببستند پرند
که به نفرت شوی دنیا نگرند
در ورع موی شگافی کردند
خاک بر سر همه امراء کردند
رسم بدعت وداع بنمودند
خصم حرص و طمع اندیشانند
گوش دل بر خبر ایشان دار
کش بغیری کند او دیده نگاه
زهد این است دگر افسانه ؛

پس چون مسئولات مخطورات را جمع سازند در اندک مدت آنرا صرف مردم کنند از اغنیاء و فقراء باز خسته و محتاج مالابدی دیگران گردند و در زمان عطا خویش اغنیاء را از فقراء بانواع لباسها و طعامها و شربتها بنوازند هر آئینه دادن مر این چنین

سائلان را در شریعت نبویه علیه السلام والتحیه جایز نباشد و در مجمع نادرات آورده
مسئله صدقه دادن نشاید مر آن سائل را که در سوال الحاح کند و نفقه باسراف
کند این مبارک علیه الرحمته گوید من خوش نمیکنم صدقه دادن بدان درویش که گوید
بده برای خدا زیرا که دنیا خسیس است چون برای خدا بخواهد حقیر را عظیم کرده باشد
او را چیزی ... تا زجر شود انتهی کلامه و اگر از روی تحقیق کسی نظر کند در بدل کردن
ایشان اموال را جز ریا و سمعه اخلاص و حلاوت نیابد چه غرض مرضای ایشان
مدح خلق است و در دام آوردن خلق است کما مرّ فی تفسیر الجرجانی و فی
خلاصة السلوک قال علیه السلام مَن اطعم طعاماً ریاءً و سمعةً اطعمه
الله من حدید جهنم وجعل ذلک الطعام ناراً فی بطنه حتی یفضح بین الناس
انتهی کلامه و در رساله عمر نسفی آورده که یکی از دوازده گروه ضلالت آنست که همیشه
در طلب سوال در آمده کسب را ترک آورده اند تا قدرت ایشان بر کسب با آنکه اولیاء
متقدمین چون سلطان ابراهیم ادهم و ابوالحسن خرقانی هیزم کشی کردی و از ان قوت
لا یموت حاصل آوردی بعضی از ان را صرف فقرا ساختی و بعضی از ان را بافطار صیام خود در
کار بردی الحمد لله که این شرف دین ایام روزی وقت این فقیر آمده که از زمان طفولیت
تا الکنون بسن هشتاد و اند رسیده ماکول و ملبوس اکثر آن از کسب محصول است در جامه کمین و فاخر
خود را یکسان می بینم بل در کمین هنوز خود را مزین و مشرف و مصفا میدانم چه اکثر اوقات
جامه فاخر موجب اندوهی باطنی و کلف اندرونی میگردد از روی خجالت انه نعم
از انکه در دل هیبت و ترس بر آن می افتد که درین لباس خود را ذلیل میدانم و یا جلیل
و یا یکسان و در فارسی شرعة الاسلام آورده که مومن موحد در جامه کمین و فاخر خود را
یکسان داند از غیر اهتمام و مفید شدن بیکی از ایشان بل هرچه بحاصل آید بپوشد غیر
الابریشم **نقل است** که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم گاهی جامه کمین و چرکین
چون جامه روغنگران پوشیده بوده و گاهی جامه فاخر ابابعد کیفیت روی نمودن
شوق و محبت طلب علم در دل این فقیر آن بوده که روزی از روزهای سعادت مند
و ساعت از ساعتهای دولتمند این فقیر را عزم شکار افتاده مع بعضی احباب خود
در مملکت بهیر بر کوه جعفر از جانب مشرق اندیه بر آمدیم در زیر درخت بکمین گاه صید

رفتن اخوند درویزه بشکار و دیدن مجاهت شاه

بنشستیم تیر با کمان ظاهری بہم ساز آورده اما توجہ روحی ازان غافل مانده نا روی به نیاز آورده بهمدرین بودم که دو شخص میان بالا بر لبہا سے سفید با عصا در دست به پیشم ایستاده و بر زبان رانده که اَحْسَنُ الْخَالِقِیْنَ رَبُّ الْعَالَمِیْنَ بعدهٔ غائب شدند چون از دفتر علم الف د بارا ندانستم معلوم نه کردم که این چه باشد امایادم ماند تا زمانیکه بخدمت حضرت استاذی مخدومی ملا مصر احمد که از اولاد سید محمود بخاری بوده در رسیدم و کیفیت احوال نمودم گفت ای فرزند لبند من شب در خواب دیدم که شما غرق در باب خطرناک گشتید هر چند دست و پای در طلب شما بیشتر زدم پیشتر رفتم تا شما را نیافتم چون مادر مشفقه از تعبیر این خواب اضطراب نمودن گرفت دہیبت بر او افتاد حضرت مخدومی فرموده که تعبیر این خواب من و مشاہدهٔ شما باہم موافقت دارد اگر شما در طلب علم کوشید بجای خواہد رسید که از ما و از اکثر علما اہل زمان سبقت خواہید یافت ہمدران ساعت مادرم مشفقه قدری میوه ہدیه مولانا آورده حضرت الشان حروفات ہجی را نوشته تخته بدستم نهاد و آغاز تعلیم نموده بودم تا به نماز خفتن ہفت قواعد حروفات ہجی را دریافتم کرت ہشتم بخواندن ابجد در آمدم و باخر آن دریافتم که اَحْسَنُ الْخَالِقِیْنَ رَبُّ الْعَالَمِیْنَ این ہنگام دانستم که این کلمه از کلمات علم بوده بعد ازان در ہر روز دو گان سورتے را میخواندم تا سورهٔ نجم بعد ازان در ہر روز سورتے خواندم تا آخر جزو آخر الامر تا تمام یکسال قرآن مجید را مع کتابے چند خواندم تا حضرت مخدومی مصر احمد از فقیر تحصیل مینمود اما فضل پاک بیچون در حق این فقیر آن خواسته بود که ہر چه را خوانده بودم ہمگی را البقوت حافظه یاد مانده بود حتی که گوشہا من آنچه از ہر علم آمده ہر چه از انواع مسموعات درین رسیده استقرار یافتی تا بعد ازان فراموش نه گشتے

الغرض مقرر آمده که این فقیر از زمان طفولیت تا ہنگام بلاعنت ہمیشه از جبار جہاندار ہراسان و از ہیبت عدالت او ترسان و لرزان بوده چون در طلب علم اشتغال نمودم اساتذه معتبره چون ملا مصر احمد وغیره را از خود ترسان و لرزان تر یافتم این ہنگام از شدت خوف و خطره و معاینه کردن احوال اساتذه جانم به بیرین دفنن گاه گاہے نزدیک آمد تا بعد ازان مدتی چون بخدمت مخدومی و مولائی ملا جمال الدین ہندنشانی رسیدم و از د تحصیل مینمودم احوال او و او شاگردان او را دیگه گون یافتم چه اکثر اوقات در تبسم بل خنده قہقه

ہمه فقہی رشتہ یافتن عقوبت الہی

اشتغال میںمودند و سخنان بی تکلف بزبان میراندند چنانکه اکثر از خوف خطرهٔ قیامت
و اندیشهٔ مردان و زلیستن درد لهای ایشان کم دیده شدی هم از انجا فرموده اند که
اے مرعالمی و پیشوای راکه وے بمیرد و بدیهای او زنده مانده بعد از وی بدو لاحق گردد
چنانکه شاگرد و معتقد فساد کار خلف مانده باشد آنکه در زبان او تباهی میکرده و
او مانع نیامده این هنگام بدیهاے او بدو بعد از موت لاحق گردد و مژده مرکسانی راکه
ایشان بمیرند و نیکی ایشان زنده ماند بعد از موت بدیشان نیز لاحق گردد چنانکه شاگرد
و معتقد صلاح کار را خلف مانده باشد این هنگام نیکهای این کس بعد از موت
بدیشان رسد بی آنکه از اثام و یا از احسان این مردم چیزے کم آید بل بر کدام را علا
حده به برابر آن جزا دهند کقوله علیه السلام مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهٗ
اَجْرُهَا وَاَجْرُ من عمل بها الی یوم القیمۃ وَمَنْ سَنَّ سُنَّةً سَیِّئَةً فَلَهٗ
اَجْرُهَا وَوِزْرُ من عمل بها الی یوم القیمۃ و در شرح مشارق تخصیص این
وعید بعلماء و شیوخ زمانه کرده چه ایشانرا عوام زمانه معتقد دانند بر نیک بد ایشان اقتدا
کنند نقلست از امام محمد غزالی علیه الرحمۃ والغفران در زمانیکه معتقد بودم گاہے
ضحک مے نمودم اکنون چون معتقد شدم تبسم را بر خود حرام گرفتم تا عوام چون مرا در
تبسم ببیند دلاوری نموده خنده قهقه را بر خود جائز گیرند و وبال آن همه بمن باز گردد
وَمِنْ غَیْرِ اَنْ یَنْقُصَ مِنْ اَوْزَارِهِمْ شَیْئًا خصوصًا علماء ایام را اجتناب از مناهی صغیره
فرض العین باشد چه ایشان خلفاء انبیاء اند کما ذکر فی تمهید ابی شکور السالمی ولان
الانبیاء قد وجد بعد الوفات لان العلماء خلفاء الانبیاء من العلماء کالانبیاء
من الانبیاء علیهم السلام انتهی کلامه ایضًا فیه ای الاعلام ولان الصغیرۃ مع القصد
والنیۃ یکون کبیرۃ انتهی کلامه و در تفاسیر معتبره مسطور است که عالم آزادانی که
ترس کار بود و اگر صد هزار سال مسئله داند و ترس کار نبود بقول خدائے تعالی عالم نبود
حمال علم بود و هر که یک مسئله داند و ترس گار بود او عالم است حشر وے با علما بود قال الله
تعالی مَثَلُ الَّذِیْنَ حُمِّلُوا التَّوْرٰىةَ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوْهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ یَحْمِلُ اَسْفَارًا
پس بنا بر صحبت آن جماعت از صولت هیبت از دل من نیز کلیدن گرفت و اضطراب
از رخ آرمیدن کلام نعوذ بالله من الحور بعد الکور یاد آورده تا روزے از روزها محمد مشفقی

مکرمی ملا سنجر شفقت نموده دلیل گشته مرا بآستانهٔ طیبه و در خانهٔ مبارکهٔ حضرت شیخ
الاسلام و المسلمین امام المومنین و سراج الامتین شیخ علی ترمذی علیه الرحمة و الغفران رسانید بنده
بعد از شرف ملاقات کیفیت احوال خود و باز نمودم از زهد و ریاضت و کشف و کرامت
حضرت ایشان تبسم نموده که شیخ کامل افغانان گشته اما خوب نرفته چه اقدام نمودن
بر ریاضت بی اذن شیخ فانی الله عاقبت آدمی را بضلالت اندر آرد زیرا که مبتدی
را باید که اول علم زهد و ریاضت بر سنتی بجا آرد که از گفتار و کردار حضرت خیر
البشر علیه الصلوة و السلام معلوم باشد و الامرد و دادین باشد اگرچه آن
عمل بظاهر مجاهده نماید در مشارق و شرح او باید دید تا چه فرموده اند لقوله علیه السلام
من عمل عملاً لیس علیه امرنا فهو مردود نقل است که روزی یکی اصحاب
او لوالالباب بخدمت پیغمبر علیه السلام حاضر آمده و پرسید یا رسول الله اگر آن مومن
موحد که در شب هزار رکعت نماز بگذارد ثواب او چه باشد حضرت رسالت پناه صلی
الله علیه و سلم بفراست دریافته که این معامله نبی بجا آورده است فرمود از ثواب چه پرسی
از عذاب پرس گفت چرا یا رسول الله گفت جبرئیل امین بفرمان رب العالمین بر من
نیاورده و من بر شما اظهار نه کرده و نفرموده چگونه از متابعت هوا بجا آوردی و این شیخان
افغانان بیشتر بجا می آرند چه شب و روز بنمازهای نوافل بطور خود مشغول میگردند بی آنکه
در کتاب دیده باشند بعده آنانیکه قدم بر هوا نفسانی نهند تا صفای باطن یابند ایشان را
چاره ابا شد از اذن شیخ اگرچه آن اعمال نوافل از کردار خیر البشر علیه الصلوة و السلام منقول
باشند چه شیوخ حقانی اسرار مودعهٔ اعمال را دریافته اند بحسب مرکدامی از مریدان فرمایند تا در
صفائی آن غلط نخورند و بضلالت نروند و در انیس العاشقین آورده درویش را
اینقدر معرفت باید که احوال مرید دریابد که بر حسب آن ترتیب کند تا بمقام رسد اگر
مرید مقام عزلت دارد پس عزلت فرماید و اگر مقام سکوت دارد پس تلقین ذکر کند و
اگر اهلیت این مقامات ندارد پس ادای خمس اوقات بجماعت و صوم ایام بیض و شش
رکعت نماز اوابین و آنچه مانند این باشد لایق حال او وصیت کند و اگر پیر عارف
باحوال مرید نباشد پس قطاع الطریق است انتهی کلامه و در تفسیر ملا یعقوب کابلی در بیان هوا
مفصل آورده ابوبکر وراق گفت حقتعالی در دنیا و آخرت چیزی خبیث تر از هوا که

[margin note, partly cut off:] ...ف / ...ب شیخان افغانان / ...ب وصف نوافل / ...شغول میگردند / ...مه در کتاب / ...پیغمبر ام مری / ...باشد ۱۲

که مخالف حق باشد نیافریده و پیش اہل طریقت مرد وقتی بالغ گردد که از ہوا نفس
خود خلاص یابد بیت خلق اطفال اند جز مست خدا؛ نیست بالغ جز رسیده از ہوا
الی قوله قال النبی صلے الله علیه وسلم بِئْسَ الْعَبْدُ عَبْدُ هَوًى یُضِلُّهٗ
یعنی بد بنده ایست بنده ہوا گمراه کننده و خواجه محمد علی حکیم ترمذی فرموده که ہوائے
مضل ترک حق است در کارہا و عبادتہا و این فقیر میگوید که در بخارا بودم در خود کاہلی
و تیرگی مشاہده کردم گفتم چند روزے روزه دارم تا باشد که این تیرگے رود بنیت
روزه کردیم و بخدمت شیخ خود بہاء الحق والدین رفتم چون حضرت شیخ مرا دید
فرمود تا طعام آوردند و گفت این ضعیف فقیر را که طعام بخورد و این حدیث
را خواندند بِئْسَ الْعَبْدُ الخ و معنے وی را تقریر کردند و گفتند که ما تجربه کرده ایم خوردن
اولے تراست از روزه ہواء نفس داشتند و گفتند عمر دوباره می بایست تا بنده
یکبار تجربه کند و بار دیگر عمل کند ازین ارشاد فہم شد که در عبادت نافله ہوا میرد گفتند که
عبادت نفل باید که باذن شیخ فانی فی الله باشد که از ہوا خلاص نشده است ہوا درکردنے
نشود الی قوله گفتم اگر ہمچنین شیخ یافته نشود چه کنم گفتند که ہر عبادت که بکنید بعد از ان استغفار
کنید و حضرت خلیفه ما خواجه علاء الدین عطار این فقیر را فرمودند که بعد از ہر نماز
بست بار استغفار کند و بگوید اَسْتَغْفِرُ اللهَ الَّذِیْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّوْمُ وَ اَتُوْبُ
اِلَیْهِ ہمه صد بار میشود قال النبی علیه السلام اِنِّیْ لَیُغَانُ عَلٰی قَلْبِیْ فَاَسْتَغْفِرُ اللهَ
فِیْ کُلِّ یَوْمٍ مِائَةَ مَرَّةً یعنے در دل من پرده میشود ہمچون ابر زنگ پس استغفار
می کنم در ہر روزے صد بار انتہی کلامه القصه حضرت پیر دستگیر بعد از اداے مواعظه
و نصائح فرموده تا شروط تجدید توبه بجا آوردیم و بعد از تشریف توبه اوامر و اجتناب
امر فرموده چنانکه روزه ایام بیض و نماز اوابین و اداے خمس صلوٰة بجماعت وغیر ذلک
اگرچه در انواع معاملات پیش ازین نیز مستقیم بودم اما حضرت ایشان از جہت
سقوط این شرائط از ذمه خویش فرمودند تا از مدت حضرت استاذی مدقق و خواجه
محقق حاجی الحرمین حاجی محمد مشہور بملا زنگی بابلی عرض نیاز بحضرت شیخ معظم سانید
و سپارش من نموده که فلان کس قصد شغل تلقین ذکر دارد با آنکه اہل اند امید که مشرف
گردند اما حضرت شیخان را سند برین بود که از تلقین ذکر لسانی احتراز تام می نمودند مگر خواص انام را چه حضرت

درا بخارا بودم در خود کاہلی دیدم ۱۲

ایشان می فرمودند که ذکر امانت الٰهی است امانت را باهل آن باید داد و آن خواص اهل الله اند که علما اتقیا باشند نه آنکه عوام و جهال زمانه را از ان تلقین فرمائی و ہلاک گردانی از ادای شرایط و لوازم آن عاجز آید و حرارت او را حمل نتواند کردن عاقبت بضلالت و الحاد و بدعت افتد همین است گمراهی و بیراهی شیوخ و مریدان زمانه با که ذکر بعوام و خواص بل باطفال و عورات جبیئات رسانیده اند تا گمراه ابد گشته اند القصه چون فضل باری ممد این کمین بوده حضرت شیخ نیز فرموده که اهل اند تا بعد از ادای شرایط تلقین تشریف نموده در حین ظهرانا فرموده که واقف باش و جاسوسی کن تا که ذکر دل کدام زمان دادن در دل تو فرود رود و برین اشارت منتظر و متفکر بودم تا بنماز خفتن بدل فرو رفت بعده از ان چندان حضوری روی نموده که از خواب و خورده اختلاط مردم بدر رفتم گاه گاهی که در خواب می شدم هم از خواب بدن را استراحتی می آمد و هم هر که در ان منزل سخن کردی تمام آنها را شنودمی و خواب من بحدی ضعیف آمد که اگر کسے از من در گذشتی خواب را از من بربودے چه خواب به بیداری بدل آمد و ایضاً آنچه از واردات تا موجه که معتبر اهل الله بوده بیش ازین وارد می شد بیکبارگی رفته و علیٰ هذا القیاس در اندک مدت رسید آنچه رسید بعد از ان چون فضل قادر خلاق و کرم ناظر علی الاطلاق روئے نوازش بدین کمین آورده بر وفق مشیت ذوالجلال مشیت حضرت شیخ پسندیدہ خصال سر زده و فرموده که این هنگام در طلب علم تصوف جد و جهد بلیغ نمایند تا عارف بر وفق شریعت صمدانی گردیده ایمان خود را و جماعه کثیر مؤمنین و مؤمنات را از زوال نگاهدارید و فرقه ضعفا مسلمانان را از تشبیه و تعطیل معصوم گردانید چه اکثر اهل هوا درین ایام بسبب خوض نمودنی ایشان درین علم بلا ادای شروط مذکوره چون از اشارات و عبارات این علم عاجز آمده در معرفت بیچون و بیچگون غلط خورده بحد کفر رسیدند چه بعضے خدا را صورت تصور کنند و بعضے خدای را بر مکانی دانند چون عرش وغیره و بعضے ارواح و انفاس را خدا دانند و بعضے کل اشیا را یک وجود و یک ذات خدا گویند و بعضے خدا را در خلق و خلق را در خدا محو دانند و بعضے خدا را همچون نم در گیاه و در اشیا در آمده دانند و بعضے خدا را ذره ذره شونده تصور کنند و علیٰ هذا القیاس کلمات نا موافق شریعت محمدی اکثر من ان یحصے بر زبان رانند و برین جمله کلمات و معتقدات کافر

گرداند نعوذ باللہ من الکفر بعد الایمان پس شاید و باید کہ علم تصوف را از خدمت استاد حقانی و شیخ ربانی کہ آراستہ شریعت پاک محمدی ظاہراً و باطناً باشد دریابید تا کیفیت توفیق اشارات علم تصوف با علم شریعت معلوم گردد و معرفت بی کیف ذات و صفات باریتعالیٰ مفہوم آید این ہنگام حضرت شیخ جام جہانمای را عنایت فرمود درس گفتن نمودہ و فقیر سامع بود تا کلمہ چندے را تقریر نمودہ فقیر شب و روز در ان متامل و متحیر می گشت چہ مبنی این علم نازل و تفکر بسیار و تحیر بلشمار است آخرالامر چون بحضرت شیخ بیان می نمودم احسنت و اصبت و ادرکت حقیقۃ الادراک میگفتند تا فہمیدم آنچہ فہمیدنے بود و دانستم آنچہ دانستنی بود بانکہ ہیچ ندانستم و ہیچ نہ فہمیدم کقول من قال ع معلومم شد کہ ہیچ معلوم نشد ؛ و برین مضمون رسایل چند از نظر مبارک حضرت ایشان درگذرانیدم چون لمعات و سوانح و دیوان خواجہ قاسم انوار با تاثیر گفتار و کردار حضرت شیخ نا بران بودہ کہ اکثر طلاب در اندک مدت و اندک قرأت متبحر علم تصوف آمدندی بل بعضے دریک کلمہ و کلام بجد تحیر بدعوت حضرت رسالت پناہ صلے اللہ علیہ وسلم میرسیدندی کقولہ علیہ السلام اللہم زدنی فیک تحیراً و کقول من قال بیت

جیرتے باید ترا اے ذوالعیان ؛ تانہ گنجے در زمین و آسمان !

چنانکہ میر سید علے کہ یکے از برادران سید ہارون بودہ بیک تلقین و بیک اشارت چنان مستغرق حضور آمدہ کہ از خیر و شر و نفع و ضرر دنیا ہیچ باخبر نبودہ ہر دو را یکسان دیدہ تا شخصے شبی از شبہا آتش با ستان نجر نشان ایشان در زدہ با نکہ خود بچشم سر معاینہ میکردہ طاقت منع کردن نداشتند چہ از فاعل حقیقے و خالق تحقیقے خجالت می بردہ

ایضاً ملا یوسف بن پسر الیاس نی از قبیلہ گدای نی نصف دیوان شاہ قاسم انوار را از خدمت حضرت شیخنا دریافتہ بود تا از قضاء قدیر بخطہ شریفہ کشمیر بسببے از اسباب در آمدہ و بخدمت شیخ الاسلام والمسلمین شیخ یعقوب کشمیری مشرف شدہ چون مدتے در ملازمت می بودہ بعد از اطلاع بر احوال یکدیگر خدمت شیخ یعقوب میفرمود کہ چون ملا یوسف در خدمت مجلس من حاضر می گردد رعشہ بر باطن و لرزہ بر ظاہر من می افتد چہ از ادراک اشارات و عبارات متصوفانہ او عاجز می آیم۔

و ایضاً وقتے از اوقات شریفہ

وساعتی از ساعات غریبه صلاح آثار ملا باسی شخصے را از غوباد یار بخدمت حضرت شیخنا آورده سپارش نموده که عزم ادراک اشارات پر مغالطات تصوف دارد در رساله جام جهان نمای یاد خود داشته مدتی ماشاالله ملازم خدمت بوده تا به اکرام و الطاف حضرت شیخ ممتاز ابنا جنس آمده چون شیخنا را شفقت تام و محبت مالا کلام بوده کامل ترین اهل دیار در علم تصوف آمده بجانب ولایت خود رخصت شده و کیفیت غربت و مسافرت خود را تقریر نموده که من پیروی امام اصلاً وطناً ثمّا شیخی داشتم صاحب علم اسرار و خداوند دقایق اخبار که متبحر علم ظاهر و باطن بوده در زمان رسیدن بیک اجل بر موجب قضا ازل و رفتن او از دار الفنا بدار البقاء این کمینه را پیش خود خوانده رساله جام جهان نمای را عنایت فرموده اشارات چندی را از اوایل این رساله بیان نموده و فرموده که در گرد عالم بگرد هر که بر وفق این اشارات تقریر نماید این علم را از وی دریاب چه ادای علم تصوف بر وفق شریعت کما هو المقصود درین ایام نادر بدست می افتد پس بنابر امر حضرت شیخ از وطن و مکان خویش پیوند بریدم رو باطراف عالم نهادم طالب صاحب دل گشتم اما چنانکه فرموده حضرت شیخ بود نیافتم چه بعضے ناقص فرو مانده از مرتبه کمال و بعضے بدر رفته از طریقه سنت و منغمس بطریقه الحاد و اضلال نعوذ بالله من الالحاد و الاضلال

کقوله من قال فی الرد علی الهوی والبدع **مثنوی**

سالها شد که روے در دیوار ❊ دل بر آرم به گرد شهر و دیار
تا بیابم نشان آدمی ❊ کاید از وی نشان محرمی ❊ بروم خاکپائے او باشم
نقد جان زیر پای وی پاشم ❊ دیدنش از خدا دهد یادم ❊ کند از دیدنش خود آن را دم
ده که زین کس نشان پیدا نیست ❊ اثری درین زمانه اصلا نیست ❊ گر کسے را گمان برم که وے راست
چون شود ظاهر آنچنان که دیست ❊ یا بلیس معجبی بخود مغرور ❊ طورش از اهل دین دیانت دور
نه ازین راه بر رخش گردی ❊ نه ازین کار درویش دردی ❊ پیر باید کند خلاف هوا
در ره او صبح و شام نفی سوا ❊ طالبان را شود سوے دلیل ❊ بنماید بسوی زهد سبیل
نه کسے آنکه میرود به ملوک ❊ می ستاند وظیفه وبه ملوک ❊ رهنما نیست آن که هست بزن ا
بر سر راه خلق چاه کن است ❊ چون شود گم بسوے حق راو او ❊ هست شیطان نعوذ بالله از او
آن بود پیر چون باد برسے ❊ برهی از هزار ابو الهوسی ❊ خاطرت را به جذب پنهانی

جمع سازد زہر پریشانی ؛ برہاند ز رنج آب وگلت ؛ برساند لبسّر جان ودلت
تا شود زر مست ازان کبیر ؛ بکسل از خویش ودہن او گیر ؛ دولت صحبت چنین پیری
مس قلب ترااست اکسیری ؛ بردر او مقیم وقائم باش ؛ تا بود جان تو ملازم باش
حرف خود بر تراش روز بروز ؛ سبق فقر در اس عشق آموز ؛ تا که آید ز فرّ دولت او
نسبت جذب عشق بر سر تو ؛ گرچه عاریت است اول بار ؛ ملکه گردد در آخر تکرار
چیست تکرار آنکه جذب درون ؛ چون شود کم ز شغل گوناگون ؛ آوری سوی پیر روی نیاز
بہ سر رشتۂ خود آئے باز ؛ تا فتد بر تو پرتوے از نور ؛ افتی ز گفتگوی عالم دور
ہمچنین میکن این وظیفہ ادائے ؛ مرۃ بعد مرۃ آخرئے **الغرض** مملکت ماوراء النہر
را تمام سیر کردہ گم شدہ خویش را طلب نمود واز ان جانب بمملکت قاشغار بگذشتم
وازان براہہائے کفار در آمدہ بہ کشمیر در رسیدم آخر الامر مقصود خود را نابود دیدم نومید
گشتہ رو بجانب دیار خود آوردم تا بحکم حکم اکثر ما یرحم اللہ علی العبد عند الیاس فضل
الٰہی درکار آمد گذرم بجناب فضائل مآب بلا باسی افتادہ ولایت واضح نمود و دلیل گشتہ
مارا بمعدن علوم حقیقی رسانیدہ الحمد للہ علیٰ ذٰلک **القصہ** مدت مدید عہد بعید در خدمت
حضرت ایشان بودم وروزگار طویل عمر جلیل را در تحت اقدام او بسر بردم وچون
حضرت ایشان ماذون ومجاز بودند از جانب شیوخ متقدمین خود ہا باذن پنج خانوادہ
چہار از جانب شیخ سالار رومی علیہ الرحمتہ والغفران ویکے از جد خود قدس اللہ سرہ
العزیز فقیر زمانہ را نیز باذن چہار خانوادہ ازان بنواختند ومخصوص گردانیدند الحمد للہ علیٰ
ذٰلک اذن **خانوادہ سلسلہ شریفہ کبرویہ کہ از جانب خود یافتہ بودند**
چنانکہ حضرت ایشان از جد خود حضرت سید احمد نور وایشان از والد مشفق وشیخ
محقق خود سید یوسف نور وایشان از پدر مرفق وشیخ محقق محمد نور بخش وایشان
از شیخ حقانی برگزیدہ حضرت صمدانی شیخ ابو اسحاق قتلانی وایشان از شیخ علاؤ
الدولہ وایشان از سید علی ہمدانی وایشان از شیخ علی لالہ وایشان از شیخ نور
عبد الرحمٰن وایشان از شیخ نجم الدین کبری وایشان
از شیخ عمار بن یاسر وایشان از شیخ نجیب سہروردی
وایشان از شیخ احمد غزالی وایشان از شیخ ابا بکر نساج

بیان سلسلہ کبرویہ

و ایشان از شیخ ابو القاسم جرجانی و ایشان از شیخ ابو عثمان مغربی
و ایشان از شیخ ابو علی کاتب و ایشان از شیخ علی رودباری و ایشان
از شیخ جنید بغدادی و ایشان از شیخ سری سقطی و ایشان از شیخ
معروف کرخی و ایشان از امام رضا و ایشان از امام موسیٰ کاظم و ایشان
از امام جعفر صادق و ایشان از امام محمد باقر و ایشان از امام
زین العابدین و ایشان از امام حسین شهید دشت کربلا و ایشان
از امیر المومنین علی مرتضیٰ و ایشان از امیر المومنین عثمان ذی النورین
و ایشان از امیر المومنین عمر فاروق و ایشان از امیر المومنین ابوبکر صدیق
رضوان الله علیهم اجمعین و ایشان از سید المرسلین و خاتم النبیین حبیب
رب العالمین محمد صلی الله علیه وسلم **دویم اذن سلسله عزیزه چشتیه**

بیان سلسله چشتیه

حضرت ایشان از جانب شیخ الاسلام والمسلمین شیخ سالار رومی بوده و ایشان از
شیخ بهاء الدین صاد و ایشان از شیخ حامد الدین و ایشان از شیخ حسام
الدین و ایشان از شیخ نور قطب عالم و ایشان از شیخ علاء الدین عمر اسعد الله
نوری و ایشان از شیخ سراج الدین و ایشان از شیخ نظام الدین دهلوی و ایشان از
شیخ فرید شکر گنج و ایشان از قطب الاقطاب قطب الدین بختیار اوشی
چشتی و ایشان از شیخ معین الدین حسن سنجری چشتی و ایشان از شیخ
عثمان هارونی و ایشان از شیخ حاجی شریف ترمذی و ایشان از شیخ
خواجه قطب الدین مودود چشتی و ایشان از خواجه محمد چشتی و ایشان
از احمد چشتی و ایشان از خواجه ابو اسحاق شامی چشتی و ایشان از خواجه
ممشاد علو دینوری و ایشان از خواجه ابو هبیره بصری و ایشان از خواجه
ابوحذیفه مرعشی و ایشان از خواجه سلطان ابراهیم ابن ادهم و ایشان
از خواجه فضیل ابن عیاض رحمة الله علیه و ایشان از خواجه
عبد الواحد بن زید و ایشان از خواجه امام حسن
بصری و ایشان از امیر المومنین علی مرتضیٰ رضی الله
عنه و ایشان از سرور کائنات خلاصه موجودات شفیع روز جزا محمد صلعم

سیوم اذن سلسلۂ مبارکہ سہروردیہ البشان

ایضاً از جانب شیخ خود سالار رومی علیہ الرحمۃ و الغفران بود و ایشان از شیخ
نظام الدین مهاجری و ایشان از شیخ قطب الدین مهاجرے و ایشان از
شیخ فخر الدین محبوبی و ایشان از شیخ سید جلال جہانیان و ایشان از
شیخ رکن الدین و ایشان از شیخ صدر الدین عارف و ایشان از شیخ بهاؤ الدین
ذکریا و ایشان از شیخ شہاب الدین سہروردے و از ایشان شیخ ضیاء الدین
ابو نجیب سہروردے و ایشان از شیخ وجیہ الدین عمر سہروردے و ایشان
از شیخ محمد بن عبد اللہ معروف بعمویہ سہروردے و ایشان از شیخ احمد اسود
دینوری و ایشان از شیخ جنید بغدادی و ایشان از شیخ سری سقطی و
ایشان از شیخ معروف کرخی و ایشان از شیخ داؤد طائی و ایشان از شیخ حبیب
عجمی و ایشان از شیخ امام حسن بصرے و ایشان از امیر المومنین علی مرتضیٰ
و ایشان از حبیب مجتبیٰ محمد مصطفیٰ علیہ الصلوٰۃ و السلام

چهارم اذن سلسلۂ مفاخرہ شطاریہ

بیان سلسلہ شطاریہ

ایشان را ہم از جانب شیخ سالار رومی بوده اکثر اوراد و افکار که براین فقیر
ارزانی داشته عنایت نموده ازین سلسلہ متبرکہ بوده اما اسامی شیوخ را نفرموده
و فقیر از اداب نپرسیده

پنجم اذن سلسلہ ناجیہ حلاجیہ

حضرت ایشان را نیز از جانب شیخ خود شیخ سالار رومی بوده علیہ الرحمتہ و
الغفران اما این فقیر بشرف این اذن مشرف نشده بدان ای فرزند ارجمند
که پیران متقدمین و مریدان سلف که بزرگان دین و دنیا بودند همگی ایشان با یکدیگر
متفق و موافق در طلب صادق بودند هر کدام ایشان خدمت شیخ زبن بقدر وسع
و امکان بجا آوردند تا شایانِ مرتبہ مشیخت و ارادت می آمدند الا هیچ حاسد بی دیانت و هیچ
بخیل بے خدمت شایانِ مرتبہ مریدی نیامد بر جائے آنکه شایانِ مرتبہ پیری و پیشوائی گردد
بل بسبب ضلالت پیران این زمانه و مریدان از حق بیگانه این آمده که جانب یک
مبتدع را نگهدارند و از سایر اکابر دین چون شیوخ عرفا و علما اتقیا بر مندیل بعد و بیش
نمی آیند و این مبتدعان که پیشوا آمده اند نیز دعوی کنند که فلان در هیچ مقام نیست هکذا هر کدام

ایشان بر مضمون دعوی کنند اگرچه در حقیقت دعوی صادقند کقوله تعالی وَقَالَتِ الیَهُودُ لَیسَتِ النَّصٰرٰی عَلٰی شَیئٍ وَقَالَتِ النَّصٰرٰی لَیسَتِ الیَهُودُ عَلٰی شَیئٍ ودر رساله شیخ صدر الدین بخاری فرموده اند در اتحاد طریقها بین المشائخ کقوله شرائط طریقه ثمانیه جنیدیه و کبرویه را نیز با این چهار شرائط جمع کرده شدتا اتحاد طریقها بینهما معلوم شود و تباین که جهلا صوفیه گمان برده اند ساقط گردد الی قوله کل المشائخ قدس الله اسرارهم فی الحق وبالحق باقٍ لاتباین بینهم والذین یتباینون یخرجون من الطریقه جاهلون باسرارهم وهم قطاع الطریق ضالّ ومضلّ بین الخلائق نعم ما قال **بیت** با خلق خدا مزاج عاشق :: چون شیر وشکر بود موافق :: انتهی کلامه واین جهال لایعنی از ان خبر ندارند که رئیس طائفه صوفیه بایزید بسطامی هفتاد پیران را خدمت کرده تا بهره یافته بعد از ان شایانی پیشوائی آمده ایضاً **نقلست** که حضرت سید علی همدانی هزار وچهار صد پیران را دریافته وخدمت کرده بود تا هر کدامی ایشان بهره یافته واز ان جمله سی ودو مشائخ کبار او را اذن داده تا بعد از ان دعوت نموده وسه بار از مشرق تا مغرب در طلب مردان خدا قدم زده واین متمردان یک قدم از سرای خود به قصد خدمت صاحبدلی بیرون ننهاده چگونه شایان پیشوائی آمده وبا آنکه روزی چند در خدمت درویشی بانواع خداع وفریب اقامت جاه بگذرانند چون از انجا یکسو شوند در گوشه رفته دعوی کنند که ما را اذن داده نعوذ بالله من الکذب الافتراء واز ان خبر نه دارند که این جا طول صحبت در کار است تا موصوف بصفات علیه شیخ خود گردد در علم وعمل **نقلست** از خواجه معین الدین چشتی که چون بخدمت حضرت شیخ عثمان هارونی رسیدم دران اوان مارا مراتب شیخوخیت رسانیده اما بعد از ان مدت بلبیت سال خدمت شریف را بجا آوردم چنانکه مصلا وتوشه برداشته در خدمت او میرفتم **واسامی پیران که مخبر** سید علی همدانی اند این است اول شیخ محمود مزدقانی دوم اخی علی دوستی سوم شیخ حافظ چهارم اخی محسن پنجم اخی حسین ششم جبریل کردی هفتم شیخ خالد هشتم ابو بکر طوسی نهم شیخ نظام الدین غوری دهم شیخ شرف الدین درگزی یازدهم شیخ اثیر الدین ابو بکر طوسی دوازدهم شیخ نجم الدین همدانی سیزدهم شیخ محمد اذکانی چهاردهم شیخ محمد مرشدی پانزدهم شیخ عبد الله مطری شانزدهم شیخ علی مصری هفدهم مرادکریدری

هژدہم شیخ عمر برکانی نوزدہم شیخ عبداللہ سقانی بیستم شیخ ابوبکر حربہ بلبیت و یکم شیخ
بہاؤالدین ممکندی بلبیت دوم شیخ عزالدین ختنانی بلبیت سیوم شیخ برہان الدین
ساغرجی بلبیت چہارم شیخ شرف الدین منیری بلبیت و پنجم رضی الدین بلبیت و ششم
شیخ سعدے چشتی بلبیت و ہفتم شیخ زین الدین المغربی بلبیت و ہشتم عوض علاف
بلبیت و نہم شیخ ابوالقاسم محظوظ سی ام شیخ عبدالرحمن مجذوب سی و یکم محمد بن محمود
مجذوب سی و دوم شیخ حسن بن مسلم دایضاً یکے از علامات الحاد و التحاد پیران زمانہ ما
آنکہ بابدان چندان باحسان و تلطف پیش آیند کہ بانیکان بل بدان را احترام تمام نمایند و
بنوازند تا دل شکستہ و خاطر خستہ نہ گردند چون جماعۂ متمردان برخیزند مدح و ثنا او بہ
سائر آفاق برسانند کہ فلان کس لی ہیچ فردے از افراد عالم را میر نجاند و ازین خبر ندا زندکہ
ترک آوردن فرضیت امر معروف و نہی منکر حرام است با آنکہ از فروض عیانات او ایشان
خود را اعیان زمانہ در دین و دنیا گیرند نقل است کہ مہتر عیسٰے صلوات اللہ علیہ در غاری
در رفت بقصد انقطاع از خلق اما حضرت جبار جہاندار وحی نازل نمود کہ اکثر عبادت تمام
اولاد آدم را بجا آری از تو قبول ندارم مگر آن کہ با آدم باشے با دوستانم دوستی کنی و با
دشمنانم دشمنی بضرورت بدر آمدہ بامر معروف نہی منکر مشغول شد در بوستان
شیخ سعدی شیرازی علیہ الرحمۃ آوردہ **ابیات**

نقل عیسٰے علیہ السلام

بگفتیم در باب احسان بسے !	ولیکن نہ شرط است باہر کسے
بخور مردم آزار را خون و مال	کہ از مرغ بد کندہ بہ پر و بال
یکے را کہ با خواجہ تست جنگ	بدستش چرا میدہی چوب و سنگ
برانداز بیخے کہ خار آورد	درختے تو پرور کہ بار آورد
مبخشا ے بر ہر کہ او ظالم است	کہ رحمت بر و ظلم بر عالم است
جہاں سوز را کشتہ بہتر چراغ	یکے بہ در آتش نہ خلقے بہ داغ
ہر آن کس کہ بر دزد رحمت کند	بباز و ے خود کار دان مے زند
جفا پیشہ گان را بدہ سر بباد	ستم بر ستم پیشہ عدلست و داد

و فی الردع علے اہل الہوای و البدع سکوت از امر معروف و نہی منکر باقدرت
برامر معروف و نہی منکر حرام است قال علیہ السلام مروا بالمعروف وان لم تعلموا بہ

ایضاً الامر بالمعروف من فروض الاعیان انتهی کلامه الحمد لله که این شرف امر معروف و نهی منکر درین ایام فساد حضرت شیخنا را و فقیر را نصیب آمده چه در اخبار صحیح آمده که جمیع اعمال نیک در جنت جهاد فی سبیل الله چون قطرهٔ البیت در دریا و جهاد در جنت امر معروف و نهی منکر چون قطرهٔ البیت در دریای عظیم حضرت شیخنا را سند برین بود که اکثر اوقات در اطراف جوانب مملکت می گشته با اہل ہوا و بدعت و جدال نموده خالصته لله لا لاظهار الجاه و آن متمرد را اشرمندهٔ عالم می کرد و در میان عوام و خواص اعلام صریح باواز بلند میفرموده که ازین متمردان احتراز نمایید و تبعیت ننمایید تا ہلاک دارین نه گردید و افغانان این ایام را نیز سند برین بود چو هرگاه که شیخ و عالم دران ایام در میان ایشان پیدا شدی تا از نظر حضرت شیخنا و امامنا و از نظر فقیر نگذشتی ایشان اقوال و افعال او را قبول نمیکردندی بل بعضے که خدایان اولس جمع شده مارا و آن نو آیند را از بهر بحث و امتحان احوال یکجا کردندے تا کیفیت احوال معلوم می شدے تا درز پیر عمر و پیر چالاک هر دو برادر از پیر افغان خطک درین حدود رسیده بودند مردم این دیار خواستند که ایشان را و حضرت شیخنا را یکجا سازند پس مخدومنا و امامنا از روے ظاهر و باطن دریافتند که ایشان چه خواهند گفت ذره کاغذ را در دستار چه خود پیچیده بیکے از متعلقان خود داده و فرموده در زمانیکه من رو بجانب شما آرم شما این را در مجلس انداز ید تا بعد از حضور همدیگر حضرت شیخنا سکوت ورزید بقصد آنکه از جاهل بے علم چه پرسم بعد از زمانی پیر چالاک بر دو زانو آمده چنانکه رسم جنیان و مقربات است گفته که امروز از آسمان هفتم بلای عظیم بر زمین رسیده حتی که یک سراو بمشرق و سر دیگر او بمغرب بود هیچ مبدانید که بکجا رفته باشد حضرت شیخنا بر محض سفاهت و ضلالت او تبسم نموده و فرموده که نباید و نه شما دیده این هنگام یار خود را اشارت نمود تا دستار چه را در میان مجلس نهاده این هنگام حضرت شیخنا در تقریر درآمده که از زمین تا آسمان پانصد ساله راه است و آسمان نیز پانصد ساله راه پهنائی دارد و از آسمان دنیا تا به آسمان دیگر نیز پانصد ساله راه است و علے هذا القیاس هر آسمان پانصد ساله راه پهنائی دارد و پانصد ساله مسافت دوری میان یکدیگر دارد پس تا با آسمان هفتم هفت هزار ساله راه میگردد چون نظر شما این مبلغ بعد راه دریابد درین دستارچه از روی ظاهر و باطن نظر کنید و بگوئید که چه خبر است آن جاهل بی تمیز بنابر ضرورت

کقول من قال **بیت** وقت ضرورت چون نماند گریز :: دست بگیرد سر شمشیر تیز
فرموده که درین میوه است از میوه‌های دنیا چون مردم بالفور بکشوند ذره کاغذے را
دریافتند تا آن جاہل به خجالت ہر دو جہانی خجل گشته ورفته علے ہذا القیاس حضرت شیخنا
درپی بحث و جدل اہل ضلال سعی بلیغ نموده و چون این فقیر بتائید ربانی بر جادهٔ علم
در آمده و بر سجادهٔ شریعت مصطفوی ثبات یافته و بخدمت لیل و نهار سفر و حضرت
بشیخ مشرف شده این ہنگام در بعضے امکنه اگر حضرت ایشان ہمراه بودے ہمه طریقه بحث و
جدال را باین فقیر سپردے چه از استغراق شغل باطن فارغ نبودی و در بعضے امکنه بے
ہمراہی حضرت شیخ بحث و جدال مینمودم تا اکثر اہل ہوا و بدعت را نابود ساخته ہم ازان
است که اہل ہوا انما ہم دشمن این فقیر آمده اند والا ہیچ عداوت دنیاوی درمیان نرفته
الحمد لله که تا نوبت موت برین مضمون استقامت دارم و مقیم خواہم بود ان شاء الله
العزیز المتعال **القصه** مدت دراز روے نیاز بران آستانه غریب نواز نهاده بودم و از قید
ماسوائے الله بمرتبه طلاق رسیده بودم چه حضرت ایشان دائم الاوقات در مراقبه و ملاحظه
من بوده اند پس چون طلاب زمانه بشرف لقا را مشرف می آمدند در بدیهه ز قید ما و من
رستند کقول من قال **بیت** چو روے خوب بینم خدایم یاد میگردد :: چو روے زشت بینم لی یاد میگردد
و قوله علیه السلام النظر الی حسان الوجوه عبادة امام محمد غزالی علیه الرحمة فرموده
اند که مراد ازین وجوه وجوه علماء اتقیاء است ہیچ بحد حسن ایشان نمیرسد روزے چند از
حضور غافل ماندم بعد از شرف ملاقات حضرت شیخنا سبب ممانعت پرسیده گفتم دست
خالی بخدمت بزرگان رسیدن ادب نبود حضرت ایشان اعراض نموده فرمودند تا اینکه
اسپ و شتر و غیر ذلک از دنیا در نظر من میگذرانند و تحفه می آرند آنها را من یاد و مرید نمیدانم
بل از ایشان نمیدانم از واہب حقیقی تصور میکنم و لیکن احباب و اصحاب من کسانی اند که از
من بهره برند و از احوال من آگاه گردند **الغرض** چون دنیا سرای اقامت نیست بل مکان بر
ندامت و حسرت و منزل رحلت است در سال نهصد و نود و یک رحلت بادولت نمودند و دنیا
و دنی را از انفاس قدسیه خویش خالی ماندند تا بعد از لشکرہای اکبر بادشاه بدین مردم توجه
مینمودند ہیچ وقتی حضرت ایشان درمیان این مردم قصد اقامت نداشته بل در ہر سالے تجهیز بر دررفتن
مینمودند و لیکن بحکمت حکیم قید لما اشد من قید الحدید و ہم ازان روے که حضرت شیخ سالها

ف بیان در نظر حسن وجوه

ف در سال نهصد نود و یک شیخ رحلت

روی ایشان از فرموده بودند که مسکن شما در کوهها خواهد بود پس بعضے چیزها مانع می آمد گاہے او لس جمع شده تضرع و زاری نموده که در همین سال توقف فرمایند تا چه خواهد شد چنانکه رسم افغانان است که مرد دلبند را بخوشی و ناخوشی نگهدارند **وایضا** چون باخذ شریف ایشان ازین خاک بود درین خاک وطن اقامت آخرت گرفته درین فقیر را نیز همین معامله مانع آمده **وایضا** درین حدود جوانب تقویت اسلام بر هیئت شریعت پاک پیغمبر علیه السلام دیده نمیشود تا توجه آید بل درین حدود و اطراف اندک و بیش کلمات دین محمدی علیه السلام درین مردم رواجی دارد چه این مردم ازان پس که بشرف خدمت حضرت شیخنا مشرف شدند حق را از باطل دریافتند تا اگر به هوا و نفسانیه تبعیت محظوظات شهوانیه و محبوبات شیطانیه آمدند آخر الامر رجوع بهمین عقیده سنت و جماعت آمدند و بعد رحلت از با دولت حضرت ایشان تبعیت اولاد شریف ایشان اختیار کرده اند و امید از درگاه ذو الجلال آنست که اهل بیت او را هرگز مایل بجانب هوا و بدعت نه کرده اند چه از اول تا به آخر آبا و اجداد ایشان همگی مستقیم جاده شریعت محمدی آمده اند **وایضا** حضرت ایشان دریافته بودند که سبب ضلالت مسادات دوستی مرتضی است اَبیشتر از خلفا ثلثه و با تفضیل نمودن مرتضی بر خلفاء ثلثه و با غرور ورزیدن سادات بر نسبت و ترک آوردن اعمال است پس این نوع عقاید را بر وفق عقاید اهل سنت و جماعت هنوز در ایام طفولیت اطفال خویش را تعلیم نموده بودند و هکذا اولاد ایشان این معامله دارند با اطفال خویش الحمد لله علے ذلک **نقل است** که چون ناصر خسرو علیه الرحمته زنان را و مردمان را جمعیت داده ذکر جلے مے فرمایند خواجه از خواجهائے ترک بد و نوشته چونکه خلاف شریعت بجا آورده آتش را با پنبه جمعیت نمی باشد مگر بفساد یکدیگر که این هنگام حضرت ناصر خسرو صندوقی تراشیده و پنبه و آتش را دران صندوق بالای یکدیگر نه بر ته نهاده دران کرده و نوشته که نظر مردان این مقدار تاثیرے دارد که آتش با پنبه فساد و عناد نمی ورزد چون صندوق را بکشودند پنبه در لطافت خود برقرار بوده حتی که ذره از ذرهائے او زدے نیافته بود و آتش بر حرارت خود سوزان و تابان آمده پس این جمعیت مردم را شاید که کرامت ایشان بدینجا رسیده باشد **ونسبت نسب حضرت شیخنا برین جمله باز میگردد** که حضرت ایشان بن قنبر علے بن سید احمد نور بن سید یوسف نور بن سید محمد نوربخش ترمذی بن سید احمد نعیم

بن سید براق بن سید احمد مشتاق بن سید شاه ابوتراب بن سید حامد بن سید محمود بن سید
اسحاق بن سید عثمان بن سید جعفر بن سید عمر بن سید محمد بن سید حسام بن شاه ناصر
خسرو بن سید جلال گنج علم بن سید امیر علی بن سید عبدالرحیم بن سید محمود مکی بن سید محمد مهدی
بن حسن عسکری بن سید علی نقی بن سید محمد تقی بن سید امام موسی رضا بن امام موسی
کاظم بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین علی اصغر رحمهم الله اجمعین
بن امام حسین شهید دشت کربلا بن بی بی فاطمه زهرا منکوحه مطهره علی مرتضی بنت سرور
کائنات خلاصه موجودات شفیع روز حشر محمد مصطفی و حبیب مجتبی صلی الله علیه وسلم :: پاکا
بادشاها که تصرف کل جزو مخلوقات اسافل و اعلی در تحت حکومت حکم محکمه تست قادرا یا
رحیما که مربوبات ذرائر موجودات محتاج تربیت متین و مبرم تست امید از تصرف باکمال
تو آنکه و از تربیت بی زوال تو اینکه اولاد این بزرگان آخری و اولی را بر جاده شریفه مطهره
محمدی ثابت داری و از او باخبری بر عقاید سدید اهل سنت و جماعت ثابت بری و در
مادام اعمار دنیوی ایشان را برین عقاید ثبات بخشی و از انفاس قدسیه ایشان اموات اهل
هوا را حیاتی بخشی و از برکات عالی درجات آل و اولاد مذکورین و اولاد این فقیر را نیز برین
اوصاف مذکوره مدعوه موصوف سازی و بشرف علم با عمل بحلیه عقاید سنیه فی خلل
مشهور عالم و معروف سازی یا اله العالمین یا خیر الناصرین برحمتک یا ارحم الراحمین چه
فرزند ناقابل را موت از حیات بهتر که گمنامی پدر از تبدیل نیکنامی به بدنامی اولی تر
کقول من قال **بیت** فرزند لئیم طبع و بدکیش :: رنج پدر است و محنت خویش
فرزند خوش است اگر خلف زاد :: ور ناخلف بود تلف باد :: شیر را بچه همی ماند بدو
تو به پیغمبر چه میمانی بگو :: از ایام طفولیت یاد دارم که مادرم بعد از ادای خمس صلوات
دعا با خلاص برین جمله اختصاص نمودی یا اله العالمین اولاد ما را بر جاده شریعت سیر آدمیت
برخورداری بخشی و اولاد را ایام طفولیت که گناه و معصیت نکرده باشند شرف سعادت موت
ارزانی فرمائی پس در خوردی در باطن خویش از مادر با شکوه بودیم و در بزرگی چون دیت برین
مضمون در نظر در آمد که این دعا از واجبات مادر و پدر است دعا مادر را بر خود فرض گردانیم
چه سبب وصول این فقیر بدین رتبه درجه اجابت آن دعا است الحمد لله علی ذلک **تذکره سوم**
در توضیح احوال خسارت مآل ابتداء و انتهاء اشقیاء این ایام که اعداء دین پاک محمد علیه السلام

تذکره سوم

آمد لعنهم الله علی الدوام کسانی اند کہ از کثرت ازدحام نا تمام ایشان کلام عالی مقام محمدی بحد صدق رسید کما قال علیہ السلام اِنَّ الدِّینَ بَدَءَ غَرِیبًا وَ سَیَعُودُ کَمَا بَدَءَ فَطُوبًا لِلغُرَبَاءِ و از غایت تغلب اہل ہوا بر اہل خیر ساکنان آستانہ طریقہ شریفہ سنت و جماعت بحد غربت رسیدہ کما مر یعنے چنانکہ در زمان ابتدا ظہور نبوت بران حضرت ارکان فتوت و در اوان انشاء نزول وحی بی منت بران سرور بارتبہ دین پاک سید المرسلین بحد غربت بود و از نصرت نادران اہل دیانت بغایت بی نصیب بودہ کہ ہیچ کدام از مومنین و مومنات اظہار احوال [illegible] خود ہا در میان یکدیگر جہراً از دشمن نساختی بل طریقہ محبت اہل دین و دیانت و اظہار عقاید سنیہ اسلامیہ بر یکدیگر خفاءً در باختے پس در دور لیسین کہ زمان انقراض نور نبوت سید المرسلین غالب آمدن طور کفر بر طور دین باشد نیز غربت دین و اہل دین بحد اول رسد نعوذ باللہ من الحور بعد الکور چہ از تغلب اہل ہوا اہل اعتماد بر سنت مصطفے صلعم کلام حق را در حق مطلق را جہراً و جلاً نتوانند بر اہل اعصار روساکنان دیار خود ہا کما حقہٗ رسانیدن و پردہ کلام ناحق خوردہ کفر مطلق را کما ینبغی در بلدان ظاہر گردانیدن چہ اہل ضلال مومن موحد را بعداوات و بلاکت پیش آیند اکثر او قات عزت او را بہ حقارت بدل کنند بل مومن موحد را کافر تصور کنند و عالم حق گوی را مضل و شیطان گویند حتی کہ کشتن و رنجانیدن او را از جملہ غزاء و جہاد فی سبیل اللہ میگیرند بربن رنجانیدن امید جزا و جزاء اہل اخروی میدارند چنانکہ دیدہ میشوند از متمردان این ایام و از اتباع این فقیر ذہبی اوضاع دیگر گون و نوبت بو قلمون کہ این مردم دون کفر را اسلام دانستہ و اسلام را کفر گرفتہ اند نعوذ باللہ من الطریق المغضوب علیہم و در دلیل العاذبین مسطور است علامت شقاوت است در دنیا کردار بد کردن و چشم نیکی داشتن است آنچہ حق است از روے تحقیق چنانکہ بر یہودان و ترسایان راہ راست پوشیدہ گشتہ اکنون بر متاخرین این امت ہمچنان پوشیدہ ماندہ چہ از غایت عناد و فساد عنان از دست علماء اتقیاء در ربودہ و بدست اہل بدعت و ہوا دادہ خود ہا را با صحاب فرقت مانند ساختہ امید نیست کہ ایمان بہ سلامت برند ایا سر دفتر این کفاد و سر حلقہ اہل انکار از طریقہ شریفہ شریعت محمد مختار درین دیار پیر تاریک است آنچہ از فتنہ او جہان بفساد پر شدہ و بیال زمانہ با اہل علم و صلحاء و عرفاء مومنین و مومنات بعناد بر آمدہ اند کما ستبین ان شاء اللہ العزیز المتعال القصہ بدان اے فرزند

بجانب پیوند دارے بضعہ بہرہ مند در حدود قندہار موضعیست کانی کرم نام چند قبایل افاغنین چون ارمڑ و انصاری وغیرہ دران متوطن اند اما ع است از بیمردم کہ انصاری اصلا افغانان نمی باشند بل بعضے قریش میخوانند وبعضی از اولاد یونس پیغمبر علی نبینا و علیہ السلام میدانند وغیر ازین چیزے دیگر نیز میگویند چون در عجم انساب مختلط آمدہ وتفریق نماندہ حقیقۃ انساب معلوم نیست اما اکثر این مردم اہل صلاح و اہل علم میباشند اما چون ہدایت باری تعالیٰ موقوف بر انساب نیست چہ اکثر اولاد پیغمبران کافر شدہ و از شرف اولادی بدر رفتہ اند کقولہ تعالیٰ انہ لیس من اھلک و ایضا شرف راہی راست است موقوف بر صلاح وزہد وعبادت نیست چہ قصہ شیخ صنعان را شنیدہ باشی کہ در ریاضت چہ جہد ورزیدہ وکافر رفتہ واین پیر تاریک نیز در بد احوال چہ ریاضت اختیار کردہ بود آخر الامر بکفر دور افتاد و ایضا سعادت صراط مستقیم موقوف بر علم نیست چہ شنیدہ باشی کہ بوعلی سینا امام اہل منطق بنہایت علوم رسیدہ بود آخر الامر زندقت این بایزید نیز قدر تحصیل کردہ بود بل ہدایت باتیعالیٰ موقوف بر فضل وعطا اوست و انقیاد بندہ بر اوامر ونواہی محمد مصطفےٰ است بلا بحث وجدال دران پس ازین مردم انصارے شخصے بود عبداللہ نام اہل علم وصلاح بدرس آن دیار بود دیکے از تلامیذ خود ملا پائندہ نام را بحد کمال رسانیدہ حتے کہ اہتمام درس گفتن را بدو سپرد واو را خلیفہ گردانیدہ وچون از تاریخ ہجرت نبویہ علیہ السلام چند از نہصد گذشتہ یکے از فرزندان خویش بایزید نام را ابزید وسپردہ تا تعلیم العلم کما ینبغی بجا آرند مدتے ملا پائندہ جد جہد نمودہ او را بحد اعتدال علوم رسانیدہ وچون این بایزید بلوغ رسید با جماعت تجار بسمرقند رفتہ بر قدر وسع مال خود اسپان تجارت آوردہ بعد ازان بہند توجہ نمودہ چون در موضع جلندر رسیدہ زنی را خواستہ از مردم افغانان بودی شمسی نام اما با ملا سلیمان او را ملاقات افتاد بعد از صحبت روزے چند او را کافر مطلق گردانید مجالستہ جوگیان نیز اختیار کردہ وعقیدہ تناسخ و اوتار جوگیان را در دل خود متمکن ساختہ وچون پسر کلان او شیخ عمر متولد شد بعد ازان روئے بوطن خود نہادہ بعد از مدتے کفر خفی خود را در میان باظہار رسانیدہ پدرش و او در پیش قصد کشتن کردہ زخم کاردی بدو رسانید حتی کہ مرد تصور کرد در بدیہہ توبہ بجا آوردہ تجدید ایمان منفر آمدہ آخر الامر چون ازان زخم صحت یافتہ گریختہ از راہ کابل بہ ننگہار درآمدہ روزے چند را در خانہ ملک سلطان احمد مہمند گذرانید اما چون

بیان عبداللہ پدر بایزید انصاری کہ مشہور بہ پیر تاریکی است

بایزید پیر روشان

این ملعون مرد زیرک تیز فہم بوده در امور دنیا دریافته که ہمہ مردم که این مردم بگفتار بیمدار من غدر بخواہند در زید چه ہمہ مردم سنی و دینی انداز ان بجانب پرشور بدر رفته در میان مردم غوریخیل قبیلہ خلیل مقام و منزل گرفته آوازه پیری در داده تا سائر عوام ایام چون مردان و زنان و چون دختران در مجلس او جمع می آمدند و کلمات کفر و الحاد او را بگوش میگردندی چون شخصے را معتقد خود میدید او داخلت مبیز مو یا بالکلیہ از اعتقاد اسلامیہ آن ضعیف دین را بدر می برد چه مرد را با زن یکجا خلوت میداد تا ہوائے نفسانیہ ایشان بر عقاید سنیہ و امور شرعیہ غالب مے آمد زیراکه نفس مؤمنین مؤمنات محبوس شریعت است و ہوائے نفسانی را با و مخالفة و مجادلة و شریعت در دنیا بر عوام از شداید می نماید نه بر خواص که علما اتقیا باشند چه شریعۃ بتمامہ حسن است و حسن را اہل خود قبیح میگیرند پس ہر که بندی را از بند نجات بخشد ہر آئینہ آن کس از دوستان جانی و محبان دہ جہانی وے میگردد ہم از ینجا است محبت بیغایت مریدان زنانہ ہر آمیند عنان خود را زیراکه در حین مجادلہ ہوا نفسانی با شریعۃ ربانی ایشان جانب ہوا را تقویت میدہند پس اہل ہوا که مریدان اشقیا باشند از روئے ہوا ایشانرا دوست میگرند نه از روئے سنت چه اگر محبت ایشان بر طریقہ سنت بودے که گاہی پیران خود را خدا میگویند و بعضے پیغمبرے گویند و بعضے مہدی میدانند و بعضے مامون از خوف خاتمه و اہل جنت بیقین میدانند و برین معتقدات کافر میگردند چه محبت بیغایت از در حق خاتم پیغمبران محمد علیہ الصلوۃ والسلام نیز ممنوع آمد کقولہ علیہ السلام لا تطرونی کما اطرت الیہود عیسیٰ بن مریم و قولوا عبد اللہ و رسولہ القصہ آن خلوت ایشان شبکہ منہیات و سفاح می آمد نه کلبہ ریاضت و فلاح چه ہوا در نفس آدمی چون آتشی است در سنگ و قربت صورت مرد با زن ہیچو فولادی است که بزودی آتش را از سنگ بدر مے آرد و چون مریدان خود را از کر خود را پوشیده میفردی ہر کدام از افغانان و ہندوان را ہم بزبان ایشان سخن کفر و الحاد مینمودی که این ذکر است و در زمان ذکر دادن شرط کردی که این را به ہیچ فردی از افراد زمانه بیان نکنید چه دانسته بود اگر علما را ازین سخن نا موجه اطلاع شود ہر آئینہ بر عیب من مطلع کردند و مرید را از متابعت من بر بایند پس بعد از خلوت آن جاہل بے تمیز کافر مطلق مے آمد چه محاملات و ہمیہ و دلائل عقلیہ در اعتقاد او متمکن مے آمد و از نقلیات شرعیہ و منقولات آئمہ متنفر مے گشته و در مذہب اباحت در می آمد کفر اول این متمردان آنکه

بیان کفر اول پیر تاریک

کل اشیا موجوده را خدا میگفتند و مخلوقات صوری را ذات خدا میدانستند نعوذ باللہ من الکفر و الالحاد در جواب میگفتیم ای جہال لا یعقل و احمقا غافل ہستی شما بسنگ و کلوخ مانند نیست که از خود و از غیر خبر ندارید و ہستی شما به گاو خر مانند نیست که ممیز میان خیر و شر ندارید و چون در خیر و شر دنیاوی جہد بجدے میکنند که جان میکنید و خون می خورید در ینجا نیز تامل و تفکر باید کرد که اشخاص صوری و این اعیان ظاہری پیش ازان که بنود ند خود بمرتبه صورت و ظہور رسیدند و یا غیرے ایشانرا رسانید اگر غیر ایشان را صورت بسته و بظہور آورده ہر آئینه آن غیر را ما خدا می گوئیم و اگر از نیست مطلق خود ہستی مطلق آمده اند بلا ایجا غیرے پس آن قدرت متوہمه که شما در حق ایشان اثبات میکنید اکنون موجود است یا نه اگر بانتفاء آن قدرت و سلب آن رتبه قائل میگردید این محض سفاہت شما باشد چه در زمان عدمیت محض بحسب قدرت خود ہا را بمرتبه وجودیت رسانیده بعده از وجود قدرت ایشان را که از ایشان ربود و اگر ببقاء آن قدرت قائل آید پس قدرتیکه در زمان عدمیت صورت بخشی کند و در زمان وجودیت چون صورت بخشی نکند شاید و باید که اشیا مختلف را در یک زمان و آوان پیدا بیابد و با ہر کدام این صورتہا در بدیہه بحسب مشیت خود بمراد خود برسند با آنکه ہیچ فردے از افراد عالم بحسب مشیت خود بزودی زود بمراد خود نرسیده زیرا که اگر اینچنین بودی پس فقراء و باقین را اراده بران است در حالت محضه کم ہم در وقت زراعت کاشتن محصول زراعت بدست آید اما چون اراده باریتعالے بران رفته که تا مدت ما شاء اللہ نگذرد و یا بگذرد اما از افضل باریتعالی آب نرسد دانه بدست دہقان نیاید و ایضا ہر کدام از لشکریان را اراده بران است که در انعام و اکرام سلطان ہیچکدام از منعم نزد مکرم تر نباشد و درین باره جہد تمام کند اما چون اراده باریتعالی بران نرفته بیسر نمیگردد با آنکه درین اندیشہا سوختند و بنا وک احتیاج و اشتیاق دوخته رفته اند چنانچه اکبر بادشاه تمام مملکت ہند در دست او بوده و درین باب فرموده بیت عمرے که نشد صرف سمرقند و بخارا: افسوس که در آگره و یران بگذشت و ایضا ہر کدام از پیران زمانه اراده بران دارند که تمام مردم از معتقدان ما گردند اما چون اراده باریتعالی بر آن نرفته معتقد نمیکند چنانچه پیر تاریک درین حسرت مرد و بدوزخ

رفته **وایضاً** هر کدام از انبیاء را نیز این اراده بود که تمام اولاد بنی آدم مسلمان کردند اما
چون ارادهٔ باری تعالی نرفته مسلمان نشدند و اگر این صورتها بر ایجاد غیر قدرت ندارند
یا در غیر خود تصرف کردن نمیتوانند پس چون بر خود قدرت دارند در خود تصرف کردن میتوانند
از ان روکه از عدم محض خود را بوجود آورده اند پس کنون چون هر کدام ازین صورتها
ضعیف و شریف بر هستی خود محبت بجد و شفقت بعید دارند باید که خود را مردن ندهند
و هستی خود را به نیستی بدل نکنند و دلیل بر محبت آنکه اگر تمام دنیا در ملک یکی باشد و بدان
خود را از مرگ خریدن ممکن باشد همگی را خدا خود کند **وایضاً** از جای قتل و ضرب هر کدام از
صورتها احتراز تام دارد و الا پیر یار بیک را در زمانیکه محسن خان غازی در ننگهار شکست
داده چون پیاده گریخته و بکوه سوار شده و از غایت تشنگی جگر او سوخته بعد از مدت
هم از ان سبب مرده و یا سوار شده و یا در تمام عمر حرام دم را به چوگی گرد بر گرد سرای خود
می نشانده تا خود را از دزد و دشمن نگهداشت پس چون هیچ کس این صورتها را در بقاء وجود
میت این قدرت میسر نشده در حالت عدمیت اولی که ایشان را قدرت نباشد و چون سلب
قدرت ایشان بدلایل راجحه ثابت آمد هر آئینه نیت ایجاد کنندهٔ این صورتها تصرف کننده
درین چیزها مگر ایشان و آن غیر الله تعالی میگوئیم و ایضاً آن قدرت ممکن که درین چیزها
معاینه کرده می آید آن نیز بایجاد الله تعالی در ایشان موجود آمده آن قدرت است که بر وفق
توفیق باریتعالی در عمل آید نه آنکه خود عامل باشد و ایضاً آنچه انبیاء و اولیاء و اعداء را معجزه
و کرامات و استدراج بوده باشد آن از تصرف ایشان نیست بل از امور اتفاقی است که ارادهٔ ایشان
باراده باریتعالی موافق افتد و اگر ایشان را تصرف بودی خود ها را مردن ندادی و اگر انبیاء و اولیاء را
مردن راضی بودی فرعون را طلب نبودی چه دعوی خدائی میکرده با آنکه در دنیا رود نیل باراده او پیدا
شده بود و علی هذا القیاس دلایل عقلی و نقلی را اکثر من ان یحصی بر ایشان حجت می آوردم اما
اکثر از دلایل عقلی در کار آمده چه این کفار بی اعتبار از دلایل نقلی انکار تام میداشتند اما از ان
روکه در تفسیر مدارک مسطور است که کافر بیک صورت و هیئت قرار و مدار ندارد و هر سخنی
که موافق طبع و هوا در ایشان باشد آن را حجت میسازند چون در یک تقریر بر فرو مانند که کفر دیگر
اختیار میکردند و می گفتند که صفات خدائیم چنانکه روزی مارا با خلیفه این ملعون ملاقات افتاد
و شیخ پاینده نام بجدی در کفر آرام گرفته در اذان اسم خسیس آن لعین را می گفته و چون افغانان

مسلمانان را با خود نبرده بودم و آن لعین با جماعة متمردان خویش بوده اولاً مصلحت قتل بحضور
من در میان نهاده آخر الامر مصلحت بر آن افتاده که اول بحث و جدال ادا معاینه کنم بعد ازان
بر وفق اراده خود عمل کنم تا فرمودند که هرچه داری بگو و این فقیر از انجا که بیکدلی صاحبدلان
است خدا شاهد حالست که در هیچ زمان هیچ اوان از ضرب و قتل ملحدان و مبتدعان از زمانه
نترسیده و فرار ننموده بل شهادت مقبوله را الله تعالی با ادعیه مقرونه باجابت طلب میدارم الحمد
لله علی ذلک تا بعد ازان در تقریر در آمدیم و فرمودیم که شما چون خود را صفات باری تعالی
میدانید این کفر تمام شما است آن کفار بیدار آنجا که از روش جهل و سفاهت بیکبارگی
غوغا نموده که ما خود را ذات خدا میدانیم و شما از مرتبه صفاتیه نیز بدر می برید گفتیم بر
وفق مدعا خود دلیل نقلی دارید یا دلیل عقلی گفت دلیل نقلی اینکه اِنَّ اللّٰهَ مَعَ
کُلِّ شَیْءٍ مُحِیْطٌ و عقلی آنکه حق تعالی دریا است همه چیزها را گرفته گفتیم ای جماعة
متمردان جمله قرآن دوازده لکه سیزده هزار و سه صد و سی حروف متفرقه آمده و ایضاً عدد حروفات تهجی
و عدد کلمات او جمله در تقریر و تحریر بر آمده اند چون شما یک حرف را از ان جمله کم ساختید و کلمه علی
را بکلمه مع تبدیل دادید کافر شدید زیرا که کلمه علی سه حرف است و کلمه مع دو حرف و انجا اِنَّ
اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ مُحِیْطٌ وارد است نه مع گویند پیر ما بران رفته که محمد صلی الله علیه وسلم
اینجا فراموش کرده و غلط خورده کلمه مع را به علی تحریر نموده ما را از ان یاد آمده نعوذ بالله
من الکفر الصریح گفتیم ای جماعة سفها و ای طائفه حمقا این تقریر شما و پیر شما را بحد کفر رسانید
بدلیل نقلی آنکه قال الله تعالی سَنُقْرِئُکَ فَلَا تَنْسٰی حق تعالی نسیان قرآن را از
محمد علیه الصلوٰة و السلام نفی فرموده و انکار قرآن کفر باشد لغلست هرکه گوید که فلان
فرشته غلط شده و یا عزرائیل غلط شده روح فلان قبض کرده و یا جبرئیل غلط شده
کافر گردد چه فرشتگان پیغمبران خدا اند و از پیغمبران خدا غلط آمدن نمی باشد پس هرکه
پیغمبر را به غلط شدن نسبت کند کافر گردد و عقلی آنکه هرکه از ارباب تصنیف باشد
او نیز چون تصنیف کند کرات و مرات صحیح و تنقیح آنرا مطالعه میکند و بحد صحت
میرساند آن هنگام بردم میرساند پس محمد علیه الصلوٰة و السلام با آنکه کرات و مرات
قرآن را می خوانده چرا این سخن را در نیافته و یا آنکه الله تعالی عالم السر و الخفیات است وحی نازل
میفرموده و محمد علیه الصلوٰة و السلام را از نسیان خود اطلاع می بخشید ایضاً پیر شما این سخن را

ف بحث در غلط افتادن جبرئیل کفر است

بقوة علم دریافته وپیغمبرم بوحی جبرئیل دانسته اگر بقوة علم بودے خلفاء راشدین وائمه دین را
بودی که علم پیرشما بعلوم ابنار جنس تا بمیرسد زیراکه هر دعوی او راهزیمت بدلیل عقلی ونقلی مے
سازنم چه جائے آنکه بعلوم عرفا سلف نسبت کرده اید واگر بوحی جبرئیل میگوئید کافر میگردید
بدلیل نقلی آنکه قال الله تعالیٰ مَا كَانَ مُحَمَّدٌ اَبَا اَحَدٍ مِّنْ رِّجَالِكُمْ وَلٰكِنْ رَّسُوْلَ
اللهِ وَخَاتَمَ النَّبِيّٖنَ پس چون محمد علیه السلام خاتم پیغمبران آمد وحی جبرئیل منقطع گشت
وانکار را از قرآن کفر باشد چه بعد از محمد علیه السلام دعوے پیغمبری کفر است ودر عقیده ابو
معین نسفی آورده هرکه بعد از محمد دعوی پیغمبری کند کافر گردد وعقلی آنکه پیغمبرے در زمان
جواز نبوت بلا اقامت معجزه ثابت نیامدے ویکی از معجزات ذوالبرکات محمد آخرالزمان
آن بوده که هرگز در جنگگاه خود از دشمن نگریخت وپیر شما از دست محسن خان غازی
پای پیاده بکوه برآمده وایضا محمد علیه السلام سی وسه بار مهتر جبرئیل علیه السلام را بر منکران
ظاهر گردانید یعنی برصورت وصف خود فرود آمدے بالهای مبارک او از مشرق تا بمغرب نه
رسیده تاکه جمله بنی آدم از مومن وکافر معاینه کرده بچشم سر میدیدهی پیر شما چرا یکبار ظاهر
نسازد وغیر ذلک معجزات پیغمبر آخر زمان از حد عد خارج اند پیر شما چرا یک معجزه نیاورده
اگر چیزے از خوارق عادات از وظاهر شود آن استدراج ومکر الٰهی باشد درحق او نه معجزه
واگر چه بر مثال معجزه چیزے بیاید هم پیغمبر نگردد چه نوبت پیغمبری بر محمد آخرالزمان منفرد آمده
بعد از وی این دعوی منقطع گشت هرکه دعوی کند کافر گردد القصه گفتیم تاویل آیت کریمه
آنکه احاطه او بر حسب علم وقدرت اوست نه آنکه عین چیزها آمده چون شما فرمودید که حق
تعالی دربا است همه چیز ها را گرفته بدین تقریر هر دو دعوی شما باطل آمد یکے آنکه تمام ظهورات
صور را ذات باری تعالی میگفتید باز خود فرمودید که الله تعالی همه چیز ها را گرفته پس ثنینیت
میان الله تعالی ومیان اشیا ثابت آمد غیریت میان خالق ومخلوق محقق گشت چه گیرنده
وگرفته شده وجدی باشند عقلاً وطبعاً ونقلاً حتی اگر دست راست شخصے دست چپ را بگیرد
اینجا نیز ثنینیت وغیریت ثابت آید چه دست راست غیر دست چپ است اتحاد گیرنده وگرفته شده
وقتی باشد که دست راست خود را بگیرد ویا دست چپ خود را بگیرد واین ممکن نیست دیگر آنکه
اشیا را صفات باری تعالی میگفتند بدین مضمون که گرفته شده اوئید نیز این قول شما باطل آمده
مثال بر بطلان قول شما آنکه یکے از شما این فقیر را بگیرد لفظ تمام خود اگر من دست خود را از د

خلاص کردن نتوانم صفت من مطلوب باشد و صفت او غالب پس صفت غالب است و زایل نشود و لیکن مغلوب متحد نه گردد چه اگر با مغلوب متحد آمدی مغلوبیت از وی نفی و او را نیز غالب میگفتندی و صفت مغلوبی از من جدا نگردد و با غالب متحد نه گردد چه صفت قایم بموصوف میباشد و از موصوف جدا نمیگردد پس اگر الله تعالی همه چیزها را گرفته همان گرفتن صفت او آمد و گرفته شده غیر او ذات و صفات او آمد چون تقریر بدینجا رسانیدم ملعون ازین سخن فرار نموده گفته که صفات ذاتیه نمی باشم بل صفات فعلیه گفتم ازینجا نیز خواهی گریخت انشاء الله تعالی چه حقیقت این کلام از مثال معلوم خواهد گشت گفتم ای جماعه سفهاء چون همه شما پیش خلیفه خود سر فرود می آیید در وصف زاید بر شما می باید و صفت زاید همین که درویش است در زعم شما و درویشی را برهانی باید آنکه کرامتی بیارد آب را درین آذان و درین مکان پیدا سازد تا همه شما در کار آید از وضو خوردن استعمال و غیر ذلک پس شما آنرا آب خواهید گفت با آنکه در حقیقت آب ست با کرامت خواهید گفت که از صفات فعلیه او است یا درویش خواهید گفت که از صفات ذاتیه او ست و یا پاینده خواهید دانست که ذات او ست گفت این از کلمات شریعت است شریعت را به شما سپرده ایم گفتم کافر مطلق آمدید چه هر آن طریقت که مخالف شریعت باشد کفر است اما آن عقاید بے دا که شما آنرا طریقت تصور کرده اید از آن تقریر نمایید ما چون اراده باریتعالی بر آن رفته چه هر گاه که این فقیر را در مادام عمرها ملحدان و مبتدعان بحث افتاده البته آن ملحد بمرتبه گنگی و گوری رسیده حتی که شرمنده عالم گشته آن ملعون نیز شرمنده آمد و دم زدن نمیتوانست آخر الامر یکے از اقویا هر دم یوسفزی حاضر آمده فقیر را از آن سگان بی ایمان خلاص کرد **نصیب** مومن موحد این است که حقتعالی را بذات و صفات بشناسد تا از عرفا مخلص گردد و در معرفت بی کیفیت باری تعالی لغزش نیابد و ایمان بسلامت برد چه اکثر عوام ایام بل بیشتر مقتدای نا تمام بسبب خوض انسان درین بحر بی پایان از عصمت ایمان بیرون رفته اند و بحد کفر رسیده اند زیرا که درین باب اعتماد نقلیات می باید نمود نه بر وهمیات و مخالات عقلیه و این متمردان عقل را رهبر سازند و چون عقل مخلوق است از ادراک خالق قاصر می آید و از نقلیات بدر می رود البته بحد کفر در می افتد پس ذات باریتعالی که عبارت از وجود او ست قدیم باید دانست و قدیم آنرا

گویند که اول او را ابتدا نباشد چه اگر قدیم نبودی حادث بودی یعنی نوپیدا بودی و نوپیدا
را کننده می باید پس اگر خدا را کننده بودی هر آینه خدای آن بودی که پیدا کننده این
دویم است نه این پیدا کرده است **وایضاً** وجود او را بر مکان نباید دانست چه اگر بر
مکان بودی هر آینه محدود بودی و محدود را حد کننده می بایستی پس محدود خدائی را
نشاید و نیز متمکن بر مکان محتاج آن مکان می باشد و محتاج خدائی را نشاید و نیز اگر بر
مکان بودی او را جهة بودی و هر که بر جهتی باشد محتاج جهة دیگر باشد و از آن جهة دیگر بیخبر
از تصرف کمال در آن جهة دیگر عاجز تر باشد چنانکه سلاطین ایام را تصرف حکومت در
امکنه بعیده کما ینبغی میسر نیست پس محتاج و بیخبر و عاجز خدائی را نشاید **وایضاً** وجود
او را در چیزی نباید دانست چه چیزی که در چیز باشد محجوب باشد و محجوب خدائی را
نشاید و نیز هر چه در چیز در آید آن محدود باشد و محدود را حد کننده باید **وایضاً** هیچ چیز
را در وجود او نباید دانست چه هر چه در چیزی در آید مجوف باشد و مجوف خدائی را
نشاید زیرا که مجوف را جوف باید و ظهر باید و موصوف این صفات و اوصاف را صورت
میباشد و صورت را صورت کننده می باید و صورت را بخدائی نسبت کردن کفر باشد پس
آنچه بعضی جهال زمانه خدای را بر عرش میگویند و یا در آدمی میدانند و یا آدمی را در خدای
یقین کنند و یا خدای را صورت اثبات کنند و یا خدا را مانند و مثال پیدا آندرین جمله اعتقاد
ها کافر گردند خدا را مثل و مثال و مانند نیست در مثل و مثال در میان دو صورت میباشد و
خدا را صورت نیست **وایضاً** صفات باریتعالی را قدیم میباید دانست چه اگر صفات قدیم
نبودی پس حیوة و علم که از صفات ذاتیه اوست بعد از موت و جهل بودی نعوذ بالله
من ذلک و موت و جهل از صفات مخلوقات است که مخلوق را غیری باید که حیوة
بخشد و علم آموزد پس موت و جهل را بخدا نسبت کردن کفر است و صفات باریتعالی
را بحسب اسناد عقلی دو قسم قرار داده اند قسمی را صفات ذاتیه گویند چون حیوة و علم
و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام و غیر ذلک آنچه ذات او را بدان بستایند طبعاً و
قسمی دیگر را صفات فعلیه گویند چون رب و خالق و رازق و محیی و ممیت و مفرد و مذل و غیر
ذلک آنچه ذات او را بدان بستایند علما اما در حقیقت هر همه قدیم اند چه اگر قدیم نبودی پس صفت
خالق را از کسی دیگر دریافته بودی و این اعتقاد کفر است و این اعتقاد نشاید کرد که پیش از ایجاد

ف در عرش خدای

ف در ذوات خدای

خلق او خالق نباشد زیرا که خیاط را در زمان خیاطت خیاط میگویند و پیش از زمان خیاطت
و بعد از آن نیز خیاط میگویند پس این هنر در وی قایم است پس این چیزها نه ذات خدا آمدند و نه
صفات خدا بدلایل دارده بل مخلوقات خدا آمدند و آنچه بعضے جهال گویند که ما صفت خدا
نه ایم بل صفات خدائیم این از سفاهت و حماقت ایشان است چه در میان هر دو کلمه
هیچ فرق نیست بدرانکه صفت واحد است و صفات جمع صفت است و چون این ملعون
از اثبات این دلایل معقوله فرو می مانند کفر دیگر را پیش میگرفتند که ارواح ما خدا است
نعوذ بالله من کفر هم در جواب میگفتیم که ارواح همه حیوانات یکے است و یا هر کدام را
علیحده ارواح است اگر همه را یک مبدا باید پس در زمان خواب رفتن یکے شاید که
همه عالم بخواب روند چه ارواح در زمان خواب از جسد بیرون میرود و یا در وقت
مردن یکے شاید که همه حیوانات بمیرند و چون نه چنین است پس ثابت آمد که ارواح
بسیار اند پس خدایان شما بسیار آمد با آنکه شما نیز بریگانگے الله تعالی اقرار می کنید
ایضاً چون ارواح خدا است در زعم شما چرا بجبر و اکراه از جسد بیرون آورده
می شود از دست فرشتگان شاید که چون بر این جسد محبت دارد بیرون نه رود
دلیل بر محبت ارواح آنکه هر که در خواب بیم و هلاک را در خواب معاینه کند چندان گریز
هم در خواب که در تقریر نه آید و آن گریز و هیبت از ارواح است نه از جسد چه جسد
در خواب است و بعضے ازین متمردان میگفتند که در ماذره خدا است در جواب میگفتیم
چیزے که ذره ذره شود نقصان یابد و نقصان شونده خدا نمی تواند شد علی هذا القیاس
در مادام عمر با این طائفه کفار بجهاد جد لها میکردیم و میکنیم تا هر کرا الله تعالی هدایت
بخشیده از متابعت این متمردان مجتنب گردیده و میگردد هر کرا هوای نفسانی نصیب
آمده و اغوائے شیطانی در پی افتاده هر چند دلایل نقلی و عقلی جهت شنیدن می آریم کافر
تر و منکر تر می آید چنانکه بعضے کفار بمجرد شنیدن کلام عالی مقام رسول الله صلعم و بعضے
بمجرد دیدن جمال با کمال رسول الله و بعضے بعد یافتن معجزه شریفه رسول الله بشرف
ایمان مشرف می شدند و بعضے بمجرد شنیدن کلام ذو الاحترام رسول الله و بعضے بمجرد
دریافتن معجزه عزیزه رسول الله می رمیدند و هر چند معجزات بابرکات حضرت خیر البشر
علیه اکمل التحیات و التسلیمات را بشیتر معاینه میکردند هنوز کافر تر میگشتند پس همین حالت

فصل بحث در فرق ذات وصفات

رشے دادہ درین ایام متمرد ان اہل یاس را با این فقیر حق شناس و این ملعون بیر
نارنیک ہم دعوئے خدائی میگرد و ہم دعوی پیغمبری و این از نتیجہ نگین خاتم او معلوم میگردد
چہ در نگین یک خاتم نوشتہ بود سبحان الملک الابدی بجدا گرد عالم نوری و نادی بایزید
انصاری درینجا اضافت ربوبیت بخود کردہ چہ ہادی المضلین و درینجا اضافت نبوت
بخود کردہ چہ ہادی المضلین صفت پیغمبر آخرزمان است و این لعین را اگر ہمچو
مومن خطاب می آمدی جائز و مناسب بودی چہ اوامر شرعیہ چون صیام و صلوٰۃ
و حج و زکوٰۃ وغیرہ ترک عوام را بدری بردہ بر منہیات شرعیہ چون حرام خوردن و
خون ناحق ریختن و براہ زدن و مسلمانان را تاختن و زنا کردن و زنان بیگانگان را وطی
کردن بی نکاح شرعی حلال دانستن و خمر خوردن و ریش تراشیدن و سب انبیاء
متقدمین دادن و عداوت علم و علما ورزیدن و علما اتقیا را کشتن و غیر ذالک مرتکب
میساند زہی دنی بی دیانت کہ نمالت را ہدایت خطاب زدہ و زہی مردم سفیہ و
غبی کہ بر خدائی و پیغمبری او اقرار میدارند چنانکہ وقتے از اوقات این فقیر را با ملتہ خان
اکوزی کہ یکے از خلفا و سفہاء او بودہ مباحثہ افتادہ بود گفتم چون لعین مرتد را بائی
ذکر یاد می کنید مگر خدائی میدانید و چون او را نور میگوئید مگر پیغمبر میدانید گفت بر این
ہر دو عقیدہ اعتقاد داریم پس بدلائل واضحہ چنانکہ تحریر افتادہ او را روشن ساختیم
کہ نہ خدائی را شاید و نے پیغمبری را اہل مخلوق کافر لعین است تابعد از ان چنانکہ رسم
اہل ہوا و اہل عناد است بفساد در آمد غضب نمودہ قصد تیغ کشیدن کرد اما چون
دران محل او را دست نبودہ قسم بتوسان لعین یاد کردہ کہ غیر ازین مکان ہر جائے کہ مارا
بہ شما ملاقات افتد اول از شما پرسیم تا منکر نشوی بعد از ان بکشیم چہ رسم اہل ہوا ہمین است
چہ ہر گاہے کہ بدلائل معقولہ و منقولہ ترسد بعداوت پیش آیند و این فقیر از انجا کہ رسم
آزادمرد انست نیز بغصہ و غضب در آمدہ گفتم بنور مرتدی کافر قسم یاد کردید کہ او را جز
ظلمت نسبت اما من بنور با سرور آن حضرت محمد آخرزمان قسم یاد می کنم بر آنکہ ہر گاہے
کہ شما مرا پرسید بعد از پرسیدن ہر چہ در دست داشتہ باشم از تازیانہ و یا کارد وغیرہ چہ
انواع اسلحہ با خود نمیدارم اول من بشما حملہ آرم بعد از ان ہر چہ از دست آید لکن مضمون
قضاء تدبیر دران عنقریب میان من داد در میان خانی از مردم ملاقات افتاد

باآنکه هیچ فردی از افراد با خود نداشتم اما در یکی از متعلقان همراه بوده در دل رسید که مگر پیر سدامانه پرسید یل برحسبا پیش آمد و این از سیرت نیک ایمزدم یوسفزی است زیرا که هر چند بالحاد کفر در آمده باشند ما از ابتدا علما را احترام میدانند و حق ادب را بجا می آرند بخلاف افاغنین دیگر پیش از الحاد و اتحاد هم طریق ادب را کم نگاه میدارند اما بعد از الحاد علما را بامید ثواب آزار رسانند و بکشند چنانکه مردم ترکلانی این فقیر را پیش از الحاد و بعد از الحاد ایذا رسانیده اند و این ملعون پیر تاریک منکر بعث بوده و اتباع خود را میفرموده که همین صورت موجوده خود را به لطافت و رافت و بنعمت پروری نگهدارید خواه حلال خواه حرام بعد از انتقاد این صورت شما را هیچ اندوهی غمی نمیباشد چه حشر و نشر و غیرهمات و غیر ذلک از اخبار قیامت صادق نباشد نعوذ بالله من الکفر القبیح نادروزی این فقیر را بازنی فاسق نام که آن ملعون وی را خلیفه خویش گردانیده بود بحثی افتاده همدرین معنی گفتم ای کاره بی عقل و ای دلاله بی نفس درین کلام ذو الاهتمام من گوش آر که خدا را بیگانگی می پرستی و حق میدانی یانه و انبیاء ما تقدم را حق میدانی یانه و قرآن مجید را حق میدانی گفت همه این چیزها را حق میدانم و قبول میدارم گفتم مسلمانان بهتر اند در دین یا کافران گفت مسلمانان بهتر اند گفتم اینجا دو علم برپا میکنم یکی از برای خدا و انبیاء و قرآن و مسلمانان و دیگر از برای کفار و شما و پیر شما را درین میان خیار دهم تا در تحت کدام علم در آیند گفت ازین مثال کدام مسئله خواهی استنباط نمود گفتم الله تعالی وعده نمود به تحقیق که مردگان را زنده کنم و حق تعالی در وعده خویش صادق دانستن صحت ایمان است کقوله تعالی ان الله لا یخلف المیعاد و در قرآن مجید خویش برین جمله ازال فرموده کقوله تعالی أَفَلَا يَعْلَمُ إِذَا بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُورِ وَحُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ و جمله انبیاء و اولیاء مسلمانان برین مضمون اعتقاد کرده که جمله مردگان زنده شوند کفار را و بعضی فجار را بدوزخ برند و مسلمانان را به بهشت برند مانی را بقدر گناه عذاب کنند و بعد ازان ایشان را نیز به بهشت رسانند و کفار را ابد الاباد بدوزخ مانند و مسلمانان را ابد الاباد در بهشت مانند ولیکن کافران درین سخن انکار میدارند و بعث را قبول نداشند و شما و پیر شما نیز سعیت کفار اختیار گردید پس قبول کردن شما

خدا را و قرآن و انبیاء را و بهتر دانستن شما مسلمانان را معلوم نشد چه اگر شما این مذکورین
را قبول میکردید و بهتر میدانستید و تبعیت ایشان ورزیدید در اعتقاد چون سخن را
بدینجا رسانیدم این ملعون زبانی متحیر ماند اما چون توفیق هدایت باریتعالی رفیق نیامد
مسلمان نشده چه هوا مضل بحدے برو غالب آمده که از سفاح با قرابتے محرمه نیز
ممانعت ننموده زہے سفاہت این مردم شخصے که با زنان بیگانگان تنها در خلوت
نشیند و زنان را خلیفه سازد و صاحب دعوت نموده شہر بشہر بانواع حلیه
آراسته بگرداند بقصد آن که جمیع لوندان و شہوت پرستان محض از برائے شہوت
تبعیت او خواہد گرفت پس این مردم چرا ضلالت او بزودی زود نمی دریابند و بر کفر
مطلق او گواہی نمیدہند معلوم نیست که این مردم مشکل ایمان بسلامت برند روزے
یکے از اصحاب و احباب این فقیر در مجلس او حاضر آمده دید که با جمعے زنان منتزدان
نشسته گفت ای ملعون شنیدم که شما ہر کدام از اتباع خود را بمرتبه منصور حلاج رسانیده
اید و از عدد برگ درختان و ریگ بیابان آگاه گردانیده اید گفت آری گفت شما و
اتباع شما دریابید از اد بند من از چه چیز است با آنکه پشمین بوده و در زیر پیراہن بوده
ملعون خجل آمده چه افتراء محض گفته بوده ہیچ نتوانست گفت و ایضاً این ملعون کتابے
را تصنیف کرده بعضے کلمات او را بزبان عربی بلا ادراک ترکیب و ترتیب جمع آورده و
بعضے را بزبان فارسی و بعضے را بزبان افغانی و بعضے را بزبان ہندی اما ہر کدام ازین
کلمات ناموزون و ناموافق افتاده بحدے که طبائع اہل علم از آن متنفر میگردد و آن را
خیر البیان نام برده و چون مملو از کفر و الحاد و مشحونے از افتراء و فساد بوده فقیر آن را شر البیان
نامیده و اگر خر بیان نامند ہم مناسب است او دعوے نموده که این بر وفق مدعا من از جانب
الله تعالی نزول یافته نعوذ بالله من کفره و اتباع او این عقیده را در دل خود مستحکم
گردانیده و جہلا نیز ایام ہنوز در کفر این مردم شک میدارند معلوم است که بواسطه شک در
کفر ایشان جہلا نیز کافر گردند چه کفر محض را کفر ندانستن و اسلام محض را اسلام ندانستن
کفر است چنانکه اگر شخصے گوید من مومنم انشاء الله تعالی کافر گردد و ہم ازینجا است که دعا ایمان
خواستن مومن را نشاید چه اگر ایمان بمومن آورده ایمان روزے وقت او گشته بل گوید خدایا
ایمانم مستان دیگر این جہلا ندانند که قرآن متین را مہتر جبرئیل از حضرت رب العالمین بر

پیغمبر یسین فرود آورده و ابن شر البیان را غیر از جبرائیل چه کس فرود آورده پس چون
جبرئیل نمایده معلوم آمد که از عقل ناقص خود چیزے گفته با آنکه تمام هم خود تصنیف
نه کرده بل بعضے از ان ملا ارزانی شاعر ملحد نا ایفا نموده و بعضے را این ملعون بخود جمع
آورده **توضیح** قصه ارزانی شاعر آنکه ایشان سه برادران بودند از افغانان خویشکے یکے
ملا ارزانی نام دویم ملا عمر سیوم ملا علے از جانب هند در رسیدند چون درین جانب
الحاد در ایشان اثر کرده بود اما بمجرد وصول ایشان بدین لعین کافر مطلق آمدند و ارزانی
چون شاعر تیز فهم و فصیح زبان بود در انواع ضلالت و بدعت شعر افغانی و فارسی و
هندی و عربی بیان کرده و در تمامه کتاب این لعین موافقت نموده و ارزانی نیز کتابی
را تصنیف کرده است مملو از انواع ضلالت و انرا چهار دانا نامیده بعد از انکه پیر
تاریک راه سنی و مسلمان کشی را پیشه گرفته ارزانی از وجدا شده باز بهند رفته اما
آن دو برادران او همراه مانده **بدان** ای فرزند اطال الله عمرک وکثر الله عملک آنچه
این ملعونان در تصانیف خود منقولات آئمه دینی و اخبارات احادیث نبوی و آیات
قرآن ربانی ایزاد نموده بعضے از ان بل اکثر آن افتراء و موضوعات نوشته و اکثرے
را از خود وضع نموده و بعضے از ان اخبارات و آیات دالات اند و این ملعونان از تاویل
عاجز آمده اند و بکفر در افتادند و بعضے از ان از آیات متشابهات اند که تاویل دران
ممنوع آمده بل ماول آنرا در آیات ربانی بزیغ وصف کرده و زیغ در لغت میلان از حق
باشد و میلان از حق کفر باشد و این را در دافع الملحدین کما حقه تقریر و تحریر نموده قال الله
تعالی هُوَ الَّذِیْ اَنْزَلَ عَلَیْکَ الْکِتٰبَ مِنْهُ اٰیٰتٌ مُّحْکَمٰتٌ هُنَّ اُمُّ الْکِتٰبِ وَاُخَرُ
مُتَشٰبِهٰتٌ فَاَمَّا الَّذِیْنَ فِیْ قُلُوْبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُوْنَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ
وَابْتِغَاءَ تَاْوِیْلِهٖ وَمَا یَعْلَمُ تَاْوِیْلَهٗۤ اِلَّا اللّٰهُ وَالرّٰسِخُوْنَ فِی الْعِلْمِ یَقُوْلُوْنَ اٰمَنَّا بِهٖ
کُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا یَذَّکَّرُ اِلَّاۤ اُولُوا الْاَلْبَابِ و فقیر را در دافع الملحدین بکفر تاویل
کرده یعنی آنانکه تاویل آیات متشابهات را طلب نمایند پس کفر مبتغو اند تا کافر شوند و این
ملعونان از ادراک عبارات آیات محکمات نیز عاجز مانده اند چه جای آن که متشابه را در یابند چنان
که این ملعون در رسائل خود نوشته اند در مذمت علم و علما قوله تعالی عِلْمَ الْیَقِیْنِ لَتَرَوُنَّ
الْجَحِیْمَ یعنی هر که علم آموزد هر آئینه بدوزخ رود نعوذ بالله من کفرهم و از ان خبر ندارد از

که پیغمبر فرموده اند که من فسّر القرآن برایه فقد کفر با آنکه این آیات حجّة است بر فضیلت
علم و علما در تفسیرها نظر کن تا دریابی چنانکه در تفسیر حسینی آورده در مضمون این آیت
کلّا لو تعلمون علم الیقین حقا اگر بدانید دانستن یقین که شما را چه پیش خواهد بود
پس از مردن مشغول بآخرت شوید و غم دنیا بسیار نخورید و جواب او مقدر است
باز فرمود لترونّ الجحیم هر آینه که ببینید دوزخ را هر آینه باز تاکید کرد و گفت جل جلاله
ثمّ لترونّها عین الیقین هر آینه که ببینید دوزخ را هر آینه دیدن بچشم اینجا علم
الیقین دانسته فردای قیامت عین الیقین شود ندارد و چون طاعت نه کرده باشی
انتهی کلامه و علی هذا القیاس این ملعون معانی آیت و اخبار را غلط بیان فرموده
و بعوام زمانه نموده تا کافر مطلق آمدند با آنکه این ملعون اتباع او از قرآن ربانی و احادیث
نبوی منکر اند از برای آنکه تا عوام ایام را صید خود کنند آیت و حدیث بر زبان رانند چه
این کفار مملو از مکر و تلبیس اند که التلبیس ستر الحقیقة و اظهارها علی خلاف ما هی
علیها باشد در بعضی اوقات بر ظاهر شریعت روند و در باطن بر کفر حقیقی معتقد میباشند
چنانکه این ملعون در ابتداء احوال در پرشور گیاهی سبز را نه برید و سپش را نه کشتی و موچه را
زیر پا نه آوردی و اتباع خویش را نیز چنین امر کردی این همه از مکر و تلبیس او بوده و از دهام
ناتمام میساخته و خود را این عمر در میان خلق شهرت میخواسته و آخر الامر کار او بدانجا نه
رسیدی که مردم تبرائی را فریفته بقتل رسانید و به بالای مردگان خود سپ میدوانیده و
ایضاً این ملعون در بدو احوال بعد از زوال نماز پیشین قیام نمودی تا آخر وقت از ان
فارغ گشتی و بعد از ظهر نماز دیگر شروع کردی تا بغروب از ان فارغ آمدی و علی هذا القیاس
قیام و قعود و رکوع و سجود مخالف شریعت بجا آوردی و روز تحقیق بی طهارت بجا آوردی
چنانکه اتباع او درین ایام گاهی نماز ادا کنند با بی طهارت و این فقیر شبی از شبها در هشت
نفر همراهان او بوده چون از عادات فقیر از اول عمر تا آخر همین که شب بیدار میباشد دران شب
هنوز بقصد تجسس احوال او بیدار بودم چون در میان فقیر و خوابگاه او پرده لطیفه بود دریافتم
که تمام شب با عروس خود در خواب بوده چون صبح دمید از خواب برخاسته جامها پوشیده بی
غسل بجا آورده نه وضو تا آمده در مسجد نشست بعده اتباع او در رسید و به نماز بامداد مشغول گشتند
و این فقیر تنها نماز را بجا آورده و ایضاً این ملعون بر عقیده مذهب تناسخ رفته بود و اتباع

… فقیر شبی … تجسس … احوال او کردم الخ

خویش را بمضمون دعوت مینموده که بعد از مردن حیوانات این اشخاص صوری منتفی و
نابود خواهد گشت و ارواح در صورت دیگر در عین تناسخ خواهد در آمد نعوذ بالله من ذلک
این جهلا بدین و این حمقا بی یقین که تعقل نه ورزیدم و تفهیم نه کردند که چون ثبوت
وحدانیت باریتعالی و هستی او بدلایل عقلی و نقلی ثابت آمده و حق بودن نبوت انبیاء
سالفین بحجج و براهین روشن شده و عدد انبیاء عظام یک لکه و بیست و چهار هزار بل
بیشتر از آن رسیده پس چون این مذهب شنیع مخالف وعده موعود خدا و بندگان ارباب
است و مخالف عقیده جمیع انبیاء و اولیاء عالیجناب است چرا تبعیت نمائیم و اعتقاد کنیم
و خود را بکفر اندر آوریم القصه چون این ملعون در آن میان شهرت تام یافته خود را پیر روشن
نامیده باطراف و جوانب عالم چون کابل و هند و کوهستانها می نوشته که کامل ترین مردم درین
زمان پیدا شده هر آینه بر شما فرض و لازم است که خدمت او را دریابید و دعوت او را اجابت
نمائید والا به هلاک هر دو جهانی هلاک خواهید آمده و درین باب احادیث موضوعات
خود وضع نموده بر علماء روزگار حجت آورده در آن ساخته تا هر که از علماء اتقیاء و فاضلاء
بودی در بدیهه بر موضوعات او نه فهمیده قصد زیارت لعین کرده به کفر در افتادی از انکه علماء
افاغنین چون تحصیل تام ندارند بل تحصیل ناتمام هم ندارند چه از فهم وا اند هر آینه از جهلاء
این مردم در دین و دیانت و صلاحیت و عفت کمتر اند تا روزی از روزها نوشته این لعین
بخدمت حضرت شیخنا و امامنا حضرت شیخ علی ترمذی قدس سره و عم بره در رسیده
حضرت ایشان فرموده که قوی بلا برین مردم افاغنین نازل شده معلوم نیست که نابود
گردد چه درین حدود پادشاه اسلام نیست زیرا که ترویج دین از علماء است و تقویت دین از امراء است
کقوله علیه السلام الملک والنبوة توامان نعم ما قال **بیت** نزد خرد شاهی و پیغمبری : چون دو
نگین یک انگشتری : پس چون تفحص علماء اتقیاء و انصاف امراء عظام درین حدود معدوم
است هر آینه احوال این مردم معلوم است چه همگی بکفر و ضلالت خواهند افتاد مگر آنانیکه
بندگان خاص خدایند **بدان** ای فرزند که اگر در آن ایام حضرت شیخنا درین حدود نبودی
معلوم نیست که فردی از افراد این مردم مسلمان ماندی زیرا که این لعین در دلایل عقلی
بحدی غلو نموده که هیچ کدام از علماء طریقه بحث و جدال را با وی بسر نبردی مگر حضرت شیخنا بالقصد بحث
و جدال آن لعین معه جماعه مردم توجه نموده در هشت نغر ملاقی همدیگر شدیم بعد از ملاقات

آن مرتد شکوه نموده که در دیار شما مبتدعان و گمراهان پیش از پیش اند چون پیر پهلوان رافضی و پیر ولی برجی و پیر طبیب وغیره پس چون این مذکورین را هلاک نه کرده توجه نمودن شما اینجانب را مناسب نبوده حضرت شیخنا فرموده که هلاکت ظاهری و صوری از سلاطین متصور است و آن موجود نیست و بهلاکت باطنی و معنوی که تعلق بعلما دارد هلاک گردانیده ایم این جماعه را بفساد و عناد در میان مردم شهرة داده ایم ظاهر که از اهل دین و دیانت است از ایشان احتراز تام دارد شما نیز اگر قابل بفساد خود گردید قبول دارم چون قوت هلاکت صوری نداریم بار فساد و عناد شما پراگنده عالم گردانیم اما بعده از انجا که طریقه اهل هوا است گاهی بلطافت و رافت پیش آیند و گاهی بعداوت این ملعون بانواع کلمات اثبات از عناد و فساد و اصناف عبارات الحاد و اتحاد در آمد اما بعنایت حضرت پیر دستگیر بالطف خداوند قادر قدیر این فقیر چندان تقریر و اسوله و اجوبه می نمود که آن لعین و سایر مردم متحیر ماندند و بعجز خود معترف آمد و شرمنده عالم گشتند اما از انجا که هوا نفسانی برو غالب آمده و اغوا شیطانی برو متولی گشته و ختم خاتم ازل بر شقاوت رفته بود مسلمانان نشده و ایضا بعد از مدتی بقصد بحث و مبادله توبه نموده حاضر آمدیم سیادت مآب سید هارون نیز حاضر بوده چون آن ملعون انکار شفاعت نموده بدلایل عقلی و نقلی او را خجل ساختیم ایضا بعد از ان جماعه کبیر از مسلمانان یوسفزی را با خود همراه بردیم اما این ملعون حاضر نیامد به از خجالت می ترسید پس حضرت شیخنا فرمود که چون این ملعون خود را اهل اتباع خود را بمرتبه منصور حلاج رسانیده میداند باید که این مشکل قول منصور حلاج بکشاید و روشن کند کقوله ولدت امی اباها ذا من عجباتی : انا طفل صغیر فی حجور مرضعاتی چون نوشته وا از نظر گذرانید چندان هیبت برو افتاده که از خواندن عبارت این کلام عاجز آمد و از مراد این کلام دم زدن نتوانست تا بعد از آن لعین را کرامت نمود حضرت شیخنا فرموده که اگر آن لعین اظهار کرامت خواهد عند الضرورت اظهار کرامت از واجبات می گردد پس باید که دست خود را در نظر این فقیر در آرد اگر بی آلات بریدن بریده بر زمین افتاد بعد از ان انکار نماید اما این ملعون چون مردی زیرک و تیز فهم و از تصرفات بابرکات اولیاء الله باخبر بود از ین نیز ممانعت نموده و خجل مانده این هنگام استاذنا حاجی الحرمین ملا محمد مشهور بملا زنگی پابینی او را نیز بپیر تاریک نامیده

الغرض این لعین را در انواع بجتهاد جدالجهاد در دین محمد علیه السلام غرض اظهار ثواب نبود بل غرض او ابطال دین محمدی بود علیه افضل التحیة و السلام چه او دعوی نبوت میکرد پس در ابطال عقاید و شرائع دین محمدی قوام دین خویش می خواسته نعوذ بالله من کفره القصه سبب آمدن این لعین از پرشور به هشتغر آن بوده که ملا دولت خان مهمند زئی که یکے از عباد و زهاد بل عابد ترین و زاهد ترین اهل دیار خویش بود از نسل شیخ خداداد جی بوده روزے چند را در صحبت این ملعون گذرانیده و چون از علم معروف عاری بوده در معرفت پاک بیچون غلط نموده در حلول و الحاد افتاده کافر شده پس چون مردم افغانان را سند برین رفته چه هر گاهیے که شیخی و ملا و ملوک و کتخدائے ایشان براہے رود از راهہائے دین و دنیا سائر مردم تبعیت نمایند چه این مردم در امور دین و دنیا مقلد آمده اند نه مدلل چنانکه الیوم اکثر مردم افغانان بل جملهٔ ایشان در دین مشکک مده اند چه زکثرت اشرار و قلت ابرار مذبذب اند تا به تبعیت کدامی را اختیار کنند چه غایت جهل حق را از باطل نه دریابند معلوم نیست که مسلمانان زیند و مسلمان میرند چه جهل در اسلام عذر و حجت نیست البته مردم از بهشت شایان دوزخ گردند مگر آنکه در عقاید اسلامیه ثابت آیند و تبعیت اهل سنت و جماعت ورزند بنابران این اکثر مردم مهمند زیے تبعیت ملا دولت خان نموده مرید آن لعین گشتند زیرا که این مردم در سفاهت و حماقت از سائر افغانان مشهور تر اند این هنگام این لعین به هشتغر نموده در موضع کلہ ڈھیر متوطن شده و باطراف و جوانب نوشتها روان کرده مردم را دعوت نموده چون بمردم کابل نوشته روان کرده مردم بکفر و الحاد او فهمیده محسن خان غازی از اکابرا برین جماعت متمردان تاخت نموده اکثر مردم را بقتل و تاراج رسانیده و ابن را دستگیر ساخته یکے از دو گیسوے او را تراشیده و به کابل بند برده اما این شیطان صفت چون عالم بوده چندان مکر و تلبیس نموده که سائر اعمال شریعت را پیشه گرفته و خود را متشرع ساخته و از اقوال ما تقدم انکار نموده حتی که سائر مردم را بر و شفقت آمده بعده سیصد مثقال زر دیک کنیزک را بعضے از وزرا آنجانب رشوت داده خود را خلاص کرده چون در ننگهار در موضع راجبور رسیده مردم افغانان توی را کافر ساخته بعد از ان چون به هشتغر رسیده جملهٔ جماعهٔ دزدان و لوندان را جمع ساخته در کوه توی در آمده

ف افغانان را سند ... پیرو مرید ... ملا دولت خان ...

دزدی و رهزنی را پیشه گرفته فقرا و مسافران را می کشت خونهای ایشان و مالهای
ایشان را حلال میداشته نعوذ بالله من کفره در کفر او هیچ شک نیست اما افغانان کوهی
بکفر نزدیک اند چه کفر مطلق را کفر نمیدانند بعد از مدتی این لعین بکوه تیراه توجه نموده
و چون این مردم تیراهی نیز مردم گول و لی صلاح بودند جماعه از ایشان بل اکثر ایشان
مرید آن لعین آمدند ما افغانان کوه تمامهم مرید آمدند و کافر شدند چه از دین محمدی در ایشان
جز اسمی نبود و از شرائع محمدی جز رسمی نبود آنرا نیز بگفته این کافر از دست دادند و مرتد
شدند آخر الامر اتفاق افاغنین به این لعین چنان افتاد که مردم تیراهی را بقتل و تاراج
برده از تیراه بدر رسانند چه بواسطهٔ ایشان مردم مغل در تیراه در می آیند تا این مملکت از
حکام اسلام خالی گردد و چون مردم تیراهی را ازین حادثه و ازین مصلحت آگاهی شده
تمامهم مستعد جنگ آمدند تا بعد از آن این لعین بکر و تلبیس نموده و خود را پیر و پیشوا ساخته
بمردم تیراهی نوشته و دعوت نموده که شما چون بر جانب پیر خود تیغ کشیده اید و پیر خود را
به بیدیانتی منسوب کرده اید این از شما گناه عظیم واقع شده شاید و باید که توبه بجا آرید و شرط
توبه اینکه دستها بسته بقدمبوسی پیر خود برسید پس ازانجا که این مردم بسفاهت و حماقت
مشهور اند و در تخت گلیم شقاوت بدعت و ضلالت مستور اند اجابت نموده و انقیاد نموده
مبلغ سیصد و بیست کس را از قلعه بدر کرده و کشته بدوزخ فرستاد چه اهل ایمان نبودند
بل اهل هوا و تابع هوا بودند بعد از آن تمام اولس تیراهی را بقتل و تاراج رسانیده مگر اندکی از
ایشان خلاص شده و بجانب ننگهار بدر رفتند از آن زمان باز تا به این غایت مملکت
تیراه بدست اولاد این لعین و بدست افغانان آن کوه مانده شنیدم از بعضی مردم یوسف
زئی که در آن معامله با این همراه بودند که چون محاربهٔ مردم تیراهی فارغ آمده بندیان و غنایم
بدست آورده این هنگام بر اسپی سفید سوار شده و بر مردگان میدوانید معه جماعه سواران
خود تا استخوانهای مردگان می شکست زهی مکار بیدین و زهی کافر لعین که بد احوال
گیاه سبز نه بریدی و مور چه را زیر پا نیاوردی و در زمان حصول جمعیت گردنهای آدمیان
بریدی و مرده ها را نه پایمال آوردی و نعمهٔ سفاهت افغانان که این نوع کافر مکار را مکار
ندانستند بعد از آن این لعین لشکر کشیده چند هزار پیاده و سوار ها را همراه گرفته و بجانب ننگهار
بدر رفته موضع بتر... را تاخت اما محسن خان غازی از جلال آباد در تعاقب او یلغار نموده

شصت سوار در رسیده بجرد رسیدن چون سواران غازی بیکبارگی حمله نموده
این کافر را شکست داده اکثر این کفار را بدوزخ فرستاده اما این لعین پای پیاده
بکوه بر آمده از شدت گریختن و تشنگی جگر او سوخته بعد از مدت توجه اینجد و نموده
چون در موضع کالا پانی آمد رحلت باللعنت از دار الفنا بدار البقا نموده در حدود
هشتنغر او را دفن کرده و این لعین را پنج پسر بوده شیخ عمر و نور الدین و خیر الدین
و کمال الدین و جلال الدین بعد از آن بر منصب خبیثت او شیخ عمر نشسته تا عوام
را دعوت ضلالت می نموده و برسم پدر دزدی و راهزنی را پیشه گرفته بعد از مدت استخوان
پدر را از قبر کشیده در صندوق نهاده با خود همراه گردانیده بقصد اینکه از برکات او
امان از آفات و نوائب خواهیم یافت اما ندانستند که از شومیت او هلاک خواهند شد
و این لعین انغایت جهل و ضلالت خود را بادشاه افغانان تصور کرده حتی که مردم
یوسفزی انقیاد بعضے او امر دنیوی او نموده بل بعضے در دین او در آمده بدادن عشر و
خراج راضے شده مگر همزه خان اکوزی که اطاعت او را از جمله عیوب دین و دنیا دانسته
اطاعت ننموده تا این ملعون بعقل لشکر کرده مواشی همزه خان را بتاراج برد این هنگام
جمع او لس غصه تنگ نموده بقصد جنگ رسید نوبت اول جنگ در شرکاوی کرده
اینجا فتح بنام این کافر شده از اینجا گریخته نوبت دویم جنگ در موضع مینی کرده اینجا هم
فتح بنام این ملعون شد زیرا که اولس را جمعیت کما ینبغی نبوده نوبت سویم جنگ در
موضع باره تونول لب آب سیند کرده اینجا کما حقه اولس را جمعیت بوده فتح بنام همزه خان
شده شیخ عمر و خیر الدین را مردم دلازاک بدوزخ فرستادند و نور الدین گریخته از دست
مردم مهمندزی بدوزخ رفته و جلال الدین را نیز زخمی ساخته بدریا انداختند اما چون بر
وفق قضا اجل نرسیده بود از آب زنده بدر آمد و بدست مردم مندر قبیله بانی زی افتاده
چون طفل بود اینمردم نه کشتند اما خلاف قول شیخ سعدی کرده که آتش کشتن و اخگر
گذاشتن کار خردمندان نیست افعی کشتن و بچه اش نگهداشتن هم خردمندان نیست
القصه تمام لشکر کفار از دست مردم یوسفزی بقتل رفته زن و فرزند اینها را اسیر گرفتند
بیر تاریک را مطرب داده تا در تحت ملک تمتع خویش در آورد و صندوق او را شکسته
بعضے استخوان او را به آتش سوخته و بعضے استخوان او را بدریا انداختند مبر داد دلازاک گفت چون

کلئہ او را بدریا انداختند سنگے را در آب آن انداختیم تا در میان آب پارچہ پارچہ آمد بشیخ عمر و بخیر الدین گریختہ از دریا بجانب نور سہیلہ بگذشتند مردم دلازاک ایشانرا کشت کہ حالا مدفن ایشان ہمان جا است و نور الدین چون گریختہ بہشتنغر رسید مردم مہمند زئی او را کشتہ کہ مدفن او الحال ہمانجا است و بعد از اتمام کارزار این مردم یوسفزئی بروفق شریعت محمدی علیہ الصلوٰۃ والسلام ہیچ صلہ رحم باین طائفہ متمردان نہ کردہ باآنکہ بیشتر لشکر این کفار از ہمین مردم بودہ چنانچہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم با کفار عرب و قریش صلہ رحم بجا نیاوردہ و از بہر استقامت دین ربانی بعضے در عرب و قریش را کشتہ و بعضے را بردہ ساختہ و ایضاً حضرت صدیق اکبر در مرتدان مکہ و مدینہ ہمین معاملہ بجا آوردہ در قدوری و شرح او آوردہ اند و توضع الجزیۃ علی اھل الکتاب والمجوس وعبدۃ الاوثان من العجم ولا توضع علی عبدۃ الاوثان من العرب والمرتدین یعنے وضع کردہ شود جزیہ بر اہل کتاب یعنے جہود و ترسا و بر مغ یعنی آتش پرست و بت پرست عجم الی قولہ و وضع کردہ نشود جزیہ بر بت پرستان عرب و نیز بر مرتدان زیراکہ کفر ایشان متغلظ است اما بت پرستان عرب زیراکہ بعثت رسول علیہ السلام و نشو نمای او در میان ایشان بود و نزول قرآن بلغت ایشان است او معجزہ در حق ایشان ظاہر تر باشد اما مرتد زیراکہ و کفر گزیدہ بر دگار خود بعد از انکہ ہدایت کردہ شدہ بہ اسلام و واقف شد بر محاسن آن پس قبول نیفتد ازین ہر دو جزیہ مگر اسلام و یا تیغ و چون غالب شدند مسلمانان بقتال برین ہر دو فریق پس زنان ایشان و صبیان ایشان را ہم غنیمت شوند زیراکہ ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ بردہ کردہ زنان بنی حنیفہ و صبیان ایشان را اندر آنچہ مرتد شدند و قسمت کرد ایشانرا در میان غانمان و ہر کہ اسلام نیاورد از مردان ایشان بکشت ایشانرا انتہی کلامہ پس این مردم یوسفزئی ہمچنان اموال و اسباب این کفار را تاراج و غنائم بردہ و عورات و اطفال ایشانرا بردہ کردہ و تمام جماعۃ ایشان را تفرقہ دادہ الحمد للہ علی ذلک زہی سعادت این مردم کہ بتوفیق سبحانی و تائید ربانی اعمال ایشان موافق اعمال خیر البشر و موافق کردار صدیق اکبر آمد امید کہ جزاء جزیل اخروی ہم بران مضمون و بران موزون یابند چہ درین ایام ہیچکدام از مسلمانان این نوع جہد در تقویت اسلام نمودہ اند و اگر جہد نمایند ہم ہیچکدام از حکام و غیرہ برین جا متمردہ انیقدار

فتح وظفر نیافته چه سرداران این مردم خاصتهً لله و اظهاراً بکلمات الله العلیا مرگ اختیار کردند تاکه بیشتر دینداران این اولس درین جنگ شهید آمدند چنانکه خواجه بن موسیٰ وغیره اکثر من ان یحصیٰ بعد از ان فتح بنام باقی ماندگان این مردم میسر شد

مسئله اگر این جماعت متمرده مرتد نبودی هم اخذ اموال ایشان بدین مردم مسلمان جائز بودے زیراکه ایشان ابتداء و انشاء ظلم نموده بودند بر سائر مردمان از مسلمانان و کافران چه مسلمانانرا میکشتند اموال مسلمانان را می ربودند و اطفال ایشان را به بندی بردند و هر که این معامله پیش گیرد اگر حلال داند کافر باشد و اگر حلال نداند بر مسلمانان فرض و واجب است که ایشانرا بجنگ و جدل هلاک کند و هر چه از اموال ایشان بدست افتد مباح باشد و درین باب ائمه کرام هیچ خلاف نموده اند کما نقل منهم قال ابو مطیع لما افتے ابو یوسفؒ بجواز اخذ مال البادی بالظلم و التصرف فیه اخبر بذلک ابو حنیفة رحمة الله فقال المجیب مصیب و کان محمد بن الحسن جالساً عنده ولم یتکلم بشیئ فکان ذلک منهم بالاجماع و هو الصحیح و در مشارق و شرح او آورده است قال علیه السلام من خرج علی امتی بضرب برّها و فاجرها ولا یتحاشی من مؤمنها ولا یفی الذی عهدها فلیس منی ولست معهٗ یعنے هر که بیرون آید برائے جنگ و کارزار و ایذاء امتان من و قصد غارت و کشتن مسلمانان میکند یا ظلم پیش گیرد و میزند به تیغ و چوب و غیر ذلک نیکان و بدان امتان مرا یعنے همه را بند میکند و دور نمیشود از ایذاء مؤمنان و وفا نمیکند با معاهدان یعنے ذمیان را بلکه قصد و غارت مصادرت ظلم کردن با هم کرده است او از من نیست و نه ام من از و بلکه از و بیزارم و اینحدیث از برائے تحذیر خلق خدا است تاکسے مسلمانانرا ایذاء نکند و بارعیت ظلم نه کند و از قبضهٔ شرع نگذرد و اگر ازین هم بگذرد و خلاف کند و حلال پندارد کافر است و اگر حرام داند و میکند باغی و ظالم و عاصی رسول علیه السلام از و بیزار است نعوذ بالله منها انتهی کلامه **القصه** بعد از مدت یکے از خلفای این کافر دیے نیاز بر آستان اکبر بادشاه نهاده عرض احوال نموده که غریبا چندے در بند مردم یوسفزی بلا جهة شرعے افتاده اند امید که از کرم عمیم خداوندی خلاص گردند چون اکبر بادشاه نیز از دین پاک خیر البشر علیه السلام انحراف نموده بود انصاف نه کرد و ندانست که این مردم یوسفزی محض از برائے خدا توجه

نموده اند قمعاً للفتنة و قلعاً للبدعة این جماعه متمردان را کشته و اسیر ساخته اند
تا توجه نموده جلال الدین و غیره از ذی رحم محرمه را از بند خلاص کرده بخدمت خاص خویش
بر گزید بگر بادشاه حکایت گلستان شیخ سعدی در نیافته بود که حضرت شیخ بران مضمون
فرموده اند بیت ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس ؛ در باغ لاله روید و در شوره خار و خس
ایضاً با بدان منشین که بنیادش بد است ؛ تربیت نا اهل را چون گردگان بر گنبد است
ایضاً زمین شور سنبل بر نیارد ! ؛ درو تخم عمل ضائع مگردان
نکوئی با بدان کردن چنان است ؛ که بد کردن بجای نیکمردان
آخر الامر جلال الدین لعین از اکبر بادشاه گریخته در کوه تیراه با فغانان متمردان آن کوه
که از توابع پدر او بوده پیوسته و برسم پدر و برادر خود ظلم دین و دنیا اختیار نموده راههای
فقرا و حاجیان و سوداگران و غیرهم زدن گرفته و رعایا مسلمانان بادشاه را بقتل و بند
و تاراج رسانیده و بر هیچکس از افغانان و مغل و هندو و رعیت دلسوزی نیاورد و
شفقت ننموده که اکبر بادشاه را هیچ دشمنی معتبر در املاک ازین کافر شخصی دیگر نبوده زیرا که
هر چند اکبر بادشاه جهد نموده بل بعد از و شاه سلیم بادشاه جهد نموده این جماعه متمرده را
نابود نساخته و راه خیبر و رعایا و فقرا حدود کابل را از مکاید این ملعون مامون نگردانید
تا وقتی از وفات جلال الدین خطه شریفه غزنی را تاخت مومنین محسنین را بقتل رسانید
و مومنات محسنات را اسیر گردانیده اما چون افضال و اکرام رب العلمین از برکات فانضات
نود و نه هزار اولیاء الله غزنی ممد مومنان و مومنات آمده مردم هزاره از اطراف و جوانب
استیلا نموده تمام لشکر کفار را بدوزخ فرستاده و کله جلال الدین را به هندوان کرده تا
از نظر اکبر بادشاه بگذرد و نیمه بدن او را در دروازه کابل و نیمه او را بر دروازه غزنی آویخته
تا فقرا روزگار از دیدن کیفیت احوال او وحدت می نمودند و کمال الدین نیز پیش ازین در
بند اکبر بادشاه افتاده در بندیخانه مرده بود اما چون حکمت غامضه باریتعالی معلوم نیست
که در شان این کفار چه خواسته است که نابود نمیگرداند فقرا مومنان را از ایذا ایشان مامون
نمیدارد باز پسر شیخ عمر احداد نام خروج نموده و در کوه تیراه جماعه دزدان و لوندان را جمع آورده
برسم پدر و جد خود فساد و عناد پیش آورده و مملکت بسیار را خراب و ویران ساخته
امید از الطاف رب الارباب این است که این ماده شر را متاصل کردند تا از بیخ بر کندن او

نود و نه هزار اولیا غزنی الخ

اظهار دین محمدی باشد صلے اللہ علیہ وسلم الغرض اے فرزند دلبند در کفر و الحاد این جماعۃ ہیچ شک نیست افغانان کوہی نہ عقل معاش دارند و نہ عقل معاد و الا در کفر ایشان ہیچ متشکک نمی بودند و یکے از سفاہت این جماعۃ آنکہ ایشان بچشم خود احوالات مذکور دین را دیدہ اند امادر حدود خود قبرہا بنام پیر تاریک و شیخ عمر و نور الدین و خیر الدین و کمال الدین و جلال الدین راست کردہ اند و اتباع خود را بزیارت کردن آن قبرہا مے فرمانید و میفرستند کہ مدفن ایشان درینجا است نعوذ باللہ من کذبھم و افتراھم و انکارھم وجودھم بعد شہودھم احوالھم لعنت خدا باد بر پیشروان این جماعۃ بر پس روان این جماعۃ آمین یا رب العلمین

ذکر متمردان اشتات و مبتدعات مخترعات

کہ از کثرت ظہور پر فتور ایشان نور شریعت محمدی علیہ الصلوٰۃ والسلام در ظلمت سہو مغلوب آمدہ و از تغلب ازدحام ناتمام ایشان عوام انام از طریقۂ شریفۂ سنت و جماعت عدول نمودہ و در ننگنائے بدعت و زندقہ ہلاکت ابدیافتہ اند از انجملہ آنست کہ سماع است از قدماء اینہا اعتقھم اللہ من النار کہ در زمان پیشین و دوران دیرین کہ انجدود و مملکت در تحت تصرف و حکومت سلاطین صوات بودہ برادرانے چند از سادات از زمانہ از اطراف و جوانب عالم درین حدود رسیدند و ہر کدام ایشان در ولایت علیحدہ متوطن آمدند چنانکہ خواجہ جود در دوابہ وطن اقامت گرفتہ کہ الکنون مدفن او در آنجا است و خواجہ وجود در باجوڑ مقیم گشتہ کہ مقبرۂ او ہمانجا است و سید احمد محمود در نواحی کلپانی در موضع لنگر کوٹ بودہ متوطن آمدہ کہ خطیرۂ مقدسۂ او بر بلندی از بلندیہا نزدیک کوہ لنگر بودہ و بعضے برانند کہ خواجہ حسن کہ مشہور بابا حسن ابدال است نیز از برادران این جماعۃ بودہ و در نواحی ہزارہ مناہل آمدہ کہ الحال تربت شریف او نیز در آن منزل آسائش دارد و ہر ہمہ ازین برادران سادات سنی و علماء دینی و اہل کمال بودہ اند و چون از تصرف پاک سبحان و از گردش دوران تصرف سلاطین صوات از انجدود زائل آمدہ نوبت تصرف بمردم شلمانی رسیدہ و بعد از لہو لعب شور و شغب آن مردم بر انجدود این مملکت از ایشان رفتہ بدست مردم دلازاک فتادہ الغرض درین اوان شخصے از خراسان بلباس قلندری در انجدود رسید و خود را شاہباز قلندر نامیدہ و در موضع لنگر درمیان قبیلہ ہنکی بی مدت اقامت کردہ اما چون مردم دلازاک درمیان سائر افغانان بجہل منسوب تر اند ولیکن این قبیلہ درمیان

بیان شاہباز قلندر

دلازاک از غایت جہالت و الحاد و ضلالت و عناد و فساد مشہور اند زیرا کہ سکونت اہل علم و علماء و صلحاء و عرفا در میان مردم دلازاک معلوم نشدہ و ہیچ فردے از ایشان بصلاحیت و دیانت معروف نیامدہ مگر شیخ آدم بن پلی کہ یکی از صلحاء ایشان بودہ و مدفن او در ہشنغر است در ورع او گفتہ اند کہ روزے شخصے کنجشک را کشتہ بخدمت او آوردہ شیخ از مکان کشتن این کنجشک کشندہ را پرسید آن شخص جائی را نشان داد و شیخ از خوردن آن ابا نمودہ وگفت سگان آن موضع افغانان خطک اند کہ بدذدی و راہزن و حرام خوری مشہور اند شاید کہ این کنجشک دانہ را از داناہائے ایشان خوردہ باشد و این ورع او بورع امام حنبل مشابہ آمدہ **نقلست** کہ روزے کنیزکے نان بحضرت ایشان پیش آوردہ کیفیت احوال نمودہ کہ خمیر مایہ از خانۂ قاضی است حضرت امام از خوردن آن ابا نمودہ فرمود کہ ہر کہ از تلامیذ من در رسد کیفیت احوال خمیر مایہ در رسان تحوردن فرمایے روزے بسیار برین مضمون بگذشت و تلامیذ بسیار در رسید ند تا ہیچکدام نخورد بعد از مدتے حضرت امام کنیزکے را از نان پرسیدہ گفت در دریا انداختم حضرت امام تا آخر عمر از ان دریا ماھے نخوردی بہ گمان آنکہ آن نان را خوردہ باشد **القصہ** بعد از مدتے این قبیلہ ہنجکزئی را آن لعین رافضے و ملحد ساختہ از نماز و روزہ و اوامر شرعیہ بدر بردہ و بر منہیات شریعت چون خمر و زنا و غیر ذلک مستقیم داشتہ و استخوان با امن و ایمان حضرت سید محمود را از حظیرۂ مقدسہ بدر آوردہ مقبرہ را مجلس خمر خوردن ساختہ و اتباع خویش را فرمودہ کہ این قبر تعلق بما دارد و ہرگاہ کہ از دنیا روم مدفن قالب من ہمین جایگاہ گردانید بعدہ جوگیان را گرفتہ فروختہ اسپی سیاہ ابلق را خریدہ و بعزم آنکہ من بادشاہ جہان خواہم آمد و اتباع خود را چنان و چنین بنوازم سوار شدہ و اتباع او موافقت نمودہ بر قریۂ از قریہائے مردم تونولی تاخت کردہ در موضع دہوک آخر الامر مردم تونولی او را شکست دادہ او را در کوتل درہان کشتہ و کلہ او را بریدہ بہ تونول بردہ و اتباع او نیز بیشتری کشتہ شدہ بدوزخ رفتہ بعدہ اتباع او قالب بی سر او آوردہ بجائے قبر شریف سید محمود دفن کردہ **ایضاً** قلندران روافض را دیدہ باشد کہ آہنی منقش کردہ و آنرا علم ساختہ با خود دارند این لعین را نیز ہمچنان علم بودہ آنرا مریدان او برقرار برپا داشتہ بودند تا ما نیکہ تصرف این املاک بدست مردم یوسفزئی افتاد بعد از مدت مدید ملا

ملا اصغر غازی که یکے از برادران این فقیر بوده دران مکان در سبد عالم آن لعین را شکستند و آن را القصد عزا بیکانی چند ساختند و بعد ازان که خواہین اکبر بادشاہ بایں مردم یوسفزئی توجه نمودند موضع لنگر را قلعه ساختند آنرا لنگر کوٹ نامیدند و مقبرۂ خبیثه این لعین را شاہباز گره نامیده زیراکه از حقیقت این لعین باخبر بوده و این فقیر از احوال خیر و شر او بالکلیه خبردار دو چیر ابنار زمان او را دریافته ام یکے ازانجمله ولود لاراک بوده که کرات و مرات کلمات رفض و الحاد و کفر و عناد و افعال فساد او دریافتم بود امید از حکام عظام که نگاہبانان دین محمد علیه الصلوٰة والسلام آمده اند ازانکه استخوان بی ایمان این رافضی را نیز از مقبرۂ خبیثه بدر آرند تا بشفاعت سید محمود برسند ازانجمله آنست که چون این مردم دو قبیله اند یکے قبیله یوسف دوئم قبیله مندر ولیکن بنا بر تغلیب همه را یوسفزئی میگویند زیراکه نسبت برادر زاده به عم جائز باشد اما مردم یوسفزئی در صلاحیت دیانت استقامت تام دارند اکثر این مردم اہل صلاح اند و اگر ازیکاب منهیات بنا بر ندبیت اشتہا شهوانی و وسواس شیطانی نمایند آخر الامر بتوبه و استغفار مشغول گردند بر عقیده سنت و جماعت ثابت باشند و مردم مندر خصوصاً درین ایام نادر کسے باشند که بر عقیده سنت و جماعت ثابت باشند و نادر کسی اہل صلاح و اہل توبه باشند چنانکه فی ایامنا یکے از ایشان را در حالت مردن تجدید ایمان آوردن و کلمه طیبه گفتن امر فرموده آن لعین ابا نمود و گفته که کلمه از سلاح مردم بلینه است نعوذ بالله من کفره و ایضاً یکے از ایشان را پرسیدم که بر جا نیاوردن و تمام ناکردن قومه جلسه صلوٰتیه شمار انفع چه باشد گفت مردم کلان ننگ میدارم نعوذ بالله من کفره الغرض این مردم بجهل و حماقت و ضلالت مشهور اند پس فتنه مبتدعان و گمراہان باین مردم از جانب از جانب ایشان در آید و اغلب مبتدعان روزگار در ایشان سکونت میدارند چه از قدیم در مردم یوسفزئی علماء بودند چنانکه در زمان ما تقدم ملا کاکن در مردم الیاس زئی بوده بعده ملا شاه نهان نیز درین مردم بود بعده حضرت شیخنا نیز در مردم یوسفزئی بوده و این فقیر نیز در مردم ملی زئی و الیاس زئی میباشند اما در مردم مندر هیچگاه سکونت علماء اتقیا معلوم نشده و آنچه ملا عبد السلام در صوابه جانب ایشان بوده آن موضع نیز از تمام ادلس یوسف و مندر مدد و معاش موصی الیه نموده بودند پس الذین سبب مبتدعان و گمراہان اکثر من ان یحصی در ایشان پیدا میشود چنانکه شخصے از خراسان

آمده درمیان ایشان درصوات درموضع چکدره اقامت گرفته ومتاهل گشته قوانین
وقواعد رفض والحاد را باظهار رسانیده اکثر این مردم را علی پرست ودشمنان خلفا
ثلثه گردانید نماز وروزه وغیر ذلک از اوامر شرعیه را ازمیان برداشتند وخمر خوردن
وزنا کردن وریش تراشیدن وسبلت ماندن وغیر ذلک از قوانین فسق وفجور را دین وملت
ساختند ونام ناتمام آن خبیث پیر پهلوان بوده وچون معتقدان خود را بحد کفر رسانیده
واز دین پاک محمدی منکر گردانیده این هنگام باتفاق اوس آن قبیله را ازمیان مردم
مندر کافر جبل نامیدند مدفن خبیث این لعین نیز درموضع چکدره است سماع است
ازمردم که حاضر مدفن او بودند آنکه اکثرے روز بل تمام روز بکندیدن قبر او اشتغال تمام
نمودیم بعد جد وجهد بسیار لحد او را بحد اعتدال ووسیع بکافتیم اما در زمان درآوردن او در
لحد چندان از اطراف وجوانب لحد تنگی نموده که هیبت بر ما مستولی گشته آخر الامر بجنبان
بماندیم سنگها را برداشت آوردیم وخاک بر بالائے او پاشیدیم واین را از عجائب نباید
دید زیرا که شپلیدن گور حق است واین جا محض از برائے تنبیه زندگان است که الله
تعالی زندگان را بدان آگاه گردانیده تا اقدام بر منهیات شرعیه ننمایند واز طریقه سنت وجماعت
عدول نه ورزند ودر سنگهای رفض والحاد درنروند تا هلاک ابد نه گردند **ازانجمله آنست**
که بابا قلندر نام رافضی نیز درمیان مردم مندر متوطن بوده ازانجمله آنست که پیر طیب
که ازانعمانان علجی بوده ومذهب تناسخ اظهار ساخته وبانواع مناهی وملاهی اقدام نموده
واتباع خود را بدان خوانده نیز درمیان مردم مندر بوده اما پیر طیب در آخر عمر بحضور شیخنا
وامامنا بحضور این فقیر اعتراف نموده که انواع بدعت را دران میان من الشتار نمودم
الحالی بتجدید ایمان مفتقر می آیم پس بشرف تجدید ایمان وتوبه استغفار بر دست شیخنا مشرف آمده
ودران ستغر نیب مرده ولیکن معلوم نیست که ایمان وتوبه استغفار او مقبول افتاده باشد یا نه زیرا که
اگر اتباع خود را باز برین عقیده خوانده نباشد مقبول افتاده باشد والا لا **نقلست** در ایام
باهنیه عالم بر فسق وفجور اقدام نموده مردم آن زمان تبعیت او نموده تا بعد از مدتے خواسته که
بتوبه استغفار مشغول گردد این هنگام بر پیغمبر آن ایام جبرئیل علیه السلام بفرمان الله تعالی
در رسید وفرمود که اگر تمامی آن مردم را که تبعیت او در فساد نموده اند توبه کردار را عذر ورزیده
بصلاح آورد بتوبه واستغفار خواندن این هنگام توبه او را قبول دارم والا لا مگر حضرت پیر

البشر علیه التحیه والسلام ازینجا فرموده که الویل للجاهل مرة و للعالم سبعین مرة چه
عالم را در نیک و بد دیده عوام اقتدا می نمایند پس هر آئینه اجر و بال تبعیت اتباع مقتدا را
راجع میباشد بی آنکه از اجر و آثام اتباع چیزے کم گردد **در مشارق و شرح او
آورده است** قال علیه السلام مَنْ سَنَّ فی الاسلام سُنَّةً حَسَنَةً فله
اَجْرُهٗ و اَجرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا مِنْ بعده مِنْ غیر ان ینقص مِنْ اُجورهم شیئ وَمَنْ سَنَّ
فی الاسلام سنة سیئة کان علیه وِزْرُهٗ و وِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا مِنْ بعده
مِنْ غیر ان ینقص مِنْ اَوزارِهم شیئ یعنی هر که نهد در دین اسلام میان مسلمانان
راه خوبے که موافق شرع باشد و خلق را ازان نفع باشد و اول خود بجا آرد وی راست ثواب
آن نهادن و مر او راست ثواب آن کسانی که عمل کنند در آن کار از بعد رفتن و مردن او
بے آنکه نقصان شود از ثواب کنندگان آن چیزے و هر که بنیاد نهد راه و رسم بد در دین
مسلمانان مخالف شرع که در آن خلق را زیان باشد و در دین خلل باشد چنانچه بعضے اهل
بدعت و ظالمان بدعتها و ظلمها بنیاد نهند و آنرا دین معامله نام کردند هر که چنین رسم بد نهد
هست مر او را بزه آن نهادن محدث و بزه آن کسانیکه بعد او بدان کار کنند بے آنکه نقصان کند
از بزه و گناهان ایشان چیزے و نیز گفته اند ویل مرکسے را که بمیرد و گناهان وے زنده ماند آنکه
مذهبهاے بد وضع کرده اند چنانکه رفض و اعتزال و قلندرے و بحری و غیر ذلک و آن ظالمان و
فاسقان که بنیادها و رسمها در ظلم و فسق می نهند که ایشان مرد و بعد ایشان هر که بآن کار
کنند همچنان بزه براے واضع می نویسند تا روز قیامت این حدیث از براے وعظ خلق است
خاصه دانشمندان و مشائخ و استاذان و امرا و قضاة که مقتدایان اند تا در میان خلق هیچ کار
نکنند که آن خلاف شرع باشد که خلق آنرا حجه سازند و بدان بروند و بزه گار شوند و آن نیز بزه
گار شود اگر چیزے کرده اند و گفته اند که آن مخالف شرع است باید که ازان توبه کنند و فساد
آنرا در میان خلق آشکارا کنند تا خلق نیز ازان توبه کنند و از بزه گاری خلاصی یابند
انتهی کلامه **ازان جمله آنست** که پیر دلی از افغانان برکی بوده انواع الحاد را پیش گرفته
و عوام الناس را از راه راست محمدی بیرون برده نیز در میان مردم منکر بوده مذهب تناسخ
را اظهار کردی و منکر بعث بودی گاهی خود را پیغمبر گفتی و گاهی خدا و ظن فاسد او بران رفته
که ارواح و نفس حیوانات خدا اند نعوذ بالله من کفره تا روزے در مجمع او حاضر آمدم و کتابے

ف ازان جمله پیر دلی است

را با خود داشتم این متمرد از انجا که قواعد و قانون کفار بران رفته که علم و علما را دشمن دارند
کتاب را و علما را بتصغیر الفاظ یاد کرده و چون درمیان افغانان بادشاه اسلام نمیباشد
و هیچ کسے در پی انصاف نیک و بد نمیرود و حق را از باطل جدا کردن بر خود لازم نمیدانند من نیز
چون قوت و شوکت نداشتم عمل باین حدیث کردم که مَنْ رَاٰی مِنْکُمْ مُنْکَرًا فَلْیُغَیِّرْهُ
بِیَدِهٖ فَاِنْ لَمْ یَسْتَطِعْ فَبِلِسَانِهٖ فَاِنْ لَمْ یَسْتَطِعْ فَبِقَلْبِهٖ وَذٰلِکَ اَضْعَفُ
الْاِیْمَانِ یعنی از ضرب و زجر و قتل او عاجز شدم اما از اموز زبانی خدا شاہد حال است که در
هیچ اوان و مکان تعطیل نورزیدم پس گفتم که گوینده این سخن کافر مطلق میگردد و اگر
شک دارید در احادیث رسول الله صلی الله علیه وسلم نظر بکنید چون زمانے برین برامد
انا الحق و سبحانی و غیر ذلک الی کلمات کفر و الحاد اکثر من ان یحصی بر زبان راند بعده وقت
نماز در آمد فقیر بقیام صلوٰة استقامت کرده و جماعه کثیر از مؤمنین متابعت نمودند
اما آن متمرد اتباع خود را از اقتدا ممانعت نمود بعد از فراغ این فقیر بوے استقامت
کرد و اتباع او اقتدا کردند بعد از ان گفتم در کتابہا اسلامیه برین جمله آمده که اگر این
کلمات کفر و الحاد در الصحو و هوشیاری گفته و کافر شده بتجدید ایمان و تجدید نکاح باید
و اگر بسکر و بیخودی گفته پس بیهوشی و بیخودی سکر ناقض وضو است چون نماز را بی وضو بجا آورده
نیز کافر شدی پس از انجا عوام الناس و اهل هوا از تمام بمجرد ظن و خیال فاسد بلا اقامه دلیل
عقلی و نقلی کافر شده اند و الا هیچ حجة درست ندارند آن لعین حیران بی حجه مانده که هیچ گفتن
نتوانسته بعده ان بیحیا باز در تقریر اشارات و عبارات معرفت پاک بیچون در آمده و سخن
را بجای رسانیده که از قاضی جلال شنیده ام آنکه خدای عوام بر آسمان است و خدای خواص در دل
مؤمنان است نعوذ بالله من کفر هم گفتم ای غبی بی فصاحت وای ولی بید بایت فرق میان کفر و
اسلام آنکه اهل اسلام بدلالت انبیاء بوحدانیت صانع بیچون قایل است و اعتقاد فاسد کفار بران
رفته که صانع مصنوعات متعدد شاید که باشند پس خود را در محفل مسلمانان می شماری یا در مجمع کفار
میدانی اما آنکه خود را درویش میخوانی و درویشان در پی وحدانیت خون جگر خورده و رفته اند این
هنگام باز خجل آمد و فقیر را چون قوت ظاهری نبود از مجلس او در گذشت و اولاد این متمرد
نیز برسم پدر کفر اختیار کرده اند از انجمله آنست که کریمداد ملحد که از افغانان غرغشتی بوده
انواع الحاد و اتحاد بیش گرفته نیز درمیان مندر بوده از انجمله آنست که شیخ الیاس نیز

ف
از انجمله است
کریمداد

از قبایل ابنزدم بوده در زہد و ریاضت و مجاہدہ بہ نفس و مجاہدہ اعمال اقدام نمود حتی کہ در مدتہاے مدید از
طعام و آب نفس را نصیبی نداده و بمرتبه غیب چون رسیده و اکثرے مردم را از امور غیب آگاه
میکردند و چون در ظلمت این راه مشعله علم با خود نداشت و شیخ محقق را خود رہبر نساخته و از
مجالست علمار اتقیار دور مانده آخر الامر در چاه ضلالت سرنگون افتاده و تابع چون گشته و
انصارے و چند از صحبت پیر ولی مذکور گذرانیده ملحد و مرتد گشته چه اتباع او تارک صلوٰة و
صیام و مانع حج و زکوٰة آمدند مذهب جبریه را پیشه گرفتند و زنار در گردن انداخته کافر شدند
و منکر بعثت آمدند ازین رو بلاے چیسے ملتانی را با او بحث افتاد بدین معنے که اے غافل ساده و اے
جاہل لاده مخالفت قرآن ربانی و احادیث نبوی اختیار کردید و کافر آمدید اما چون لاف از
درویشی زنی و خود را شیخ حق بین دانی بیچاره ام از اولیاء الله این نوع کفر و الحاد در انتشار نموده
بود گفت آرے در بعضے رسالها آورده که بعضے اولیاء الله گاهی زنار بگردن انداختے آملا علیہ گفت
این حماقت و سفاہت شما بحماقت دزدان ہندی ماند سماع است که دزدان ہند زری
بسیار را دزدیده در خانه دزدے دیگر از دزدان ہند مہمان آمدند اما از انجاکه دزدان اموال دیگر
آنرا دیده در تب و تاب افتند و جان کنند و خون خورند و جہد کنند تا بدست آرند این دزد بجد
اندیشیده و تامل و تفکر نموده تا بحیله و بہانه زر را از دزدان بگیرد این ہنگام با زن خود مصلحت
درمیان نهاده روده جیوانی را پر خون ساخته و به گلوے زن خود انداخته و سخن کرد این
ہنگام بنا بر تلبیس جنگ و جدل میان یکدیگر بنیاد نهاده تا دزدے کارد را کشیده بر گلوے زن
نهاده چون روده را برید خون باطراف و جوانب دویده و زن مکار خود را بیهوش ساخته
افتاده و دزدان مہمانان ملامت کردن و لعنت گفتن آغاز کرده این زمان دزد گفته من
فدای این امور را کم بهمان کارد را بگلوے زن مالیده زن باز بہوش آمد این ہنگام دزدان
کیفیت ماجرا پرسیده گفت کارد مر اخاصیت کشتن و زنده کردن هست تا دزدان سفیه
در پی خریدن آن کارد درآمده تا همه آن زر را بدل آن کارد داده چون بخانه آمدند یکے از ان
سفها همان کارد را بر گلوے زن خود نهاده و برید بعد هر چند مالیده زنده نشد چه این سفیه
حقیقت استعمال آن دزد را در نیافته بود پس ہمچنان اولیاء الله را در سلوک فتنها و ہنرها
متعارف و مشهور اند که فهم شما از ادراک حقایق آن عاجز و قاصر است بعضے از ان ملامت را
اختیار کنند بقصد دفع توجه خلق برا لشان و این طائفه را ملامتیه نامند چه مقصود اصلی او مطلوب

کلی ایشان اتصال باحق است انفصال از خلق وآن جزء انقطاع از ماسوے اللہ حاصل نگردد
پس این طائفہ ملامت را اختیار کنند بے ازتکاب مناہی ملاہی تا مردم از ایشان رمیدہ
و ایشان از اجتماع مردم رہند **نقلست** کہ چون سلطان العارفین بایزید بسطامی سفر
رو بہ حضر آورد چندان خلائق استقبال نمودند کہ جمعیت قبیلۂ او را بنفرقہ رسانیدند این
ہنگام چون ماہ رمضان بود چیزے اندک فرو برد تا افطار حاصل آمد این ہنگام معاملہ دیدہ
تمام مردم از و برمیدند بایزید اصحاب خود را گفت کہ برخصت شریعت عمل کردم زیرا کہ مسافر
بودم اما از شر اجتماع مردم برہیدم **نقلست** کہ خواجہ حافظ شیرازی از بازار شراب بخریدی
و بمقصورۂ خود بردے و گاہے زنی را از بازار بگرفتے و در مقصورۂ خود در آوردے تا بعد از موت در ادائے
صلوٰۃ جنازہ مردم متحیر و متفکر باندند و توقف نمودند بعدہ دیوان او را بہ نیت امتحان
و بقصد اطلاع بر حقیقت بکشودند این بیت در نظم آمد **بیت** قدم دریغ مدار از جنازۂ حافظ
اگرچہ غرق گناہ است میرود بہ بہشت ۞ بعدہ خادم او را از کیفیت احوال بپرسیدند۔
جواب را نشان داد کہ ہمہ شرابہا را از بازار آوردہ در آن می ریختہ و آن نشان دادند کہ
سیرت او بود **الغرض** اگر بعضے از اولیاء اللہ تعالیٰ تاری چند را در گردن انداختے بہ قصد
انقطاع از خلق و چون از انجا یکسو شدے از خود دور کردی بی آنکہ بران مداومت نمودے
و بر منہیات شریعت مرتکب آمدے و بے آنکہ از اوامر مجتنب گشتی این نوع کفر
نگویند نزدیک بعضے اہل تصوف چہ این کار بنا بر ضرورت از وجود آمدہ و انقطاع
از خلق اہم مہمات اہل تصوف است چہ بلا انفصال از خلق اتصال حق میسر نیست
چنانکہ شخصے در قید کفار افتد و جبر کردہ شود بر اجرای کلمہ کفر بر زبان خود این ہنگام آن کلمہ
مباح باشد و گویند کافر نگردد اما نزدیک جمہور علما زنار بستن بے جبر و اکراہ کفر باشد و آن
ضرورت ایشان را ضرورت نداشتہ اند چہ از امور مجہولہ است نہ از امور معلومہ فالحاصل
اگر بعضے اولیاء اللہ گاہے زنار در گردن انداختہ اند بنا بر ضرورت و بنا بر اقتدا آوردن بر
بعضے روایات مرجوحہ آنرا دین و ملت نباید دانست و بدان اقتدا نمودہ کما ذکرنا
فی الردع علی اہل الاہواء والبدع افعال النبی صلی اللہ علیہ وسلم سوے الذلۃ
اربعۃ مباح و مستحب و واجب و فرض انما قلنا سوے الذلۃ لانہ لا تصلح للاقتداء
یعنے افعال پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم کہ در آن متابعت کنند چہار اند اما ذلت پیغمبر را متابعۃ

ف
رنجیین زنار را
کفر الخ

نکنند زیراکہ صالح نیست مر اقتدار را ذلت این است کہ فعل نبی بغیر قصد صادر شود اے
عزیز چون ذلت پیغمبر را نشاید اقتدا کردن شطحیات صوفیہ را از کجا اقتدا کنند وفی نسخ
اللغۃ الشطاح الذی یتوسع فی الکلام ولا یبالی انتہی کلامہ زیراکہ ہیچکدام از
متصوفہ واجب العصمہ نیست تا تمام اقوال افعال ایشان متابعت را شاید بل صراط مستقیم
قرآن وحدیث را مبالغۃ نمودن نیست اوایضا صوفیان اگر در زمانی غلبہ شوق وذوق واستیلاء
بیخودی وبیہوشی چیزے از مخالفات شریعت بجا آرند چون بہوش آیند ازان توبہ کنند شیخ
نظام الدین دہلوی قدس سرہ از بعضے امور نمود بعد از استعمال آن پشیمان شدی وتائب بدی
واین معنے را در رد البدع نظر باید کرد اما آنچہ حق است از روے تحقیق ہیچکدام از اولیا اللہ حقانی
بر اقوال وافعال کفر اقدام نمودہ اند خصوصا زنار بستن وغیر آنچہ از علامۃ دین کفار باشد
اگر اقدام نمودہ کافر شدہ باشد اگرچہ اولیا واجب العصمۃ نمی باشند پس کافر را تبعیت نباید نمود
وفی التمہید المسلم لو سجد للاصنام او تابع الکفار بفعل من افعالہم التی یکون
دینا عندھم فانہ یصیر کافرا وکذلک المسلم لو ظہر من نفسہ علامۃ الکفار
کقلنسوۃ المجوس ونحو ذلک فانہ یصیر کافرا وکذلک لو لبس لباس الکفار ما
یکون علامۃ الکفار یکفر انتہی کلامہ وفی تیسیر الکلام ولو فعل فعلا او
ذکر قولا یدل علی الکفر یحکم بکفرہ انتہی کلامہ ودر تحفۃ المسلمین آوردہ بدانکہ آنچہ
بالاتفاق موجب کفر است ملزم احباط عمل است قایل آنرا وطی کردن بازن زنا داست
وولدے کہ دران حالت متولد شود از زنا است واگر باز اسلام آرد اعادہ حج بر و واجب
است واعادہ صوم وصلوٰۃ وزکوۃ بر و واجب نیست وہرچہ در کفر آن اختلاف است قایل را
امر کردہ شود بتجدید نکاح وتوبہ ورجوع ازان از روے احتیاط والفاظیکہ خطاست موجب کفر
نیست قایل ازان مومن است ایمان خود وا ولا تجدید نکاح امر کردہ نمیشود ولیکن مامور باشد باستغفار
ورجوع ازان انتہی کلامہ ایضا فی تعریف الخطا اگر از کسے کلمہ کفر صادر شود چنانچہ خواہد کہ
اگلت بر زبان او کفرت جاری شود عند اللہ کافر نمیشود انتہی کلامہ فالحاصل معلوم نیست
کہ اولیا اللہ باختیار خود قصدا اقوال افعال کفر کردہ باشند واعمال عزیزہ خود را باحباط
رسانیدہ باشند باآنکہ ایشان در ادائے واجبات ومستحبات وآداب شریعت خون جگر خوردہ اند پس
آنچہ در بعضے رسالہا از اقدام نمودن اولیا بر اقوال افعال کفر یافتہ میشود ہمہ افترا محض بر

ہیچکدام از متصوفہ واجب العصمہ نیست

ایشان نوشته اند چه اہل ہوا بر حضرت خیر البشر بل بر حضرت خداوند اکبر افترا می بندند چه جای آنکه
بر اولیاء الله افترا نه بندند لطیفه ایست که امام ابو یوسف قاضی علیه الرحمة را ده ہزار احادیث افترا
یاد بوده تا ہر که از آن روایت کردی امام ابو یوسف آنرا دفع نمودی که این افتراست کقوله
تعالی وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللهِ كَذِبًا و با آنکه بغیر قصد از ایشان در وجود آمده باشد
و آنچه بغیر قصد باشد اگرچه از پیغمبر باشد ہم اقتدا را نشاید کما مر القصه چون شیخ الیاس را
با این فقیر گاه گاهی مجالست می بوده و نصائح عقاید اہل سنت و جماعت را کما ینبغی بشنوده
آخر الامر وقتی از اوقات سعادات ملاقات ہمه بگردے داد بنا بر معرفت سابق سائر عقاید
اہل سنت و جماعة را از تقدیر خیر و شره که از الله تعالی باید دانستن مذہب قدریه و جبریه را نباید
تبعیت نمودن و سائر امور آخرت را از بعث و حشر و نشر حق باید دانستن و غیر ذلک نصیحت
نمودم تا معتقد گشته و تائب آمد امید که اگر بشومیت اتباع گرفته نشود آمرزیده گردد.

از انجمله آنست که قبیله از قبائل ہیزدم منذر بسفاہت و حماقت معروف اند و چون نام
قطبیت و غوثیت شنیده اند ہر کدام از ایشان دعوی قطبیت و غوثیت کنند چنانکه پیش از
این ملا میره نام شخصی از ایشان دعوی قطبیت کرده و چون بمرتبه غیب چون رسیده بود دعوی
علم غیب کرده و عوام انام را بضلالت انداخته و این فقیر خلفا و سفها او را دریافته بود
چنانکه میان خان حذربیه و شیخ بار امد خان و غیره مذہب ایشان آنکه حق تعالی متمکن بر
مکان میدانسته اند بل خدا را صورت میگفته اند اعتقاد فاسد ایشان آنکه خدای را در و در خانه
و سرای تخت او ست امثال ما مردم را در انجا رفتن و از انجا آمدن است و اخبار علم غیب را از و در میگیریم
و این معامله را بچشم سر معاینه میکنیم آورند اگرچه ایشان میدانستند که دروغ محض از
برای اجتماع حطام دنیا و طلب جاه میگویم اما کافر می شدند چه الفاظ کفر را باستهزا آوردن نیز
کفر باشد چنانکه شیخ ابراہیم نیز ازین قبائل است فی ایامنا ہمین دعوی میکند و کافر میشود
و شیخ میران شاه صوانی نیز برین مضمون دعوی علم غیب مینمود و می گفته که خداوند
تعالی تصرفات خداوندی خود را بمن می نماید نعوذ بالله من کفر القصه اتباع ملا میره
درین باب بالفاظ خود بلیغها انتشار نموده بودند مفهوم کلام ایشان آنکه بر بالای عرش فرش
است و بر بالای آن سنگ تخته است و بر بالای آن تخت است و بر آن تخت خیمه است که
آنرا ہفتاد ہزار دروازه است و در آن خیمه خدای است که علماء را از و خبر نیست نعوذ بالله من کفرہم

دیشخ جلیل روغانی نیز بدین مضمون دعوی می نموده درسالی که لشکر یوسفزی به جانب
ہزارہ بقصد مردم ہند بدر رفتہ بود وشیخ میان خان ہمراہ او بود وفقیر نیز موافقت نمودہ
بود تا از قضاء ازلی باران وژالہ سخت بر ہیز مردم بابدن گرفت حتی کہ ہمگی خودہا را
بردن قرار دادہ بودند بعد از آن جہلا روی نیاز بہ شیخ میان خان آوردہ وسبب
اصابت این بلا پرسیدہ درجواب گفتہ کہ درین مقتل شخصی ذاکر حقانی از دست شما
کشتہ شدہ تا اللہ تعالی بغضب آمد وژالہ باریدن گرفت اما چندان بغضب سخت پیش
آمدہ بود کہ تحت او کسر آمدہ اگر من نرسیدمی وتخت را تقویت ندادمی ہر آئینہ از تخت
می افتادے نعوذ باللہ من کفرہ عقلا دانند کہ این نوع سفہا چگونہ مرتبہ قطبیت و
غوثیت را شایانند واین ملامیر خدمت شیخ میرداد خلیل جنی کردہ بود شنیدم از دلو
چغرزی کہ من شیخ میرداد را پرسیدم از بسیاری را سناد چپا دیدن او در نماز و سجدہ
آوردن او برا مثال زنان چہ تمامی اندامہا بیکدیگر چسپیدہ سجدی کردی کہ درین
معاملہ سبب چہ باشد گفت اگر چنان نہ کنم سر من از مکہ معظمہ پیشتر خواہد گذشت
نعوذ باللہ من افترائہ چہ اگر این معاملہ جائز وصادق بودی از خاتم النبیین ﷺ از خلفاء
راشدین ویا از ائمہ دین گاہے صادر شدی بل در کتب فقہ مشہور ہر کہ روی را بہ بعضے
سینہ بجانبی بگرداند نماز فاسد گردد واگر بعضے روی بگرداند فعل حرام بجا آوردہ باشد
والیضا این شیخ میرداد فرمودے کہ اللہ تعالی بمقدار زنار من بخشیدہ نعوذ باللہ من کفرہ
چہ باین الفاظ وباین اعتقاد کافر شدہ زیرا کہ در کتب اسلامیہ مشہور است کہ اگر کسے تاسف
برد برآنکہ کاشکے نکاح خواہر حلال بودی عاصی گردد نہ کافر چہ نکاح خواہر در زمن آدم
صفی اللہ جائز بود وبعدہ منسوخ آمدہ پس تاسف منسوخ عصیان باشد واگر تاسف
برد برآنکہ کاشکے زنا جائز بودی کافر گردد چہ زنا در ہیچ امت جائز نہ افتادہ پس تاسف بر محظور را
محرم در جمیع ادیان کفر باشد چہ حکمت وادراک خود را در اوضاع امور فزونتر از حکمت و
ادراک باریتعالی تصور کردہ باشد واین اعتقاد کفر او ہم از ین قبیل باشد تاسف بردن بر
جواز غناء چنانکہ در شرح قدوری آوردہ اعلم ان التغنی حرام فی جمیع الادیان
انتہی کلامہ پس چون تاسف بر محظورات شرعیہ کفر باشد ہر آئینہ دعوی حلیت بطریق اولی کفر باشد القصہ
در کفر والحاد این نوع مردم ہیچ شک نیست اما جہلا افاغنین قواعد را آنست چہ ہر گاہ

شخصے را الفاظ حسنے و شیطانی نصیب آمده باشد تا عوام زاہدان از امور غیب اطلاع دیدآن
بشیخ کامل و مکمل دانند اگرچه در شریعت محمدی کافر مطلق باشد و بسیاری از شیخان این
زمانه بمرتبه غیب جن رسیده و دران قانع مانده تا ضال و مضل آمده اند چنانکه یکے از
تلامیذ این فقیر ملا عمر شلمانی نیز بمرتبه غیب جن رسیده و در آن قانع آمده اند چنانکه یکے از
تلامیذ این فقیر ملا عمر شلمانی نیز بمرتبه غیب جن رسیده و در آن قانع آمده و چون از صحبت این
جانب دور افتاده دران مقام و منزل غرور تمام ورزیده امید که الله تعالی او را از طلاطم
امواج بحر ضلالت بساحل ہدایت بدر آید از انجمله آنست که ملا رکن الدین در د
ذکر مذہب الحاد و اتحاد در پیش گرفته و در معرفت بی کیف بار بنیغانی لغزش یافته خدا
را مثل و مثال پیدا آورده و او را پنج پسر بوده ہمگی بر وفق پدر خود ہمین دعوی نموده یکے عبد الله
دوم رحمت الله سیوم نعمت الله چہارم فیض الله پنجم بایزید عبد الله بالفاظ افغانی برین
مضمون ابیات انشا نموده و نعمت الله رسایل نوشته بل حضرت مخدومنا و استاذنا مخدوم
لطف الله را نیز ہمین نعمة الله در دل وہمی انداخته تا در تعریف ذکر و فکر رساله را تالیف نموده
بر خلاف مذہب شیوخ متقدمین اما چون پدرش امام الدین واقف حال گشته نصایح به
غایت کرده حضرت مخدومنا از ین ورطه سوا بدر برده الحمد لله علے ذلک و اعتقاد ملا رکن الدین
و اولاد او بر آنکه ذکر فرض دایم است نعوذ بالله من مظنة فاسدهم چه اگر ذکر فرض دایم بودی
اکثرے از مومنین و مومنات بحد کفر رسیده بودی چه خالی بودن یکساعت بل یک لحظه و یک
لمحه از فرض دایم کفر است اما آنکه ذاکر نیز در زمان تکلم کردن و جواب رفتن از ذکر خالی میماند و
غافل میگردد پس در عمدة الاسلام آورده که فرض دایم ایمان است و ایمان تعلق به
اعتقاد دارد و اعتقاد ہیچگاه از معتقد منتفی نمیگردد چه وصف است او و وصف از موصوف
جدا نمیباشد از ان دایم می ماند و عبارت تمہید ابو شکور سالمی و تیسیر الکلام نیز برین جمله
مشیر است از انجمله آنست که ملا عبد الرحمن نام شخصے از ذاکران مهندرین حدود
رسیده خود را سید نام برده منکر بعث و امور قیامت آمده فی الجمله مذہبش بعینه مذہب
پیر تاریک بود و این فقیر را با وکرات و مرات بحث افتاده و خجل می آمد بعون الله و توفیقه
کقوله تعالی قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا اما مسلمان نشده
جو بجماعت افغانان را با خود یک و تلبیس ہم وفق کرده دمدمغه بادشاہی کرد و چون ز دگرے

میدانسته خود مقید شده دراهم را مضروب ساخته بسکه میان شاه و آنرا میان شاهی
خطاب نموده آخر الامر بادشاه نه شده الحال در هزاره در بانک رای متوطن است
و این متمرد رساله را تصنیف کرده آنرا حسینه نامیده و غیر ازان تالیف بسیار مملو از الحاد
و الاتحاد انشا نموده و ایضاً این متمرد ذکر را فرض دائم میگفته تا دوزنی یکی از اتباع این
فقیر پرسیده که فرضیت ذکر هم چون فرضیت صیام و صلوٰة باشد یا متمیز ازان گفت
آری ذکر هم چون نماز و روزه از فرض عین آمده باز پرسید که حضرت رسالت پناه صلی
الله علیه و سلم بنای اسلام را چند چیز قرار داده گفت پنج گفت پس پنج بنای مسلمانی
خطاب میکرده چرا شش بنای مسلمانی نفرموده این زبان خجل آمده اما از عقیده
مبتدعه برنگشته کقول من قال **قطعه** اگر سنگی بود ناپاک جائی ÷ چون با چیزی خراشی پاک گردد
اگر در اصل ناپاک است بدعت ÷ نه گردد پاک گر صد چاک گردد **از انجمله آنست**
که تانی نام شخصی از مردم مهمندزئی با جوگیان روزگار بسر برده کافر مطلق آمده مذهب
تناسخ و مذهب اباحت داشته و پسر او عبید نیز برین مذهب پدر اعتقاد ورزیده اما
نبیره او شیخ فرید گاه گاهی مجالست علما اختیار میکند امید که عقیده او از عقاید
ملحدان خالی و عاری باشد اما از بهر جاه منصب پدر و پدر کلان را نمی ماند **از انجمله**
آنست که شیخ یوسف مهمندزئی در مذهب اباحت متمکن آمده مع اتباع خویش و کیفیت
مذهب اباحت پیش ازین بتحریر پیوسته **از انجمله آنست** که شیخ حسن نام غلامی
را از هندوستان خریده و چون درین حدود رسیده ازان رو که شیخ حسن از خواهرزاده های
مردم خطک بوده بنابر بعضی مصلحت امور غلام را در میان مردم خطک مانده بعد
ازان بوقعه از واقعات غلام حکو نام با شیخ حسن نسبت دعوی اصالت نموده از فرزندی
در وجود آمده میرو نام این فرزند پیشه شیخی گرفته و از میرو فرزندی در وجود آمده سید احمد
نام این مردود دعوی پیری میکرده روزی به لباس کهنه خود را آراسته بخدمت حضرت
شیخنا در رسیده بقصد آنکه ادراک اسد اما حضرت شیخنا با آنکه ندیده بود بشناخت گفت
بکدام مصلحت در رسیدید گفت اینک مردم توجه باینجانب مینمایند اما پیری من جائز باشد یا نه
حضرت شیخنا فرموده بی اذن شیخ کامل و مکمل بعد از ادای خدمت واجبات و رعایت طول صحبت
اوصاف و فضل خواهد آمد گفت اذن از که جویم گفت در گرد جهان بگرد اهل الله را دریاب

بعد ازان سید احمد رفته و آوازه پیری بلند گردانیده که ماذون و مجازم از اولاد خواجه بهاؤالدین
زکریا و بر حسب ارادهٔ خود این مرد رسالها تالیف نموده و از فرزندی ماند مرمست نام و
این مرد تبعیت جن مینموده و آلات مناهی نواختن و شنودن و رقص کردن را حلال می
دانسته نعوذ بالله من مقالات الهوی والها از انجمله آنست که خواجه خضر افغان از
افغانان نادن کنیزک خود به حجامی از حجامان افغانان لودی نسبت کرده بود تا از و
فرزندی ماند فرید نام ساکن بجواره و این فرزند اندک پیش طلب علم کرده بود تا از بهر
شقاوت او جماعه جوگیان و بجواره رسید روزی چند با ایشان صحبت کرده ملحد گشته حتی
که لعینه مذہب پیر تاریک را اختیار کرده مدت مدید با این جماعه جوگیان سیر اطراف و جوانب
عالم نموده تا در علوم جوگیان از دارها و اسمها که ایشان را در کار باشد متبحر آمده و در وقت
سلیم شاه پسر شیر شاه افغانان بند و قچی بوده چاکری کرده و چون در بادشاهی خلل
افتاده از انجا بجانب یوسفزی آمده خود را حاجی محمد نامیده آوازه پیری و مریدی در آورد و
و اتباع خود را بمذہب اباحیت در آورده و دعوی نموده که من ماذون و مجازم از
جانب میر فیض الله ولی پسر مرتضی علی است و عمر من سیصد و شصت سال بگذشته
است نعوذ بالله من الافترا العظیم والکفر اللئیم و می گفته که من هفت حج بجا آورده ام
شخصی را فرستادم تا از علامات بیت الله را پر سیدن گرفت گفت من بخوردی رفته
بودم فراموش کردم دانستم که حاجی نیست ولیکن جهلا افغانان هرگز از اہل ہوا اعتقاد
نمیبرند و فرا نمی نمایند بعد ازان خود توجه نموده خالصتہ لله از برای بحث و جدال در
رسیدم ابا فرار نموده و حاضر نشده و چون در نیمردم یوسفزی الحاد را شهرت دادم
از انجا بدر رفته با مردم غوریخیل پیوسته که الحال اولاد او در میان آن میباشند و از جمله
مناهی لواطت در میان اتباع او میان نبیرهای او بیشتر پیدا میگردد مرد بلیح
الوجه را نگه بیدارند و حجت می آرند که نظر از بهر خدا میکنیم نعوذ بالله من الاضلال و در
دافع الملحدین است پس این اباحتیان نظر میکنند بسوی امرد و آنرا طاعت میدانند
بدانکه این نظر محض حرام است و تامل کردن نادر است چنانچه در منہاج النجاح آورده است
که شاهد نام کردن امرد و نگریستن بدعوی محبت خدا تعالی و خود را نام حبیبان کردن
و گفتن که حق شاهد شود بدیدار وی یا حال شود در نفس و این مذہب حلولیان و اباحتیان

وزندیقان دانی الی قوله این سخن الیشان نیز باطل است محض کفر است و فی التمهید وقالت الاباحیة والمقتعیة ان العبد اذ ابلغ غایة المحبة وعبد الله بالحقیقة فان الله یحل فیه ویسمی ربانیا ویعلم علم الکائنات والغیب هذا کفر لا یخفی علی احد وقالت الحلولیة من المانویة والخافانیة من بلاد ترک ان الله یحل فی کل شاهد وهذا الکفر انتهی کلامه وفی عوارف المعارف قال بقیة ابن الولید کانوا یکرهون النظر الی الغلام الامرد الجمیل و قال عطاء کل نظرة یهواها القلب فلا خیر فیها وقال بعض التابعین ما اخوف علی الشاب التائب من السبع انصاری خوفی علیه من الغلام الامرد یقعد الیه وقال بعض التابعین ایضا اللواطة علی ثلثة اصناف صنف ینظرون و صنف یصافحون وصنف یعملون ذلک العمل فقد تعین علی طائفة الصوفیة الاجتناب من مثل هذا الاجتماع واتقاء مواضع التهمة فان امر الصوفیة صدق کله جدا فلا یخلو بشیئ من الذل انتهی کلامه پس آنچه بعضے از ملحدان این ایام کردار بعضے متصوفیه متقدمه را حجت می آرند آن حجة نیست چه هیچکدام از اہل تصوف واجب العصمة نیست تا متابعت نمودن مرایشان را در اقوال وافعال از جائزات باشد بل واجب العصمة انبیا باید نمود و در لباب المعنوی که از تالیف محمد حسین بن علی البیهقی منتخب از مثنوی مولوی روم است علیه الغفران آورده است در مذمت عشق مجازی و غافل ماندن از عشق حقیقی مثنوی

عشق آن زنده گزین کو باقی است
از شراب جان فزایت ساقی است

وانکه عشق مردگان پاینده نیست
زانکه مرده سوے ما آینده نیست

هرچه جز عشق خدای احسن است
گر شکر خواری است آن جانکندن است

عشقهائے کز پی رنگے بود
عشق نبود عاقبت ننگے بود

هین رها کن عشقهای صورتے
تو چرا دلبستهٔ هر صورتے

آنچه معشوق است صورت نیست آن
خواه عشق این جهان خواه آنجهان

آنچه بر صورت تو عاشق گشتهٔ
چون برون شد جان چرایش هشتهٔ

بر کلوخے دل چه بندی ای سلیم
وا طلب اصلے که تا بد او مقیم

چون زر اندود است خوبی در بشر — ورنه چون شاهد تو پیر خر

چون فرشته بود همچون دیو شد — کان ملاحت اندرو عاریت بد

حسن زان وصف خدای بی نیاز — عاشقی بر غیر او باشد مجاز

زانکه این حسن زر اندود آمد است — ظاهرش نور اندرون دود آمده است

چون رود نور و شود پیدا دخان — بفسرد عشق مجازی آن زمان

عشق بر مرده نباشد پایدار — عشق را بر حیّ و بر قیّوم دار

انتهی کلامه والبضا فیه این حاجی محمد مذهب جبریه را اختیار کرده بود و این عقیده را در دل اتباع خود مستحکم گردانیده چنانکه در دافع الملحدین آورده است که مخالفان مذهب سنت و جماعة با کثرت انواع ایشان بدو قسم باز میگردند یک قسم از ایشان منکران عبودیت اند و آن جبریان و مرجیان اند و مقالت ایشان آنست که گویند که ما مجبور قضا و قدریم بدست ما هیچ چیز نیست یعنی هر فعلی و کرداری که از بنده در وجود می آید باقتضا خدای تعالی می آید بنده را در ان کسبی و عملی و اختیاری نیست خواه نیکی است خواه بدی است مثل باد رختی است اگر باد بجنباند بجنبد و اگر نه دا دل مبتدی را این بدبختان خذلهم الله تعالی همین حجت در دل متمکن میکنند بعد از ان ضلالت دیگر بر وی بیان میکنند و زشتی مذهب ایشان آنست که چون خود را مجبور بقضا و قدر گوی باطل کردن ثواب و عقاب بود چون از کسب و اختیار منکر میشوند پس از ثواب و عقاب انکار لازم می آید و این انکار از نص است و انکار نص موجب کفر است بدین سخن امور شرعی مرتفع میکنند پس فساد در عالم می افزایند زیرا که حق تعالی مومنان صالح را وعده بهشت و نعیم آن کرده است قال الله تعالی وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ أُولٰئِكَ أَصْحٰبُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خٰلِدُونَ و در باب کفار وعید بدوزخ یاد کرده است قوله تعالی وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيٰتِنَا أُولٰئِكَ أَصْحٰبُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خٰلِدُونَ و دیگر خالق تعالی در قرآن امر و نهی یاد کرده است امر چنانکه گفت وَأَقِيمُوا الصَّلٰوةَ وَآتُوا الزَّكٰوةَ و مانند آن و نهی چنانچه قوله تعالی وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَا إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً و دیگر امر بسیار کرده است چنانچه فرموده است اَلزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ یعنی زنا کننده مرد و زن هر یکی ازین دو کس صد تازیانه زنید

قوله تعالی وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا اَيْدِيَهُمَا یعنی دزد مرد و زن چون
کالائے اجنبی از حرز بیرون آورده باشد و قیمتش بده درم شرعی رسد دست ایشان
ببرید پس اگر بنده را در عمل اختیار و کسب نبودی حضرت صمدیت جَلَّتْ قُدْرَتُهُ و تعالی
اَلَاءُهُ بزنا امر برجم و به تازیانه نکردی و امر به بریدن دست و پای بر دزدی نکردی جز آن
الی قوله ای عزیز قضا و قدر را حجه خود نکنی در خلاف معصیت کردن باید که اقتدا به
آدم کنی که چون از وے ذلت آمد بعذر مشغول نشد و نه گفت که قضا تو بود که از من
این آمد و لیکن گفت ستم کردیم برتن خویش هر چند بقضا بود این دانستن را شاید
و لیکن گفتن و حجت کردن را نے قوله بگفتار قبیح شان کفار را هم نکوهش نباید کرد
زیرا که نزدیک شان بنده را کسب و عمل اختیاری نیست پس کفار بکفر خویش معذور
باشند و چون معذور باشند گناه برایشان لازم نیاید و حق تعالی در حق کافران انواع عذاب
دوزخ در قرآن وعید فرموده است پس چون معذور باشند عذاب کردن بیگناه ظلم
باشد و ظلم صفت خدا نیست کقوله تعالی وَمَا اَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيْدِ یعنی من خدائے
ستمگار نیم به بندگان و ظلم صفت من نیست پس این بدبختان لعنة الله علیهم علی
اتباعهم و علی اغواهم باختیار خویش کافر شده اند و بوئے اسلام در ایشان نمانده الست
نعوذ بالله منها و این مذهب مغان است لعنة الله علیهم همین مذهب بعضے زنادقه شده
بدل و جان اختیار کرده اند و مردمان را دران راه باطل میخوانند و چهار رکن شرع محمدی را
بدین اقوال باطل خراب میکنند و مسلمانان ضعیف العقل را از راه بیراه میکنند
و کافر می سازند نعوذ بالله من شرهم و علماء دین را دشمن میدارند و درین باب ایشان را نا
سزا میگویند انتهی کلامه در لباب المعنوی در بیان جبر و اختیار آورده است **مثنوی**

جمله عالم مقر در اختیار ‌ ‌ امر و نهی این بیار و آن میار
جبریش گوید امر و نهی لاست ‌ ‌ اختیاری نیست این جمله خطاست
در خرد جبر از قدر رسواتر است ‌ ‌ زانکه جبری حس خود را منکر است
اختیاری هست ما را بیگمان ‌ ‌ حس را منکر نتانی شد عیان
سنگ را هرگز نگوید کس بیا ‌ ‌ از کلوخے کس کجا جوید وفا
آدمی را کس نگوید هین بپر ‌ ‌ یا بیا اے کور تو در ما نگر ٭٭

امر و نهی و خشم و تشریف و عتیب / نیست جز مختار را ای پاک جیب
این که فردا این کنم یا آن کنم / این دلیل اختیار است ای صنم
جمله قرآن امر و نهی است و وعید / امر کردن سنگ مرمر را که دید
هیچ دانا هیچ عاقل این کند / با کلوخ و سنگ خشم و کین کند
اوستادان کودکان را مے زنند / آن ادب سنگ سیه را کے کنند
هیچ گوید سنگ را فردا بیا / ورنیایے من دهم بد را سزا
خالقے کو اختر و گردون کند / امر و نهی جاهلانه چون کند
در هر آن کاری که میل تست بدان / قدرت خود را همے بینی عیان
وندران کارے که میلت نیست خواست / خویش را جبری کنی کین از خدا است
یک مثال ای دل پی فرقے بیار / تا بدانی جبر را از اختیار
دست کو لرزان بود از ارتعاش / وانکه دستے را بلرزانی ز جاش
هر دو جنبش آفریده حق شناس / لیک نتوان کرد این با آن قیاس
زان پشیمانی که داری لرزه اش / خود پشیمان نیست مرد مرتعش
بحث عقل است این چه عقل حیله گر / تا ضعیفے ره برد آن جا مگر
کرد حق و کرده هر دو به بین / کرد ما را نیست دان پیدا است این
گر نباشد فعل خلق اندر میان / پس مگو کس را چرا کردی چنان
خواستش میگو سے بر وجه کمال / تا نباشد نسبت جبر و ضلال
چون که گوی فسق من خواه ویست / خواه خود را نیز هم میدان که هست
زانکه بے خواه تو هم عشق تو نیست / فسق با جبرش تناقض گفتنے است
پائے چون داری کنی خود را تو لنگ / دست داری چون کنی پنهان تو چنگ
خواجه چون بیلی بدست بنده داد / بی زبان معلوم شد او را مراد
دست همچون بیل اشارتهای اوست / آخر اندیشے عبارتهاے اوست
چون اشارتهاش را بر جان نهے / در وفای آن اشارت جان دهے
چون نه رنجورے سر خود را مبند / اختیارت هست بر سبلت مخند

حکایت در بیان رد مذهب جبر و اثبات طریقهٔ اختیار که قول مختار این است

آن یکی بر رفت بر بالا درخت | می فشاند آن میوه را دزدانه سخت
صاحب باغ آمد و گفت ای دنی | از خدا شرمیت کو چه می کنی
گفت از باغ خدا بنده خدای | میخورد خرما که حق کردش عطای
عامیانه چه ملامت می کنی | بخل بر خوان خداوند غنی
گفت ای ایبک بیاور آن رسن | تا بگویم من جواب ای بوالحسن
پس به بستش سخت آنگه بر درخت | می زد او بر پشت و ساقش زخم سخت
گفت آخر از خدا شرمی بدار | می کشی این بی گنه را زار زار
گفت کز چوب خدا این بنده اش | میزند بر پشت دیگر بنده خوش
چوب حق و پشت و پهلو ملک او | من غلام و آلت فرمان او
گفت توبه کردم از جبر ای عیار | اختیار است اختیار است اختیار

انتهی کلامه و این حاجی محمد در سفاهت و جهالت بحدے بود که در بدء احوال شجره نوشتی و بمریدان دادے برین مضمون که حاجی محمد مرید فیض الله بن مرتضے علی نعوذ بالله من جهالته اما درین ایام بعضے علماء اهل هوا و اولاد او را تبعیت نموده و بر عیب این اسناد دروغ اطلاع داده تا شجره را براوضاع دیگر نوشته بحضرت جنید بغدادی رسانیدند و ایضا اولاد او الحال دعوے سیادت نموده از وعید قول خیر البشر علیه الصلوٰة والسلام خبر ندارند که در مشارق و شرح او آورده است قال علیه الصلوٰة والسلام من ادعی الی غیر ابیه وهو یعلم انه غیر ابیه فالجنة علیه حرام الادعاخود را نسبت کردن بجزے یعنی هر که خود را نسبت کند بغیر پدر خود و او میداند که بیشک او پدر او نیست بهشت بر وے حرام است و آن چنان باشد که مثلا مرد زاده الماس یا انگور یا نیکروز یا به روز است بیشک ناگاه خدا تعالی او را بدولت دینی رسانید چنانکه قاضی شهر شد و یا مفتی و یا شیخ الاسلام و یا رئیس و یا محتسب همنشین علماء و مشائخ و سادات گشت و بدولت دنیا رسانید و چنانکه ملکے یا وزیرے دخانی گشت در آن حال بنام آن پدر محقر شرم میدارد و خود را نسبت محمد یا احمد و یا ساجی که خواندگان را پدر او بود نمیکنند پیغمبر صلعم میفرماید که بدین گناه که بر خدا او افترا می کنید خدائے تعالی او را عقوبت بزرگ کند و بے عقوبت کردن نگذارد

تا عقوبتش نه کند بهشت بروے حرام باشد مگر که توبه کند و نیز درین داخل است اگر کسے یتیمی به پرورد و لقیط سازد و با پسر زن او باشد و یا برادرزاده وغیر ذلک مثل این بسیار است آن کس را نشاید که خود را از ترس برای رضا او پسر گوید و خلق را نیز نشاید که او را انسدبت پدر او کنند چون به تحقیق دانند که او پسر دیگر است بلکه شاید که هم بدان پدر و بنام او بخوانند و او نیز خود را بنام پدر خود را بخواند و امر خدا تعالی بر موافق انیست قوله تعالی اُدْعُوْهُمْ لِاٰبَآئِهِمْ هُوَ اَقْسَطُ عِنْدَ اللّٰهِ پس شاید و واجب باشد که از قوت ریاست و جاه دنیا فانی که البته فوت خواهد شد بندیشند بلکه از قوت بهشت بتر سند و همواره پدر خود را العظیم دارند و نیز لقین دانند که بحکم حدیث بهشت بر ایشان حرام گردد اگر از پدر ذره ننگ کنند و درین زمانه اینچنین طائفه بسیار اند نعوذ بالله منها انتهی کلامه پس آنچه معلوم است این همه ز تعلیم علما اهل سنت و اهل هوا آنچنانچه ملا مصطفے غوز بخیل و ملا شاه اولیس بقصد تحصیل حطام دنیا توجه نموده چه درین ایام علمار نفسانی بر در خانه امرار و حکمار و پیران زمانه روے آورده اند بقصد تحصیل دنیا چه عالمی که مخالف پیران زمانه و نزد او را جهلا ایام حقیر و ذلیل میدارند تا هر کرا الله تعالی توفیق دهد حقارت دنیاوے فانی را اختیار میکند و از حقارت ابد الاباد اخروے احتراز می نماید و آنانیکه آنها را الله تعالی توفیق رفیق نه کرده این نوع معامله ها در پیش گیرند چنانکه ملا فتح خان مهمندزی تبعیت سادات نموده و از برائے تقویت مذهب رفض و ابا مرحوم پیدا آورده نعوذ بالله من ذلک از انجمله آنست که حاجی عمر غوز بخیل در زمانیکه از مکه معظمه رجوع نموده و مردم خود پیوسته در حدود کالا پانی منزل گرفته یکے از بابا ان او از دار الفنا بدار البقار حلت نموده در مصیبت او گریه و نوحه بسیار پیش گرفته بنابر اظهار آوردن فتنه چه کوشش بر قرار بر خاک نهاده و زمانی استماع نمودی لبعدهٔ فریاد بر آوردی که ما را چنان و چنین گفت بعد از ان خلوت را اختیار کرده اطفال چند را با خود همراه برد و کلمه طیبه را جهر گفتن ورد ساده و مردم را بر خود نسبت بعد از روز چند مردم را بر خود راه داد و چون فرصت آه واده و ناله درد مندانه بر آورد که سوخته آتش شوق و ذوقیم تا افغانان بعضے گاو و گوسفند و زر نقد پیش می آوردند و بعضے جا ههای فاخره پیش نهادندی و چون بلا اظهار رسم نو اینز دم بدست نمی آیند

جا جا آتش افروختی و ہمہ جا چہار ادران سوختنے نعوذ باللہ من فسادہ واموال را ہمگی
بیک روز تصرف ساختی و از در آمدن در مسجد ابا نمودے بل جوانان و دختران را در
خلوت خود آوردہ ذکر کلمہ طیبہ جہر میفرمودے تا بر فقیر فرض آمدے ادائے امر معروف و نہی
منکر توجہ نمودہ فساد اورا بعوام وخواص آشکارا گردانیدیم و اورا بمسجد آوردیم
و از معاملات بدعت منع فرمودیم اما بنابر استقبال جاہ بعد از رجوع فقیر جا سوختن
را ماندہ و بدعت دیگر را رہا نہ کردہ بل بران افزود چہ زنان را با مرد اجنبی کنارگیری فرمود
وجہ او اینکہ ہوا نفسانی خود را ملاحظہ دارد کہ در شما سر میزند درین ہنگام باید تا آن متمردان
می گفتند کہ در ما ہیچ نوع از ہوا اصلاً وقطعاً نماندہ و نہ سر میزند این ہنگام ہمہ را یکجا
جمعیت میدادہ و رد او ہمین کہ کلمہ طیبہ را جہرا باتفاق یکدیگر بگویند و چون مدتے
براین برآمد بعضے از علماء گفتند کہ شیخوخیت شما بی اذن شیخ مقبول نیست و ران
او ان یکے از سپاہیان راماس ہند دعوے نمودہ کہ من از نسل عبد القادر گیلانی
ام بنابر نسب پیری میکنم بشیخ عمر توجہ نمودہ روزے چند نزدیک او آمد و رفت کردہ
بعدہ دعوی نمودہ کہ من از جانب او ماذون و مجاز آمدم و در لغت او میگفتہ کہ روزے
من با او کلمہ طیبہ جہرا می گفتم و درین ورد مشغول بودیم نماز دیگر از ہر دو ما فوت شد
ما خبر نشدیم نعوذ باللہ من الضلالۃ و الاضلال این ہمہ معاملہ ہا نو پیدا و بدعت اند در
نو پیدا آوردن رسم حضرت خیر البشر علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمودہ اند در مشارق و شرح
او آوردہ است قال علیہ الصلوٰۃ والسلام مَنْ اَحدَثَ فِی اَمرِنَا ھذا ما لیس
فیہ فھو رَدٌ ترجمہ ہر کہ احداث کند در دین ما آنچہ من عند اللہ تعالیٰ نیست آن مردود است
معنے و مراد حدیث این است کہ دین مسلمانی و احکام او از کتاب خدا تعالیٰ یعنی قرآن
و سنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گرفتہ شدہ و ہر کہ بحکم این دو اصل کار کند او را
مسلمان سنی گویند و متابع رسول و اصحاب و محبوب خدا گویند و معنے احداث نو پیدا کردن
چیزے بہوا النفس آنچہ در قرآن و حدیث منصوص نباشد و بعدت جامع برین ہر دو
مقیس نباشد و اجماع و صحابہ برین جمع شدہ آنرا محدث گویند و ہر کہ آنرا پیدا کند آنرا
مبتدع گویند اکنون رسول علیہ السلام میفرماید کہ آنرد است یعنی عند اللہ تعالیٰ آن
مجاہدہ و آن طریقہ کہ خلاف سنت و جماعت بغیر اقتدار بر رسول علیہ السلام و صحابہ و

تابعین میکند وپیدا آورده است پسندیده ومقبول نیست وآن مستحسن نیست
وجزیرهٔ والثم وچیزے اورا حاصل نیست او مبتدع وضال باشد وآن طریقه مجاهده
را بدعت گویند وآن سیرت او را ضلالة خوانند وصاحب آن مبتدع وضال وزندیق
باشد ورسولؐ گفت امتان من هفتاد وسه گروه اند وجمله در دوزخ روند مگر یک گروه
نه رود گفته کیانند آن گروه یا رسول الله گفت آن گروه اند که اقتدا بمن ویاران من
کنند در کار دین وآن اهل سنت وجماعت اند وهر که جز ایشان ست آنرا اهل هوا و
بدعت گویند واین حدیث اصل ست ابراے تمسک کردن را بقرآن وسنت احتراز کردن
از محدثات بدعت وهر که از خود چیزے بخلاف این وضع کند آن کس ضال ست او عمل
ضلالتعـه ومردود است انتهی پس در معاملات شیخ عمر هم احداث وجود یافته وهم
اسراف وتبذیر واین همه نبض مردود وممنوع آمده اند کما مر والیضاً قال الله تعالیٰ
كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا والیضاً قال الله تعالیٰ وَلَا تُبَذِّرْ تَبْذِيرًا
إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ
كَفُورًا ودر باب اجتماع آوردن او مردان با زنان در فارسی شرعة الاسلام آورده
است سنت بر مردان آنکه چشم خود را از زنان نامحرم نگاهدارند قال عم النظر
الحرام يزرع في القلب شهوة وكفى بها فتنة وبا زنے که خود را آراسته
وخوشبوی کرده باشد البته نزدیک نه نشیند وسخن نه گوید مزاح نه کند تا موجب فتنه
نگردد قال علیه السلام من فاكه امرأة لم تحل له ولا يملكها حبس
بكل كلمة الف عام في النار ودر حدیث دیگر است هر که زن بیگانه در کنار
گیرد او را در دوزخ با شیطان در یک زنجیر کشند وزن خود را مانند مردان نسازد
مگر دختر خورد بود انتهی کلامه ودر شواهد نبوت در مناقب عثمان ذی النورین رضی الله عنه آورده
روزے یکے از اصحاب بخانه عثمانؓ امیر رفت در راه بازنے نامحرم نگاه کرد چون
بخانه وے در آمد عثمان فرمود چه بوده است مر شمارا که یکے از شما بخانه من در می
آید ودر چشم وے اثرے زنا ظاهر است آن صاحب گفت یا خلیفه رسول الله
بعد از رسول الله وحی نازل میشود گفت این وحی نیست بلکه نور فراست است
انتهی کلامه ودر جاے دیگر فرموده اند هر که زنی بیگانه را مصافحه کند انگشت دوزخ

عـه ومردود است اگرچه بظاهر مجاهده نماید با موں بخلاف شرع آن وحدیث باشد باطل ہے ۱۱

بر دست او نهند تا از گرمی آن مغز سر او چون دیگ مسین بجوشد چون این معاملات
که بسبب اجتماع مردان و عورات باشد در افغانان بسیار جاری میگردد روزے
یکے از ایشانرا پرسیدم که درین اجتماع شمارا هیچ هواء نفسانی سر میزند یا نه یا آن که در
کنار یکدیگر می افتید آن متمرد از روی کذاف و نفاق گفت که از اشتها نفسانی
آنزمان با خبر نمی باشیم پس ازانجا که تاسف و حسرت مؤمن موحد و روشن
صاحبدل مے باشد چندان غم و انده در من اثر کرد که بسبب انزهاق روح آمده
بود مدت درین اندیشه نوار و زار و ضعیف و عاجز و نحیف خسته دل بودم.
حتی که اثر ضعف دل در پیشانی من پیدا آمد تا باز آن متمرد کاذب را باین فقیر ملاقاتی
افتاد از کیفیت خستگی من پرسید گفتم ای شیخ کاذب و ای متمرد خائب آنچه
حق است از روی حقیقت دروغ گفته اما خطرات تلبیه بر صدق ایمان من گواهی
نمید هد بل مرا بکفر نسبت میکنند زیراکه چون امثال شما مردم راکه خواهها با فراغت
میکنید و جامهای فاخر می پوشید و مسکنهای بلند می سازید و طعامهای گونا
گون و شربتهای لذید میخورید که اصل وسواس شیطانی و هواء نفسانی شکم پروری
است اینقدار مرتبه روزی شده که درچنین مخالطت و مکالمت بل مصافحت
و معانقت زنان اجنبیه را هواء نفسانی سر نمیزند و هرگز دل شما بجانب ایشان
مائل نمیگردد و باآنکه در خبر است که روزی رسالت پناه صلعم بمجرد نظر اشتهاء
در دل افتاده با زن خود صحبت کرده غسل بجا آورده و در مسجد نشسته و
فرموده که زنان چون شیطان وسوسه دارند در دلها چه هرگاه که شمارا بر زنے
بیگانه نظر افتد با زن حلال خود صحبت آرید تا شهوت نفسانی شما منقطع گردد
پس مارا که از جمیع ره اشتهاء و لذتها دنیا بریده ایم چرا این مرتبه میسّر نگردد.
باآنکه از اول تا آخر ظاهر خود را بعون الله و توفیقه نگهداشته ایم اما خطره باطنی
نگهداشتن نمی توانیم چنان که در ایام طفولیت که طفل را مرفوع القلم فرموده اند
روزے نظر این فقیر بر زن اجنبیه افتاده دران ایام چندان عذاب الیم در خود
مشاهده کردم که در تحریر و تقریر نیاید چه مدت هفت روز بیخود و بیهوش افتاده بودم
و خود را بر زمین هفتم فرو بردن میدیدم و چشمان خود را مقدار یک میل چون

دو لپشته کلان دراز کشیده معاینه کردم وحدیث نبوی نیز بر ہمضمون وارد است
که ہر که زنی بیگانه را بشہوة نظر کند در عرصه عرصات چشمان او را بمقدار میل در
زمین گرم دار از کشیده بعد از ہفتم بہوش آمدم اما تا مدت یکسال درد چشمان
از من نمیرفت لطیفست که نظر اول که بلا اشتہار باشد موجب اثم نمیگردد
و نظر دویم اگرچه بلا اشتہار باشد ہم موجب اثم گردد مگر آن که نکاح کردن آن زن
را خواسته باشد این ہنگام ممنوع نیست والیضا در ایام جوانی چنان که زانی
جوانان را ہوائ نفسانی بغایت بلیغ می باشد خاصه دختران را یکی از دختران فقیر
را فریب داده بجای خفی در برد و قصد کرد اما خدا شاہد حال است که نظر نا جائی
گاه ہم از دست نیامد چه جای محظورات دیگر تا وی بگریز آوردم خلاص شدم
و چون در باب رعایت ظاہر خود را از زنان اجنبیه سعی بلیغ نمودم از اول تا به آخر
الحال چه ہر گاه که نظر می افتد زن از مرد در اکثر اوقات نمی شناسم مگر بعد از عشے
اما خطره نفسانی را منع ساختن نمیتوانم پس شما چگونه منع ساخته آید با آنکه ہیچ
گاه از برای گناه با مثال ما تنبیه نیافته اید و نه جای گریخته اید بل امید با آنکه اگر زنے
شما را در مجلس بگیرد بسفاح گرفتار خواہید آمد این ہنگام آن شیخ از ساده دلی به
راستی در آمد و صدق احوال خود را بیان نمود و بر صدق احوال من آفرین گفت که شما
را الله تعالیٰ به عصمت الطاف خود معصوم داشته است ولیکن اینہا دہہلاء نه
عقل معاش دارند و نه عقل معاد دگر نه زن را مخالطت شب و روز با مردان بیگانه
چه مناسب بوده این ہنگام اطمینان دل فقیر را حاصل آمد الحمد لله علیٰ ذلک
از انجمله آنست که خواجه فغانان ثدونی مذہب جبریه داشتند تارک صلوٰة و
صوم بوده و به انواع منہیات پیوسته لعنة الله علیه از انجمله آنست سماع است
ہم از نیم دم و خلفاء ایشان که منگه نام دزدی در حدود قندہار لاف زده که از پشت
من پیران پیدا خواہند آمد بنا بر آن اولاد او چون شاه اسمٰعیل و میر علے و ابوبکر و
عمر دعوے پیرے نموده با آنکه اندک و بلبش بمرتبه حسن رسیده بوده اند و مردم
افغانان خطک بنا مہم با ایشان رجوع دارند بل خدا و رسول خدا را نشناسند و
ایشان را شناسند سر و مال را فدای ایشان سازند روش ایشان آنکه دف و نائے

وغیر ذلک آلات ملاہی شنوند و بدان رقص آرند و آنرا حلال دانند و دعوے کنند
کہ این چیز را اللہ تعالی برما آیدا از شریعت محمدی جائز داشتہ وبیہوش شوند و
حال آرند و علم غیب را بیان کنند و دعوے کنند کہ فلان کس را بنواختم و فلان کس را
معزول کردیم و فلان را زخم زدیم نعوذ باللہ من کفرہم چہ این دعوی کفر است چنانکہ
از عبارت مجموع ملکی در تحریر پیوست و این جماعۃ بحث آرند کہ سرود نوا ختن بہ ہوار
نفس حرام است و بے ہوار نفسانی حلالست نعوذ باللہ من مظنۃ فاسدھم
چہ اگر بے ہوائے نفس حلال بودی امام اعظم رحمۃ اللہ ابلدیت نہ گفتی والابتلاء
بالمحرم یکون حرام کما مر من قبل وایضاً چون این جماعۃ شہر بشہر دہ بدہ
باطراف عالم درپی تحصیل دنیا میگردند و در ہر خانہ سرود می نوازند و رقص آرند
بقصد آنکہ مردم ایشانرا چیزے دہند چگونہ اہل ہوا نباشند پس نیستند مگر
دروغگویان و ازین افتراء ایشان دزدی پدر کلان ایشان درکار بود چہ بدزدی
شخص کافر نمیشود تا حلال ندانند و بسبب افتراء کافر میگردد نعوذ باللہ من ذلک
ازان جملہ آنیست کہ شیخ قاسم غوری خیل در پرشور زیر درختی سکونت و آرام
گرفتہ تا مردم بدو توجہ آورند و چون مذہب مخالف ایشان نمودہ یکے از حکام
اسلام شادمان خان نام کہ امیرے بود از امراء مرزا حکیم بن ہمایون بادشاہ
علیہ الرحمۃ والغفران قصد کشتن او کردہ ازان گریختہ بجانب قندہار بدر رفتہ
وازان با جماعۃ حاجیان ہمراہ شدہ بمکہ معظمہ رسیدہ و چون باز رجوع نمودہ
وبمردم خود پیوستہ در پنجدود آوازہ پیرے دردادہ و مردم را شجرہ نوشتہ می
داد و دعوے می نمود کہ ماذون و مجاز آمدم از جانب اولاد عبد القادر گیلانی
پس مردم را گفتم اے جہال لایعنی مرتبہ شیخوخیت تعلق بہ انساب ندارد
اگر وے از اولاد حضرت شیخ عبد القادر گیلانی است شیخ حسین نام موزون
نیست چہ بر سجادہ اباؤ اجداد او نشستہ از بہر تحصیل حطام دنیا پس این
اذن در کار دنیا مدام اما چون در شجرہ او نظر کردم دریافتم کہ شیخ حسین سپارش نامہ
درحق او نوشتہ بود نا راہ بانان وغیرہ مزاحم احوال او نکردند و این شیخ قاسم
از غایت جہل و نادانی ہمان را نوشتہ بمریدان بجای شجرہ دادے و مفہوم

آن نوشته همین که فرزند شیخ قاسم سلیمانی هر جا که برود هیچ احدی مزاحم احوال
او نشود بعد ازان چون مریدان او سخن فقیر را بدو رسانیدند که این شجره نیست
بعده باطراف عالم مردم دوانیده شجرهٔ اذنیه عبد القادر گیلانی پیدا آورده بمریدان
نوشته میداده نعوذ بالله من افترائه و چون مدتے درین حدود ها مانند مذهب اباحت
پیدا آورد چه اتباع او تارک الصلوٰة و صوم و مانع صدقه و غیر ذلک از اوامر شرعیه
آمدند تن برهنه و سر برهنه و ریش تراشیده در اطراف و جوانب سیر مے نمودند
خمر مے خوردند و سرود مے نواختند و رقص میکردند و بتها می گفتند و خدمت پیر
را از همه شرائع فاضل میدیدند بل از فرض شریعت منکر و خدمت پیر را برخود فرض
میدیدند و سب علما و صلحا مے نمودند علم و علما را دشمن میداشتند ازواج را
و نفس را خدا میگفتند و غیر ذلک از علامات کفر اظهار کردند چنانکه شیخ قاسم را
سفید خدا میگفتند نعوذ بالله من کفرهم بعد از مدتے اتباع او را با اتباع میاں عیسےٰ
عداوت دنیاوی نه عداوت دینی چه آن طائفه هنوز بیشتر ازین بکفر و ضلالت
و رفض و بدعت مشهور بودند و چون اتباع شیخ قاسم خانه را در دوابه ساخته
بودند که آنرا لکهی نامند اتباع عیسےٰ هجوم نموده همه آنها را کشته عیسےٰ سعایت نموده
تا اکبر بادشاه شیخ قاسم را به لاهور بردند مدتے در آنجا بودند و چون شاه سلیم بادشاه
بر منصب شاهی نشسته شیخ قاسم بند ساخت و به چنار فرستاد در ان موضع
در بندیخانه مرد و چون بعضے از علما اهل هوا در لاهور باین شیخ بقصد حطام دنیا
بیعت کرده بودند از برائے او رسالها تصنیف مے نموده و بنام او مقرر مے
کرده بقصد آن که در ازمنه متاخره مردم دانند که شیخ قاسم از ارباب
تصنیف بوده نعوذ بالله من الهواء افضل و ایضاً کتابے را تالیف نموده اند
از برائے شیخان افغانان که از اول تا آخر هر چه شیخان افغانان از اجناء جن
چیزے گفته بودند همه را یک جا ساختند بقصد آنکه مردم او را گفتند که مردم
دیگر را تذکرة الاولیاء آمده اما از افغانان هیچ ولی سر نزده که تا تذکرهٔ
مانده باشد بنا بر طعن افغانان توجه نموده این تالیف انشا کرده از غایت جهل
ندانست که بسبب این تالیف جهالت افغانان هنوز بیشتر خواهد آمد چه

تذکرة الاولیاء آن باشد که دران ذکر مجاهدهٔ اولیاء از طاعت و ریاضت باشد نه
آنکه دران ذکر غیب گوئی اولیاء گفته باشد که دعوی غیب گوئی کفر است پس ویل
علماء سلف آنکه افتراء نوشتن را رواداشته اند واخذه نترسند و داخل وعید آیت ربانی
گردند قال الله تعالیٰ ومنهم امیون لا یعلمون الکتٰب الا امانی وان هم الا
یظنون ٭ فویل للذین یکتبون الکتٰب بایدیهم ثم یقولون هذا
من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا فویل لهم مما کتبت
ایدیهم وویل لهم مما یکسبون ٭ امادرین اوان پسر او شیخ
کبیر بعضی رسمها بتدعه را محو نموده ولیکن در سرود شنودن بجد غلو می نماید که
تعریف نتوان کرد وایضا مردم رساله غوثیه را شهرت نام داده وآن را بر
عوام حجة آورده تا تبعیت ایشان گیرند چه دران مسطور مذکور از حضرت عبد القادر
گیلانی بر مضمون هر که مرید من گردد و یا مرید نسل من گردد و یا مرید مرید من
گردد الی یوم القیامة همه را بدوزخ کاری نباشد امید که این گذاف از شیخ اعظم
سر نزده باشد چه از عبارات کتب اسلامیه چون تمهید وغیره بتحریر آمد که بعد
از جمله پیغمبران و بعد از عشره مبشره امین بودن از عذاب باریتعالی و یا امین
بودن از خوف خاتمه و یا امین گردانیدن یکی را و یا ضمین آمدن یکی را کفر است
والامساک عن الشهادة این یکی از جمله عقاید سنت جماعت است زیرا که گواهی
دادن یکی را بمطابق بهشت و یا بدوزخ کفر است پس حضرت شیخ بر کفر اتفاقی
چگونه اقدام نموده باشد و همدران مسطور است که قدمی هذه علی رقبة کل ولی
نعوذ بالله منها از عدم استثناء خلفاء راشدین نیز در عمومیت کل داخل میکردند
وعلی هذا القیاس کلمات ناشایسته اکثر من ان یحصی دران یافته مے شوند
شاید که این کلمات را کسی بر غوث اعظم افتراء نوشته باشد چنانکه یکی از
بزرگان حضرت شیخ شرف الدین را ازین حادثه پرسیده که در بعضی رسائل
یافته میشود که چشتی مرید خود را فرموده که بگو لا اله الا الله چشتی رسول الله
این نوع کفر چگونه از چشتی سر زده حضرت شیخ شرف الدین در جواب فرموده
که چشتی مرد بزرگ بود این کفر از وے بوجود نیامد بل این را اهل هوا براد

ف در بیان حقیقت رساله غوثیه و علم ان الخ

ف قدمی علی رقبة الخ

افترا نوشته اند چه اہل ہوا بر پیغمبر آخر زمان صلی اللہ علیہ وسلم و بر خداوند تعالی افترا می نویسند چہ جای بر چشتیہ نہ نویسند از الجملہ آنست کہ سادات اچہ و بلوت رفض انشا نمودہ اما مردم اچہ تمامہم از مہتران و کہتران بنہایت رفض رسیدہ اند بگرا ند کے بر طریقہ سنت و جماعت ثابت باشند و امامردم بلوت مہتران دعوی مذہب سنت و جماعت و اظہار شریعت نمایند و کہتران و اتباع ایشان مذہب رفض و الحاد و زندقہ باظہار رسانیدہ ہم از انست کہ حضرت بلوت برگزیدہ دوران بادشاہ زمین و زمان شایستہ رضا و رضوان بابر بادشاہ مشہدی خورد خواندہ بود چہ در بعضے اسفار خویش چون شبی در آن منزل و مقام گرفتہ سحرگاہ موذنان بعد از حمد و صلوٰۃ و بعد از ثنا مرتضی سب خلفاء ثلاثہ نمودن گرفتہ تا بمسامع علیہ حضرت امیر کبیر رسیدہ دران ساعت تمام شہر را قتل عام فرمودہ اما ازین روشن ترچہ باشد کہ چون عبد الوہاب و عبد الرحمان و عیسے ہر سہ دعوے مذہب سنت و جماعت نمودہ اند اما اتباع ایشان بہ مذہب رفض و الحاد تبعیت می نمودہ اند چنانکہ درین اوان فرزندان عیسے چون سید جلال وغیرہ رفض صریح را پیش گرفتہ اند شنیدہ ام از ملا محمد ترین کہ در زمان سلطنت افغانان عبد الوہاب منصب دنیاوے از حکام یافتہ نوکرے میمودہ تا دزیے جماعۃ علماء را تمامہم کشتہ نعوذ باللہ من ذلک چون بادشاہ زمان مصلحت قتل او نیز دید از ان قلندری نمودہ و بجانب حدود طہماسپ خان رافضی بدر رفتہ بعد از مدت مدید چون افغانان تغیر یافتہ باز باین حدود توجہ نمودہ در موضع بلوت زیر درختے سکونت درزیدہ و رسم نو دا انشاء نمودہ چنانکہ بر بستر غیرے قدم نمی نہادہ وغیر ذلک تا بدائع او سبب تغلیب قلوب عوام زنان از مردان و زنان آمد این ہنگام آوازہ پیری و مریدی در دادہ و سبب رسیدن پیرے او درین حدود یوسفزئی آن بودہ کہ سہرت نام ہندوستانی از ینجا دو زن غیرے را شنکری کردہ و بدان حدود رفتہ و بعد از مدت باز درین حدود آمدہ شیخ فاضل مندڑ قبیلہ حذرزئی و از جانب عبد الوہاب تعریفہا و صفہا فوق الحد و العد بیان کردہ

تا شیخ فاضل را از برائے زیارت ایشان با خود ہمراہ بردہ وپیش ازین بہ تحریر
پیوستہ کہ افغانان را قواعد کلیہ بر آنست چہ ہر گاہ کہ شیخ و ملا و ملک ایشان
در کارے اقدام نماید تمامی اولس بلا استدلال در آن کار بر روے در افتند
و از نیک و بد نہ اندیشند پس چون فاضل مرید گشتہ این ہنگام مردم افغانان
فوج فوج رُوے بدان جانب مے آوردند و مرید می شدند و مردے این مردم
اینکہ روزے چند مسافرت نمودہ بعضے بشوق نواختن آلات ملاہی و بعضے
بذوق انواع مناہی چون خمر وغیرہ قطع مسافت بعیدہ کردہ و بلا ادائے
شرایط کہ طہارت ظاہر و باطن باشد جماعۃ جماعۃ بحضور پیوستہ و مجرد
لقای ایشان پیرے و مریدے خیال کردہ بل سبب نجات از نیران و وصول
بجنان بل موجب امن از زوال ایمان تصور کردہ مجاہدۂ سفر را سبب پاکی
از ذنوب و آثام دانستہ ہر کدام آنہا غرور در زیدہ و برابنا رجنس تفاخر نمودہ
کہ من کارے کردہ ام چہ خود را شایان بہشت گردانیدہ ام از ان رو کہ
سادات ماموں العاقبۃ اند بنا بر تبعیت و محبت ایشان و مشرف آمدن بہ
لقاء بابرکت ایشان ما نیز ماموں آمدیم نعوذ باللہ من ظنۃ فاسدھم چہ ظنہا
ضلالت و ہلاکت را شاید نہ نجات و ہدایت را و پیری آن مردم آنکہ از اندہ مام
عوام بجان رسیدہ بمجرد مصافحت نمودن فرمودہ توبہ کن و شریعت
نگہدار و بعدہ این را پس راندہ و غیر او را پیش خواندہ و برہمین قیاس شب
روزہا مردم معاملہ بسر بردہ و بار دیگر برہم مردم گوش کردہ کہ این گفتہ را بر زبان
راندہ و در دل گرفتہ یا نہ بعدہ خدمتگاران کلاہہای بیشمار برین محفل آوردہ
ہر یکے آنرا در سر کشیدہ و اسماء دوازدہ امام را بجای شجرہ دادہ نعوذ باللہ من
غرورھم المومنین واضلالھم المسلمین زیرا کہ اسماء دوازدہ امام را بجای شجرہ
دادن از مذہب روافض است علیہم اللعنۃ و چون نوبت خلافت بعبدالرحمن
رسیدہ جماعۃ کثیرہ را خلفا خواندہ و خود دعوے مذہب سنت و جماعت
میکردہ و خلفاء او دعوے مذہب رفض و اباحت می نمودہ و ہیچکدام از خلفاء
این مرد مسلمان و سنی سر نزدہ بل ہمہ کافر مطلق ظاہر شدہ چنان کہ

جمال الدین کلال و شیخ حسین ترین و شیخ داود و شیخ معز و د و مصطفے کبیر
و حمزہ باغبان و ذکریا صوابی و غیر ذلک اکثر من ان یحصے همه مذهب رفض و
اباحت در پیش گرفته و ضعفاء مسلمانان را تارک صوم و صلوة مانع جبر و زکوة
منکر شرائع محمدی علیه السلام تن برهنه و سر برهنه مجتنب از اوامر شرعیه و مرتکب
بر مناهی چون خمر و زنا و ملاهی کرده ریش تراشیده علم و علماء را دشمن داشته
کسب را از میان برداشته در یوزه و گدائی را دین و ملت ساخته سیر املاک
و ولایت را حصار عبادت شمرده بلیهار او در قرآن خواندن تصور کرده فریادها
و بانگهای آموزون را ذکر گمان برده و غیر ذلک جمیع محظورات شرعیه را بر خود
حلال دانسته و لافها زده و ما مون آمده که سید را فوت فوق الحد است این
همه بقوت او می کنیم پس بنا بر اظهار این امور و این عقاید کافر مطلق آمده نعوذ
بالله من کفر هم شنیدم از حاجی امیل ماهیار که من در مجلس عبد الرحمن حاضر
آمدم جمال الدین کلال در آن اوان بعرض رسانیده که حضرتم چون شخصے را
ذکر و هم موصوف باوصاف مذکور میگردد و از دین و شریعت بدر میرود چه باید
کرد پس عبد الرحمن فرموده تو در ذکر دادن تقیه بکن ایشان هر چه کردند کو بکردند
خواه کافر شوند خواه مسلمان نعوذ بالله من الامر بالمنکر و الامر بالضلال سماع

سماع است

است که عبد الله نام ملحدی در سیالکوٹ مذهب اباحت و الحاد انشاء نموده
بود حضرت مخدوم الملک شیخ الاسلام لکھانوری او را با جماعة مریدان بدوزخ
فرستاده اما یکے از انجمله جمال الدین کلال گریخته و بخدمت عبد الرحمن رسیده
بنا بر بیعت او مذهب آشکارا کرده چه در مردم دلازاک منزل گرفته و این مردم چون
بجهالت و ضلالت مشهور اند از غایت ضلالت او را سیاه خدا مے گفتند
و اکثری خلفاء این سادات در مردم دلازاک انشاء مذهب نموده تا از شومی ایشان
مردم دلازاک ویران گشته و باطراف عالم پریشان شده و چون نوبت خلافت به عیسی
رسیده در اجتماع کسب سعی بلیغ نموده علم و علماء را دوست داشته اما اولاد را
و اتباع را از رفض و الحاد منع نفرموده خصوصاً فرزند کبیر او سید جلال ریش
تراشیده و سب خلفاء ثلثه می نموده اما منع نکرده شنیدم از شیخ تقوی ننگرہار

که مدت شش ماه در خدمت انتابه عیلبی شب و روز گذرانیدم از وی هیچ از الفاظ رفض نه شنیدم اما اولاد واقربای او و تمامهم سب خلفا ثلثه می ورزیدند و منع نمیکرد مگر آنانیکه در پیش او چیزی گفتی این هنگام منع کردے **الغرض** از زبان عبدالوهاب و عبدالرحمن و عیلبی هیچ احدی از عدول نقل کلمه رفض نمیکنند و در سائر اولاد و اتباع ایشان یافته میباید پس از روی قیاس و اعتبار در ایشان نیز باشد و الا بعضے اتباع خود را و یا خلفاء خود را بر طریق سنت و جماعت مستقیم مے داشتند مگر موید این قول است این حکایت که در کوهپایه حدود ما درختان نارنج بسیار اند همگی بار ترش می آرند مگر درختے از آن میان شیرین بار آورده حتی که طعم او بطعم شیر مشابه بودی تا مردم را در شان او اختلاف افتاد و بعضے گفتند که اصل او شیرین است و بعضے گفتند که این درخت را به شیر تربیت داده اند آخر الامر فرمودیم تا شاخ آن را جای دیگر نهال کرده به آب تربیت داد و اما بار شیرین آورد این هنگام دانستم که اصل او شیرین بود است مگر از این فرموده اند

رباعی

آنرا که نه دانی نسب و نسبت حالش ❊ او را نبود هیچ گواهی چو فعالش
فی الجمله که درختی که ندانی ثمرش طیبت ❊ بارش خبرش آرد کانیست نهالش

و هم از آن رو که عیلبی تالیف کرده در باب فضیلت سادات و اهل بیت روایات مرجحه از تفاسیر بر آن مضمون ثبت نموده و اهل بیت پیغمبر علیه السلام مرتضی و فاطمه و حسن و حسین را دانسته و در اهل بیت بودن بی بی عایشه صدیقه رضی الله عنها شک آورده نعوذ بالله من ذلک ظن و توهم رفض در حق او موکد آمد چه در عرف آورده است که اهل کسان و کسان سرا است. اگر نیز پس حضرت صدیقه چگونه از کسان آنحضرت خیر البشر نباشد و یا از کسان سرای او نباشد با آنکه معنی محکم آیت

انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا در شان جمیع زنان خیر البشر آمده زیرا که سیاقت کلام از اول و آخر دلیل برین مضمون است و آنانیکه دلا

بیان معنی اهل بیت

در تاویل این آیت مرتضیٰ را و فاطمه زهرا را و حسن رضا را و حسین شهید دشت کربلا را در می آرند آن نوعی از تاویل است پس نوع از تاویل را دلیل ظنی گویند نه دلیل قطعی و شاید که این تالیف را ملا موسیٰ افغان رافضے که یکے از علماء دیار او از اساتیذ او لا از دست استخراج نموده باشد چه این مرد در باب رفض و رسالها ثبت نموده اکثر من ان یحصےٰ سماع است که یکے از علماء اتقیا از اطراف عالم در رسیده عیسےٰ را موعظه بسیار و نصائح بیشمار در داده حتے که هیچ پرده نگاه نداشته و فرموده که بشومیت رفض و الحاد و اتباع و اولاد فردای قیامت ماخوذ خواهے شد چون از پیش او بر خاسته متمردان از جوانب استیلا نموده فقیر حق گوئی حق را شهید ساخته و بآتش سوخته و عیسےٰ انصاف امر او نه ورزیده در آن عنقریب دانه بر بدن او پیدا شده تا نالهاے سوز ناک در داده و هم از آن مرده و چون نوبت خلافت سید جلال رسید این هنگام در خاندان ایشان رفض صریح پیدا آمد حتے که در اطراف عالم نوشتها روان کردے که پنج تن پاک را دوست دارید و دوازده امام و چهارده معصوم پاک و پنج فرق و ده گیسو و غیر ذلک از قواعد رفض مے نوشته تا مردم یاد گیرند و چون این فقیر رفض او در ابرآورده پس از آن سبب در قتل من جد و جهد تام نموده و مردم را فرموده اما قضاء ازل بر وفق اجل او را مقدم از من فرستاده تا مگر روزے چند دین پاک محمد آخر الزمان را بر سائر مردم اظهار سازم چنانکه درین ایام حضرت خیر البشر علیه السلام را در خواب دیدم چون قصد زیارت او کردم حائلے در میان من و آن سرور پیدا آمد ازین ممر دلتنگی نمودم تا شخصے در میان پیدا آمد و پیغام آن سرور آورد آنکه حضرت خیر البشر علیه الصلوٰة و السلام جمال انور را درین ایام نمے خواهد که روزے شما گردانید چه اگر جمال او را دید بایید در بدیهه از دار الفنا بدار البقا رحلت خواهید آورد اما اراده حضرت خیر البشر آنکه چون دین من بغربت رسیده امثال شما مردم روزے چند در دار دنیا باشند تا اداے نصائح کما ینبغی بجا آرند الحمد لله علےٰ ذلک ؛

ف چنان خلافت سید جلال لفظ پنج تن پاک و دوازده امام و غیره مقرر کردن ۱۲

ف چنانکه پیغمبر خدا را درین ایام در خواب دیدم الخ

بدان ای فرزند سعادتمند که دانستن اسامی آئمه اربعه که عبارت از ابوحنیفه
وشافعی ومالک واحمد است از فروض اعیان است وحق دانستن احکامی
راکه ایشان اتفاقاً ویا اختلافاً مقرر نموده اند از فروض اهل ایمان است
چه بعد از خلفاء راشدین وسائر اصحاب سید المرسلین حقایق دین پاک
محمدی را ودقایق سنت احمدی را کما حقها ایشان
دریافته اند وایشان واتباع ایشان اهل سواد اعظم گشته اند پس تبعیت ایشان
می باید نمود وایضاً دانستن اسامی خلفاء راشدین وحق دانستن خلافت
ایشان بترتیب محصوله واثبات فضیلت صدیق رض بر خلفا ثلثه وسایر اهل بیت
وسائر اصحاب بعده عمر فاروق بعده اثبات فضیلت ذی النورین رضی الله
عنه بر مرتضی کرم الله وجهه وسائر اهل بیت وسائر اصحاب اختیار کردن
محبت ایشان هم برین ترتیب از فروض اسلام وعلامت مذهب سنت
وجماعت است چه اثبات فضیلت اهل بیت بر خلفاء یا اختیار کردن
محبت ایشان بیشتر از خلفاء مذهب رفض والحاد وزندقه است نعوذ بالله
من ذلک اما روافض برخلاف این قواعد خود تراشیده وضع نموده اند
ودر میان یکدیگر متداول داشته اند برخلاف اجماع امت وچون مخالفت
اجماع امت کفر باشد کافر شده اند چنانکه اثبات ائمه عشریه بر مذهب ایشان
از دو امر بیرون نیست یکے آنکه سلطنت وحکومت ایشان از امامت گفته
باشند چنانکه معنے لغوی امام محتمل آنست پس برین مضمون هم علامة
رفض باشد وهم کذب چه اگر ایشان بر طریق سنت مصطفویه وملت
نبویه امامت را مقرے بودند پس خمسه عشر میگفتند تا خلفا ثلثه نیز داخل
می آمدند وچون خلفاء ثلثه را داخل نه کردند پس دوستی ایشان در حق مرتضی
واولاد او ثابت آمد ودوستی مذکورین بی رعایت دوستی به ترتیب میان
خلفاء راشدین رفض باشد ودلیل بر کذب آن که ایشان خود مقر اند
بر آنکه سه از ایشان بمرتبه سلطنت وحکومت نرسید پس چگونه اثبات
سلطنت کنند ایشان را وامر معدوم را موجود گفتن کذب است وکاذب ملعون

ف دانستن اسامی خلیفه از فرض است

ف چنانکه اثبات ائمه اثنا عشریه الخ

است کقوله تعالی لعنة الله علی الکاذبین و دیگر آنکه آئمه اثنا عشریه را آئمه دین و مجتهدان اہل یقین تسور کرده باشند پس برین تقریر بر ایشان دو سوال فرود مے آید یکے آنکه میان آئمه اربعه و میان آئمه اثنا عشریه اختلاف و مخالفت در احکام اسلام رفته و یا موافقت بوده اگر اختلاف جائز داند کافر گردند زیراکه مذہب آئمه اربعه لعینه مذہب خلفار اشدین پس اگر اختلاف جائز بودی ہر آئینه علی مرتضی کرم الله وجهه با خلفا ثلثه اختلاف ورزیدی و متابعت ایشان در امور دین و دنیا نه نمودی باآنکه افضل ترین آئمه اثنا عشریه امیر المومنین مرتضے علی بوده اند چه متابعت نمودن امام باطل کفر است پس چون مرتضی خلاف نموده اتفاق ثابت آمد و انکار از اتفاق ایشان کفر است و ہیچ دلیل قطعی در اختلاف ایشان نخواہند آورد دوم آنکه موافقت میان آئمه اربعه و اثنا عشریه اعتقاد کرده باشند پس این ہنگام اثبات مذہب مر آئمه اثنا عشریه بیفایده آمد چه مشہور و متعارف است که بعضے ازین جماعة اثنا عشریه مقدم از آئمه اربعه بودند بعضے موخر و آنہا که مقدم بودند آئمه اربعه دین و علوم دین از آنہا دریافته اند و تبعیت آنہا نموده اند و آنہاکه موخر بوده اند آنہا اخذ دین و علم دین از آئمه اربعه نمودند و تبعیت آنہا کردند پس اطلاق اسم آئمه اثنا عشریه بر ایشان از جمله محدثات روافض آمده کما ذکر فی التمهید ومنهم من قال بان الامة لم یعرفوا الامام وهم اثنا عشر الی قوله وهذا منهم کفر و ہمچنین لفظ پنج تن پاک چون از خلفار اشدین و آئمه دین منقول نیامده از نو پیدا کرده ایشان است و علامات رفض است کما مر من قبل چه اگر سید المرسلین و خلفار اشدین را ازین لفظ مراد داشته باشند روا باشد اما بدعت آمیز چه لفظ بدیع را در امور دین استعمال کردن بدعت مے باشد بل محمد آخر زمان و خلفار راشدین عبارت نماید که این الفاظ منقول اند و لفظ پنج تن پاک منقول نی و اگر حبیب مجتبے و علی مرتضی و حسن و حسین و فاطمه زہرا مراد داشته باشد علامات رفض باشد چه مردم روافض

لفظ پنج تن پاک محدث علامات روافض است

چون بر فضیلت ایشان بر خلفاء قائل اند بل خلفاء را دشمن دارند نعوذ باللہ من ذلک از ان الفاظ خلفا احتراز نمایند و برین لفظ اقدام نمایند پس استعمال لفظ روافض مؤمن موحد بجایئز ندارد و جاری نسازند و ہمچنان لفظ پنج فرق ودہ گیبہ بدایع روافض است چہ اگر محمد مصطفٰے صلی اللہ علیہ السلام و خلفای راشدین مراد داشتہ باشد روا باشد اما بدعت آمیز کمامر و اگر خاتم النبیین مرتضی و حسن حسین و فاطمہ زہرا مراد داشتہ باشند علامت رفض باشد با آنکہ این متمردان درین وہم و اسناد بر غلط رفتہ اند چہ بی بی فاطمہ را رضی اللہ عنہا سہ گیبو بودہ دو گان در طرفین ویکے در پس سر پس زیادہ چرا نہ گویند و چون از قواعد اہل ہوا آنکہ بلا تحقیق بہوا نفسانی درپی کاری روند بنابران برین لفظ اقدام نمودہ و تفحص احوال نمودہ **الغرض** اگر مراد از ائمہ اثنا عشریہ اتفاق با ائمہ اربعہ دارند و مراد از لفظ پنج تن پاک و پنج فرق حبیب اللہ و خلفاء راشدین مراد دارند پس الفاظ مشہورہ باستعمال آرند تا از توہم رفض دور باشند و اگر اختلاف مراد دارند و یا غیر از خلفاء راشدین مراد دارند پس رافضی اند پس موحد را شاید کہ استعمال کردن این الفاظ و دانستن و یاد کردن این الفاظ و بر زبان راندن این الفاظ احتراز نماید تا متہم بہ تہمت رفض نہ گردد و یکے از سفاہت و حماقت روافض آن کہ چہاردہ معصوم پاک را دانستن و یاد گرفتن از جملہ روافض اسلام شمردہ اند با آنکہ گواہی عصمت بر ایشان جملہ مخالفت سنت و جماعت آمدہ چہ بعد از انقطاع وحی گواہی عصمت دادن اولیاء را و صلحاء را و علماء را و سادات را بل ائمہ اربعہ را بل سائر مومنین و مومنات را از صغیرہ و کبیرہ کفر باشد و **اسامی چہاردہ معصوم پاک** بنا بر مذہب ایشان آنست اول محمد اکبر است ابن علی مرتضی و مادرش بی بی فاطمہ زہرا در جنگ شہید شدہ است. و قبرش در بغداد است دویم عبد اللہ بن حسین در ہفت سالگی از دست طلحہ ابن عام شہید شدہ است قبرش نیز در بقیع است سیوم عبد اللہ بن حسن است در دو سالگی از دست عبد اللہ ازدی شہید شدہ است

قبرش در کربلا است چهارم قاسم ابن امام حسن است در سه سالگی از دست اندپدرانش شهید شده است قبرش در بلا است پنجم حسن بن زین العابدین است در شش سالگی از دست منصور احمد بن معاویه شهید شده است قبرش در ایا است ششم سعید بن زین العابدین است در سه سالگی از دست عمر بن یزید معاویه شهید شده است قبرش در بصره است هفتم علی اصغر است ابن امام محمد باقر در شش سالگی از دست احمد منصور شهید شده است قبرش در ساده است هشتم عبد اللہ بن امام جعفر است در سه سالگی در میان سبطان از دست عریان شهید شده است قبرش در سبطان است نهم یحیی بن حادی در دوازده سالگی از دست محمود کوفی شهید شده است قبرش در تبریز است دهم صالح ابن امام موسی کاظم است در سه سالگی از دست یوسف دمشقی شهید شده است قبرش در ایا است یازدهم طیب ابن امام موسیٰ رضا است از دست عثمان بن محمود دمشقی شهید شده است در هفت سالگی قبرش در شیراز است دوازدهم جعفر بن محمود طبقی است در چهار سالگی از دست ابراهیم دمشقی شهید شده است قبرش در قم است سیزدهم جعفر ابن امام حسن عسکری در یک سالگی از دست ناصر بن ابراهیم دمشقی شهید شده است قبرش در ایا است چهاردهم ابن علی حادی است از دست منصور دمشقی شهید شده است قبرش در خراسان است **علما الفقها دانند** که دانستن اسامی این اطفال چگونه از لوازم اسلام باشد بلا اقامتہ دلیل قطعی و بلا استنباط تاویلات ظنی از کلام ربانی واحادیث نبوی و فی الصرح عصمت بگاه داشتن از گناه مراد داشته باشند این جائز است چه سائر اطفال مومنین معصوم اند پیش از بلوغ یعنی مرفوع القلم اند واگر معصوم بمعنی مامون از خوف خاتمه مراد داشته باشند اگرچه اطفال مومنان را امید بهشت هست فضلاً من اللہ وتبعاً لاباہم اما این شهادت ازیشان خلاف سنت و جماعة افتاده چنانکه حضرت بی بی عائشه صدیقه نزدیک مردن طفلے از اطفال

ف علما الفقها دانند

ف بحث معصوم

ف منقوله بی بی عائشه

فرموده که مرغی از مرغان بهشت بوده و به بهشت پیوسته حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم صدیقه را ازین شهادت منع نموده و فرموده که از کجا می
گوئی چون جبرئیل امین بزبان رب العالمین این حکم را بر من انزال ننموده
و من بشما نرسانیده ام اقدام نمودن شما برین حکم را از مکر انفسانیه باشد
پس جائیکه شهادت عائشه صدیقه در شان طفلے از اطفال منع باشد
شهادت روافض جماعه کثیره را از اطفال چگونه روا باشد باآنکه اسناد روافض
بتمامه توهم کذب و افتراء دارد که محمد اکبر نام فرزندی بی بی فاطمه زهرا رضی الله تعالی عنها
را نبوده چنانکه شریف بن جعفر محمد بن حسن بن علی بن ابی البرکات مدنی بن
زید بن حسن بن ابی طالب در کتاب خویش که مسمی بکتاب المزار است.
آورده اند که مرتضی را اهلبیت و هفت فرزند بودند پنج از بی بی فاطمه حسن و حسین
و محسن و زینب و ام کلثوم و باقی از زنان دیگر انتهی کلامه و تیسیر الکلام
کان لعلی رضی الله عنه ثمان عشر بنین الحسن والحسین و
المحسن و محمد الحنیفة یقال له محمد اکبر الی آخره انتهی کلامه پس در
سائر انساب و احوال اطفال شاید که فترا نوشته باشند و هم اگر از ان
رو که سائر اطفال مؤمنان مرفوع القلم اند پاک گویند جائز است اگر بنا بر
شهادت پاک گویند حقیقت سخن را در نیافته اند چه اطفال مؤمنان پس
بیش از شهادت پاک اند چنانکه در شرح قدوری آورده خون شهید بالغ شوئیدن
گناه است پس او را نشوئیند اما خون شهید صبی شوئیدن گناه نیست.
چون بگناه است پس او را بشوئیند انتهی کلامه و علی هذا القیاس بر ابطال
مذهب روافض و الحاد دلائل عقلی و نقلی اکثر من ان یحصی وارد است.
زیرا که ایشان تابع ظن و گمان و وهم آمده اند و تابع ظن گمراه و بیراه گردد والله
اعلم بالصواب و دیگرے از ضلالت قبیحه و جهالت بلیغه روافض آن که
سیادت را از جانب مرتضی کرم الله وجهه تصور می کنند و مرتضی را سید
گویند دانان خبر ندارند که اگر مرتضی رضی الله عنه سید بودے سائر اولاد او را
چون محمد حنیفه وغیره را سیادت بودی و فضیلت مرتبه اولاد خلفاء ثلثه بر اولاد

او جزو اولاد بی بی فاطمہ زہرا ثابت نباید چہ اولاد زہرا را فضیلت است بعد از خلفاء راشدین بر سائر انساب لقرابتہم الی النبی علیہ السلام چنانکہ در بعضے از کتب عقاید چون اعتماد وغیرہ آوردہ ثم قیل لا یفضل احد بعد الصحابۃ والتابعین الا بالعلم والتقوی وقیل فضل اولادھم علی فضل ترتیب آبائھم الا علی اولاد فاطمہ رضی اللہ عنہا فانھم یفضلون علی اولاد ابی بکر وعمر وعثمان رضی اللہ عنہم بتقربہم مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انتہی کلامہ پس واضح گشت کہ سیادت از جانب بی بی فاطمہ زہرا بودہ اما توھم ناشی روافض در سیادت مرتضی این قصہ و این حدیث است کہ وقتے از اوقات حضرت خیر البشر از مسکن خود بمسکن مرتضے توجہ نمودہ و این چہار تن ہمراہ داشتہ آدر آن اوان باران بارید ن گرفت حضرت خیر البشر علیہ الصلوٰۃ والسلام جگر گوشہ ہائے حسن وحسین رضی اللہ عنہما چون خوردان بودند ہر دو را در کنار گرفتند و چون چادر مبارک خویش بر فرق انداختہ وطرفین را لفافہ کردہ از یک طرف فاطمہ زہرا در آمدہ و از طرف دیگر مرتضے در آمدہ و قیل جبرئیل نیز با مرتضی ہمراہ در آمدہ پس حضرت رسالت پناہ صلے اللہ علیہ وسلم این حدیث فرمودہ کہ سیدی تحت ردائی پس بدین اضافت روافض مرتضی را نیز سید می گیرند مع جبرئیل علیہ السلام پس بطور اہل سنت وجماعۃ در ابطال قول ایشان را وجوہ بسیار است وجہ اول آنکہ این قصہ و این حدیث بصحت نرسیدہ بل قصہ کلیم بصحت رسیدہ است کما مر من قبل وجہ دوم آنکہ محمول بر السعیدین الشہیدین باشد یا و الدہ ایشان و یا محمول بر اثبات باشد علیحدہ چہ طفلان را در زمان اکرام اباء و امہات بستایند بالفاظ عجیبہ وغریبہ وفی الصراح سید مہتر را گویند انتہی کلامہ وفی شرح النصاب سید بفتح سین مہملہ وتشدید یاء تحتانیہ مکسور و دال مہملہ مہتر و سرادات جمع کنند و شوہر را نیز گویند و لقب است یحیی علیہ السلام را و سید الشہداء امیر المومنین حمزہ و سید امیر المومنین حسن وحسین انتہی کلامہ **و ایضا فیہ**

کنیّت اسمی است کہ مصدر باشد بہ اب یا ام چون ابو القاسم وام سلمہ و
ام عبیبہ و لقب اسمی است کہ مصدر بہیچ یک نباشد و دلالت کند بر مدح
یا ذم چون بدر الدین و اسم محضہ آنکہ ہیچ یک از ہر دو نباشد چون اسحاق
و یعقوب انتہی کلامہ و باید دانست کہ لفظ سید در کلام عرب کثیر الاستعمال
است نیز اکہ ہر گاہ کہ شخصی را بہ ناز و کرشمہ و ادب ذکر کنند بلفظ سید خطاب
کنند خواہ کہ باشد خواہ مہ باشد خواہ خواجہ خواہ غلام چنان لفظ میان
در ہندی و لفظ خواجہ در فارسی پس اگر حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم
ہمر آن جماعت را بلفظ سید خطاب کردہ باشد ہم سیادت مرتضی ثابت
نہ گردد چہ سید از الفاظ القاب است و الفاظ القاب مثبت نمی باشد
مر مفہوم خویش را چنانکہ شخصی را بدر الدین لقب کنند پس ثبوت بدریت
مر او را محال است مگر آنکہ توجیہی مراد داشتہ باشند خصوصًا اگر لقب مثبت
مفہوم خویش بودی درین اضافت سیادت مرتضی بر سرور کائنات ثابت
آمدی نعوذ باللہ من ذلک چہ اضافت بخود کردہ لقلست کہ روزے حضرت
رسالت پناہ صلے اللہ علیہ وسلم طفلے را دید با مرغے در دست کہ بدان بازی
میکرد و بعد از زمانی مرغ را در دست آن طفل ندیدہ تا حضرت ایشان فرمودہ
مر آن طفل آن - ایا ابا عمیر ما فعل النغیر و فی الصراح نغیر مرغکے ریزہ انتہی کلامہ
پس ثابت شد کہ کنیت نیز مثبت مفہوم خود نیست و الا حضرت رسالت
پناہ صلے اللہ علیہ وسلم صبغرے فرزندرا چگونہ بلفظ اب کنیت نمودی فالحاصل
کنیت و لقب ہر دو مثبت مفہوم خود نے باشند و الا خلفاء راشدین
را نیز سیادت بودی کہ قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی حقہم ہؤلاء
سیادات المؤمنین فی الدنیا و الاخرۃ و یبغضہم الا اشقیاء و لا
یحبہم الا مؤمن و فی بستان ابی اللیث السمرقندی و روی ابو اسحاق
الھمدانی عن الربیع عن علی قال سمعت عن رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم ان اللہ امرنی ان اتخذ ابا بکر و الدا و عمر مشیرا و عثمان
سندا و علیا ظہیرا ھذا اربعۃ اخذ اللہ تعالی میثاقہم فے

ام الکتاب لا یحبہم الا مومن ولا یبغضہم الا فاجر الی قولہ وروی
عن علی ابن ابی طالب رضی اللہ تعالی عنہ انہ قال یہلک فی
اثنان محب مفرط ومبغض مفرط وقال عامر الشعبی الرفض سلم
الزنادقۃ فما رایت رافضیا الا ورایتہ زندیقاً انتہی کلامہ
وجہ سیوم واضح ترین توجیہات آنکہ شاید کہ مراد خیر البشر ازین لفظ وازین
اضافت مہتر جبرئیل باشد صلوات اللہ علیہ چہ اگر مراد مجموع آن افراد
بودے پس لفظ سادات را بکار بردے واگر مراد حسن وحسین بودی
لفظ تثنیہ درکار آوردی وچون لفظ وحدان آوردہ بیقین آمد کہ مہتر جبرئیل را
فرمودہ اند کہ اسم مفرد بنابر جنس اقل مرتبہ جمع میگردد کہ آن سہ است آن
نیز اینجا درست نمی آید چہ در تحت رداء چہار بودند یا پنج پس ثابت آمد کہ
مفرد حقیقی را گرفتہ وآن مفرد حقیقی جبرئیل بود زیرا کہ حضرت رسالت
پناہ صلے اللہ علیہ وسلم گاہے جبرئیل امین را اخی خطاب کردی وگاہے
سیدے خطاب فرمودے چنانکہ در تمہید ابوشکور سلمی مسطور است
فان قیل روی عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال رایت ربی
فی احسن صورۃ الجواب معناہ فی احسن صورۃ ای کنت فی
احسن صورۃ لان العرب یقول رایت فلانا راکبا یعنی کنت راکبا
یقطع علی الرائی والمرئی وایضاً الی قولہ وجواب آخر رایت ربی
یعنی سیدی جبرئیل فی احسن الصورۃ الدلیل علیہ قولہ
تعالی خبراً عن یوسف م قَالَ اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ ای عند سیدک
انتہی کلامہ واگر گویند کہ از لفظ مفرد مرتضی مراد داشتہ اند این استدلال
بلا دلیل است چہ ہیچگاہے حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم مرتضے را
تنہا بلفظ سید خطاب نہ کردہ پس از ہمہ توجیہات این اولے باشد
وفی الاصول لابن الحاجب اصول الشرع ثلثۃ الکتاب والسنۃ
واجماع الامۃ انتہی کلامہ والاصل الرابع القیاس انتہی کلامہ
الغرض فنون وقواعدی را کہ اہل سنت وجماعت مقرر نمودہ اند

تبعیت باید نمود چه ہمگی آن مستنبط از قرآن و احادیث و اجماع امت اند و مثبت بقیاس ائمۂ اربعہ اند که انکار از ہر کدام ایشان کفر است بخلاف قواعد و قوانین اہل رفض و الحاد که اصول ایشان مستنبط از ہیچکدام نیست چنانکه اقوال مذکور و کلمات مذبور روافض که مقرر افتاد پس اصول ایشانرا مخالفت مے باید نمود ہم در ظاہر و ہم در باطن ہم در گفتار و ہم در کردار بے اختیار کردن عداوت اہل بیت را که آن موجب ہلاک دارین باشد و در اقوال و افعال مذہب سنت و جماعت را متابعت باید کرد که این مذہب قویے و مشرب محتوی مشربہا است که ہمگی ہفتاد و دو مشرب را با خود جمع میدارد تا دلیل رجحان و تقویت این مذہب بر مذہبہائے دیگر ہمیں امده ہفتاد و دو گروه اہل ہوا بیکبارگی در حکم حکمی مسئلہ اتفاق ندارند بل ہر کدام ایشان علیحده در حکم مسئلہ یا با خلاف میدارند و دیگر آن ہمه در آن مسئلہ با ما مخالفت می ورزند پس اجماع روافض اجماع نباشد چه مرجع او براعاد است کما ذکر فی التمهید ثم الدليل على ان اهل السواد هؤلاء المذكورين من الصحابة والائمة ومن تابعهم من المسلمين والامة هذا لان اهل الهواء والبدعة تفرقت باثنی وسبعين فرقة اتفقت واجتمعت معنا على ان الفرقة الواحدة مخطئ فی مقالته مبتدع فی دينه وكذلك الفرقة الثانية اذا خالفت فی مسئلة فان الفرقة الاولى وافقنا فی خطائه وبدعته وكذلك جميع الفرقة من المبتدعين لا يخالفون الامة والجماعة جميعًا فی مسئلة واحدة بل خالف واحد منهم لاغير وخلاف الواحد فی مسئلة لايكون معتبرا ويكون ردا عليه فثبت ان الجماعة والسنة كان مع الصحابة والتابعين وتبع التابعين ومن تابعهم الى يوم الدين من الفقهاء والمسلمين وقد وجدت المتابعة والموافقة فی السنة مع الائمة والصحابة وتحققت من مشائخنا الائمة الهدى فی بلاد الشرق والصين ومن فقهاء خراسان وماوراء النهر وبلاد الترك وقد اثبتوا قواعد الدين واركانها على طرفی

واحدة والسنة واحدة بحجتهم وادلتهم من كتاب الله وسنة رسوله وسيرة الصحابة والتابعين الذين سبقت اسامیهم وهو سبیل الله وسبیل المرسلین والمسلمین کما قال الله تعالیٰ قُل هٰذِهٖ سَبِیْلِیْٓ اَدْعُوْٓا اِلَی اللّٰهِ عَلٰی بَصِیْرَةٍ اَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِیْ ومعناه قل هذه دینی علی حجة مرویة ونور وضیاء بصیرة ادعوا الی الله انا ومن اتبعنی ثم من اخذ طریقاً من غیر حجة فانه یکون ضالاً و یکون مخطئاً مبتدعاً انتهی کلامه **وایضاً** یکے از علامات روافض آنکه گویند خدا و پیر گواه است درین حادثه وفی تیسیر الکلام ومنهم من قال ان النکاح من غیر شهود جائز لان علیاً واولاده یحضرون فیه الی قوله وهذه کله کفر واین الفاظ را درین ایام اتباع ومریدان وپیران زمانه ما بر زبان میرانند وایضاً یکے از اقوال روافض والحاد متمردان زمانه آن که هر کدام ایشان دعوے کنند که پیر ما مهدی آخر زمان است خصوصاً اتباع سادات در حق هر کدام از سادات این ظن را یقین محقق مے شمارند و ندانند که در خروج مهدی اختلاف است در ینکه از سادات باشد و یا غیر از ایشان و ندانند که علامات مهدی چه باشد و خروج مهدی از کدام مملکت باشد پس قدرے از اوصاف مهدی بیان کنم بعون الله وتوفیقه تا معلوم گردد عبارت تیسیر الکلام بعبارت فارسی بیارم **در خبر است** که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمود اگر تمام عمر دنیا منقرض گردد مگر یک روزے مانده باشد پس آن روز الله تعالے چندان بتطویل رساند که تا یکے از امتان من دران روز بادشاه شود که نام او چون نام من باشد و نام پدر او چون نام پدر من باشد و بعضے گفته اند که از سادات باشد و از جانب مغرب بدر آید و لشکر او بیشتر از جانب مشرق در رسد و با حضرت عیسے صلوات الله علی نبینا وعلیه موافقت کند و دجال را بکشد و مهدی مردے فراخ پیشانی و بلند بینی باشد و تمام زمین را از عدالت و انصاف پر سازد چنان که پیش از و بظلم وجور پر باشد و مدت بادشاہے او هفت سال باشد و در

روایت دیگر ہشت سال باشد و در روایت دیگر نہ سال باشد و فرشتگان بمدد او پیشیروی کنندہ در حدود فلسطین نزدیک دروازہ لُد مہتر عیسیٰ صلوٰت اللہ علی نبینا و علیہ دجال را بکشد و لُد نام موضع است کہ بر در او مہتر عیسیٰ دجال را دریابد و بکشد و در زمان اتفاق عیسیٰ صلوات اللہ با مہدی امامت نماز بجای آرد و در نماز مہتر عیسیٰ اقتداء نماید بد و و در زمان خروج مہدی را دو علامت است یکے آنکہ در شب اول ماہ رمضان ماہ گرفتہ شود و در نصف رمضان نیز گرفتہ شود تا در یک رمضان دو خسف حاصل آید و ایضًا و ایضًا دو بار آفتاب در ماہ رمضان گرفتہ شود تا در یک ماہ دو کسوف حاصل آید و در بعضے روایات آمدہ کہ مہدی لقب است مر مہتر عیسیٰ را صلوٰت اللہ علیہ پس بغیر از و مہدی دیگر نباشد و اغلب آنست کہ مہدی از غیر از مہتر عیسیٰ باشد و در روایت دیگر آمدہ کہ مدت بادشاہی او چہل سال باشد دہ سال در مغرب باشد و دوازدہ سال بمدینہ باشد و دوازدہ سال بکوفہ باشد و چند سال بمکہ باشد و چون از جانب مغرب بمکہ در رسد در مسجد حرام میان رکن و مقام بایستد و از ہر جانب ہر موضع مردم در رسند و با او مبایعت کنند و نیزہای سفید و زرد باشند کہ دران سفرہا نوشتہ شدہ باشند و دران اسم اعظم باشد و مردم دیلم و مردم قسطنطنیہ را نیز در تحت تصرف حکومت آرد بعدہ ببلدۂ انطاکیہ توجہ نماید و آن شہر عظیم است بر دریاب پس تکبیر گویند لشکریان مہدی سہ بار یعنے اللہ اکبر گویند پس بیفتد گرداگرد آن قلعے ہمگی در دریاب از برکت تکبیر ایشان پس بخشند مردآنرا بند کنند زنان و خوردان ایشانرا و غنایم بسیار بدست آرند و در انطاکیہ مسجدہا بنا کنند و بعمارت سلام معمور سازند بعدہ بسوے رومیہ بروند و دران چہار صد جنگ بکنند و ہفتاد ہزار دختران بکر را دریابد و شہرہاے آن حدود را فتح کند و اموالہاے ایشان را بگیرد و مردان را بکشد و زنان و اطفال را بند کند در خبر است کہ چون بنی اسرائیل عصیان و طغیان از فرمان پیغمبران اختیار کردند اللہ تعالےٰ بخت نصر را بر ایشان گماشت کہ بادشاہ آتش پرستان بود و

مدت بادشاهی او هفده سال بود پس بالشکر خود به بیت المقدس در رسید مردان بنی اسرائیل را بکشت و زنان و اطفال ایشان را به بند برد و جمیع اموال از طلا و نقره و جواهر و یاقوت و زمرد و غیر ذلک بگردنت هفتاد هزار گردون بار کرده در زمین بابل آورده در کنیسه ذهب بنهاد پس چون مهدی هفتاد شهر از شهرهای روم فتح کند و مردم اندلس نیز با او مبایعت کنند این زمان بسوی کنیسه ذهب برسد و جمیع اموال را در یابد پس قسمت کند میان لشکریان خود بقسمت برابر اما دران مخزن تابوت سکینه را نیز دریابند که در آن تابوت عصاء موسیٰ باشد و آن عصا بود که برائے آدم صلوات اللہ علیه از بهشت آورده بود زیرا که آن تابوت را نیز کفار از بیت گرفته بودند دران مخزن نهاده بودند پس مسلمان همگی در گرفتن آن عصاء نزاع و جدال پیدا آرند و هرکدام ایشان خواهند که عصاء را بگیرند و چون مسلمانان دران روز چهار عسکر باشند مصلحت بران بینند که عصاء را چهار پارچه بشکنند تا با هر لشکری ازان یگان پارچه باشد پس بسبب شکستن عصا اللہ تعالےٰ ظفر و نصرت خود از ایشان منع کند و خلاف میان ایشان واقع گردد تا اینجا بود مفهوم عبارت تیسیر الکلام پس آنچه روافض نوشته اند که مهدی امروز در غار است و نیز ما را است میکنند آن قول ایشان باطل است و در جائے دیگر آورده که چون خلاف میان مسلمانان پیدا شود مهتر عیسیٰ صلوات اللہ علیه و مهدی هردو بمیرند بعده مردم تمام هم کفار گردند چنانکه گوینده کلمه طیبه در جهان نماند بعد ازان صور در دمد تا جانهائے حیوانات از خورد و بزرگ چون فرشتگان و آدمیان و دیوان و پریان و غیر هم بیرون شوند و همه بمیرند و مدت سی سال میوه ها و غله ها پخته شده بریزند مورچه هم در دنیا نباشد تا دانه بخورد بعده مدت چهل روز باران بابدن گیرد آب سفید خالص همچون آب منی ببارد تا تمام دنیا از شرق و غرب پر گردد بعده مهتر جبرئیل را زنده کند تا همه این آبها را در یک پر خود بردارد و در حلق همان گاؤ که در زیر زمینها است ریزد اما تا بشکم او نرسد بل درین میان خشک شود و فریاد بر آرد که یارب الارباب آب

رامیخواهم و از تشنگی طاقت ندارم بعده صور را در دمد تا جمیع حیوانات از اول تا به آخر زنده شوند و در کتب عقاید آورده که مگس نیز زنده کند و چون از کثرت ازدحام بر یکدیگر افتاده باشند کقوله تعالی یَوْمَ یَکُوْنُ النَّاسُ کَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوْثِ و استادن نتوانند بعده الله تعالی باد را فرمان دهد و بلند بهار را پراگنده عالم کند و زمین را از مشرق تا بمغرب هموار سازد و زمین را پهن کند این هنگام هر کدام را جایگاه یکپای روزی شود چه از شدت ازدحام جای نهادن پای دویم نیابند و آفتاب را چون هژده رو است اکنون هفده از ان بجانب بالا می تابد و یکی از ان بپایان می تابد و هزار ساله راه از ما دور است و چند حجاب برف و ژاله در پیش او بفرمان الله تعالی می گردد آن هنگام همه روهای او به پایان بتابد و مقدار یک میل نزدیک نزدیک گردد و مدت پنجاه هزار ساله مردم را قیام باشد و از هر کدام ایشان عرق روان گردد که در حد نیاید و هر کدام در عرق خود بسوزد چنان که مرغ در روغن بجوشاند بعضی تا شتالنگ در عرق باشند و بعضی تا بزانو و بعضی تا بناف و بعضی تا سینه و بعضی تا بگلو و بعضی تا بلب و بعضی تا به فرق هر کدام بقدر گناه عرق گردند اما چند طائفه را در زیر سایهٔ عرش برند یکی کسانیکه در جوانی بتقوی و ورع اقدام نموده باشند و تائب باشند دویم امامانیکه از بهر رضاء الله تعالی امامت کنند و اجر دنیاوی با امامت نه طلبند سیوم مؤذنانی بی اجر که بالگ نماز را از بهر رضاء الله تعالی گفته باشند و صحیح خوانده باشند چهارم امرار عادل در کار دین و دنیا که منعان را ہلاک کنند و رسمهای ظلم را از مملکت دور سازند پنجم کسانیکه در شب و روز و صد آیت کلام الله خوانده باشند ششم کسانیکه در وقت سحر استغفار را دوست دارند پس برین مردم پنجاه هزار بمقدار دو رکعت نماز خواندن بگذرد نقلست که چون الله تعالی خطاب کند و حساب طلبد مردم را فوج فوج بیایند همبران مضمون که در دنیا میان یکدیگر اعتقاد خود هامی نموده اند و برحسب اعتقاد خود اعمال کرده اند چنانکه جبریه و قدریه و رافضیه و ناجیه غیر ذلک آنکه فوجهای

انساب باشد بل فوجهائے ادیان بود پس مردانی که بر غلط رفته اند الله تعالیٰ ایشانرا از برائے سرزنش پرسد که چون شریعت محمدی را کما حقہا تبعیت نه نموده اید و مذہب وثیق سنت و جماعت را چرا متابعت نه کردید و چرا در پی ہوا نفسانی رفتید ایشان گویند یا رحمن یا رحیم تو دانائے که ما طالبان تو بودیم و ترا طلب میکردیم اما ائمه ما بانرا بر غلط برده و راه غلط نشان داده اند و ائمه ازین دعوی ابکار آرند که ما بر منزل و مقام خود بودیم و در پی ایشان نمی گشتیم بل ایشان از اطراف و جوانب برما فرود می آمدند تا حکم جبار جہاندار در رسد آئمه را در دوزخ اندازند و اتباع را بر بالائے او افگنند زیراکه جہل در اسلام حجت نیست بعد از دعوت نبوت انبیاء و انزال کتب و بعد از ان که علما خلفاء انبیاء بودند و دعوت مے نمودند شمارا چرا اجابت علماء اتقیاء نه کردید داگر با فعال یکدیگر راضی نبودید چرا از یکدیگر نه گریختید مگر نزول این آیت در شان ایشان نیست کقوله تعالیٰ وَاَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلٰی بَعْضٍ یَّتَسَآءَلُوْنَ قَالُوْٓا اِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَاْتُوْنَنَا عَنِ الْیَمِیْنِ قَالُوْا بَلْ لَّمْ تَكُوْنُوْا مُؤْمِنِیْنَ وَمَا كَانَ لَنَا عَلَیْكُمْ مِّنْ سُلْطٰنٍ بَلْ كُنْتُمْ قَوْمًا طٰغِیْنَ فَحَقَّ عَلَیْنَا قَوْلُ رَبِّنَآ اِنَّا لَذَآئِقُوْنَ فَاَغْوَیْنٰكُمْ اِنَّا كُنَّا غٰوِیْنَ فَاِنَّهُمْ یَوْمَئِذٍ فِی الْعَذَابِ مُشْتَرِكُوْنَ اما کسانیکه شریعت محمدی صلے الله علیه وسلم مستقیم بودند و بر مذہب سنت و جماعت استقامت ورزند بعضے چون برق از پلصراط بگذرد و بعضے چون سوار تیز و بعضے چون پیاده و بعضے چون شخص مار دار ہر کدام بقدر اعمال نیک بگذرد و از برائے بعضے که خمس اوقات را از مسجد و جماعت خلاف نموده اند مسجد را بیارند تا در ان بنشینند و مسجد ہمچون کشتی از پلصراط بگذرد و از برائے صاحبان اہل سنت و جماعت بیت الله را بیارند و در آن بنشانند و از پلصراط بگذرد و به بہشت رسند الغرض ہر کرا این علامات مذکوره باشد او مہدی می باشد نه آنکه ہر خر بیدین و ہر گاوے بے یقین را مہدی خیال کنی که آن ظن

ترا بکفر اندر آرد چنانکه اتباع پیران زمانه ما لسبب این گمان کافر شده اند
زیراکه پیر خود را مهدی دانند و برین گمان محرمات شریعة را بر خود جائز داانند
نعوذ باللّٰہ من فساد ھم و ازان خبر نداد ندکه مهدے ذره از ذرائر شرائع محمدی
علیه السلام تجاوز نتماید بل مهتر عیسٰے صلوات اللّٰه علی نبینا و علیه باآنکه پیغمبر مرسل
است همچون یکے از علماء امت محمد باشد خلاف نخواهد نمود چه آن خلاف
جائز نباشد لقلمسدن که مذاهب ثلثه را منع نماید و بر مذهب ابو خنیفه
کوفے مردم را دعوت نماید و فی التمهید ثم عیسٰے بعد نزوله من السماء
فانه یتابع محمدا علیه السلام بالاتفاق لانه نسخت شریعته
وهو رسول و کان صاحب الشریعة ولا یجوز له ان ینصب
حکما من نلفاء نفسه ولا یوحی من اللّٰه تعالیٰ فیکون خلیفة
رسول اللّٰه صلعم ثم اختلف الناس فی امامته بالصلوٰة قال بعضهم
انه لا یجوز له ان یؤم الناس بالصلوٰة ولانه یصیر متبوعاً
وهذا غیر جائز بل یصلے خلف المهدی وقال بعضهم ان
المهدی هو عیسٰے علیه السلام والاصح انه یصلے بالناس ویؤم
الناس لانه افضل من المهدی فهو اولیٰ بالامامة ولا یصیر
بالامامة متبوعا فی الحقیقة رسولنا و عیسٰے علیه السلام یکون
تبعا للرسول وهذا کما نقول ان ابابکر رضی اللّٰه عنه صلے بالناس
فی حال حیوٰة النبیؐ وهو ما کان متبوعا فی الحقیقة بل الکل یکون
تبعا للرسول ویجوز المتابعة فی الصلوٰة وان لم یجز المتابعة فی
الشریعة کما کان فی زماننا من الفقهاء والائمة وان عیسٰے
علیه السلام لا یکون بمنزلة المفقهاء باداء الشریعة الا انه
یکون رسولا نبیا ثم لو فعل ما لا یکون مشروعا بشریعة
محمد فاذا کان بوحی جاء موافق شریعة النبیؐ غیر ناسخ ولا
مخالف فانه یجوز والا فلا انتهی کلامه اے فرزند جائیکه خلاف
شریعة محمدؐ از دست پیغمبر مرسل که مهتر عیسٰے باشد جائز نیست اگرچه

وحی جدید برو نازل گردد پس چه جای آنکه غیر پیغمبر کسی دیگر از علما و صلحا و از سادات وغیرہم بلا انزال وحی خلاف شریعۃ جائز دارند کافر گردند ولی مردمی اکه امروز پیروی پیران خود نموده اند و نیک و بد اگرچه پیر خلاف دین محمد و بر ایشان بیان کند آنرا قبول می دارند و اگر علما اتقیا محض شریعۃ اظہار سازند از ان بر مند خصوصاً اتباع سادات در تبعیت غلو نموده اند و سخن غیر ایشانرا قبول ندارند چه ایشانرا افضل الناس تصور کرده و از ان خبر ندارند که بعد از صحابه و تابعین و تبع تابعین لا افضل الا بالعلم و التقوی با آنکه مرتبۂ نسب فروتر از مرتبۂ حسب است و در شرح مختصر که مسمی به فوائد دینیه است آورده ان العالم کفو للعلویۃ لان شرف العلم ازید فوق شرف النسب انتہی کلامه و در شرح فصوص ملا عبد الرحمان جامی آورده و اله ع م اهله و اقاربه و القرابة اما ان یکون صورة فقط او معنی فقط او صورة او معنی فمن صحت نسبته الی رسول الله صلعم صورة و معنی فهو الخلیفة و الامام القائم مقامه سواء کان قبله کاکابر الانبیاء الماضین او بعده کاولیاء الکاملین و من صحت نسبته الیه معنی فقط کما فی الاولیاء السابقین علیه کمؤمنی آل فرعون و صاحب یٰس فهو ولده الروحی القائم لما تهیا بقوله من معنا فذلک قال ع م و سلیمان منا اشارة الی القرابة المعنویة و من صحت نسبته الیه صورة فقط فهو اما ان یکون بحسب طینة کالسادات و الشرفاء او بحسب دینه و نبوته کاهل الطاهرین من المجتهدین وغیرهم من العلما و الصلحاء و العباد و سائر المؤمنین فالقرابة التامة المعتبرة هی القرابة الجامعة للصورة و المعنی ثم القرابة المعنویة الروحیة ثم صح القرابة الصوریة الدینیة ثم القرابة الطینیة انتہی کلامه بدان ای فرزند که اکثر اتباع این ایام در جحود افتاده اند منکر شریعۃ محمدی آمده اند و بعضی در شک مانده اند چه طریق حق و باطل را کماینبغی جدا کردن ندانند بل از روی ظن و گمان گاهی تبعیت

هوا نمایند و گاهی تعبیت سنت و ازان خبر ندارند که شک و جحود هر دو نامے و ذایل کنندهٔ ایمان اند اگرچه بظاهر اسلام عمل کنند روزه و نماز بجا آرند کما ذکر فی الردع علی اهل الهواء والبدع وسوء الخاتمة اما بالشك او الجحود عند النزع بظهور بطلان ما اعتقده او شکه و لهذا اورد قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الآية و المعاملة لا ننا فيه انتهى كلامه از انجمله آنست که عبدالله نام رافضی درین ایام از جانب هزاره درین حدود آمده و در مردم مندر مکان گرفته مذهب رفض آشکار کرده و در اصالت او مردم متشکک اند بعضے او را مطرب گویند و بعضے از غلامان سادات میدانند و او خود را خواهرزاده ملا عبدالرحیم مانکراوی مے گفته و چون کنیزک سید خان ککر را شنکری کرده بود او را گرفته بینی او سوراخ کرده بودند بعد ازان گریخته بکشمیر رفته و ازان بمردم مندر رسیده چون ایمردم بغایت جهل و ضلالت منسوب اند جماعة او را تعبیت نموده و شهرت یافته و چون او را در مباحثه خجل و شرمنده ساختم باز بجانب هزاره بگذشته ازان جمله آنست که حسین نام آهنگرین پیرکی از آهنگران دلازاک درمیان مردم یوسفزی دعوی سیادت نموده ذکر و فکر نا موجه بمردم میداده و کلمات رفض بر زبان رانده و اتباع خود را بدان خوانده و دعوے مے کرده که من بادشاه خواهم شد چون در مباحثه خجل ساختمش ازان برگشت اما از باطن او آن عقاید باطله بدر نرفت مردم را باید که از تعبیت او احتراز تام نمایند وایضاً یکے از اقوال روافض آنکه آیت إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا نازل در شان مرتضے و حسن و حسین و فاطمه زهرا رضی الله عنهم میدانند و بنا بر نزول این آیت تفضیل مذکورین بر خلفائے ثلثة اثبات میکنند و ازان خبر ندارند که نزول محکم این آیت در شان عورات مطهرات سرور کاینات است چه اول و آخر کلام مشیر بران است و وجه ایراد ضمیر تذکیر آنکه حضرت رسالت پناه بایشان پس بنا بر

تغلیب ضمیر اند آورده و تاویل نمودن این آیت را بر ندکورین از تاویلات
ظنی باشد بل اگرچه قطعی باشد هم موجب تفضیل نباشد چه در شان
هر کدام از خلفاء آیات آمده بل در شان صدیق اکبر تمام سورة آمده کقوله
تعالیٰ وَاللَّیْلِ اِذَا یَغْشٰی وَالنَّهَارِ اِذَا تَجَلّٰی الخ
و در تفاسیر باید دید بل تفضیل کسے را باشد که در تاویل مقدم
افتاده باشد بر دیگران چنان که در تفسیر ملا یعقوب کابلی آورده
است در بیان حوض کوثر در تفسیر سورة انا اعطینک الکوثر
و آن حوض را چهار رکن است بر هر رکنے یکے از چهار یار من باشد
هر که چهار یار را دوست دارد از ان آب بدهندش و هر که بیکے از
ایشان دشمن دارد از ان آب نه دهندش انتهی کلامه و در کتاب
مناقب الخلفا آورده بدان که حق تعالیٰ بالطف و تعظیم اول درین آیت
ذکر محمد مصطفےٰ صلے اللہ علیہ وسلم و ذکر چهار یاران فرموده
اَلصّٰبِرِیْنَ یعنی محمد وَالصّٰدِقِیْنَ ابو بکر صدیق وَالْقٰنِتِیْنَ
یعنی عمر وَالْمُنْفِقِیْنَ یعنی عثمان وَالْمُسْتَغْفِرِیْنَ بِالْاَسْحَارِ
یعنی علی ابن ابیطالب و جائے دیگر فرموده وَکَفٰی بِاللّٰهِ شَهِیْدًا
مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ وَالَّذِیْنَ مَعَهٗ یعنی ابوبکر اَشِدَّاءُ عَلَی
الْکُفَّارِ یعنی عمر رُحَمَاءُ بَیْنَهُمْ یعنی عثمان تَرٰىهُمْ
رُکَّعًا سُجَّدًا یعنی علی انا اعطینک الکوثر اهل اشارت
در تفسیر آورده اند که کاف اشارت بابو بکر صدیق واو اشارات
به ابو حنیفه یعنی عمر رض و ثا اشارت بعثمان و را اشارت به حیدر
ایضاً در کتاب سلطان المشائخ مخدوم جهانیان شیخ نجم الدین کبری
قدس الله سره العزیز آورده اند که خدائے تعالیٰ امیر المومنین
صدیق را در چند فضیلت با چند پیغمبران در قرآن مشابهت کرده است
اول خلافت در شان آدم انی جاعل فی الارض خلیفة در شان
ابوبکر فرموده وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ

فی الارض دوئم رفعت درشان اوبس ام فرموده و رفعناه مکاناً علیاً و درشان ابوبکر فرموده لیعلم الله الذین امنوا منکم و درشان ابراهیم فرموده اواه منیب و درشان موسیٰ فرموده و قربناه نجیاً و درشان ابوبکر فرموده واتبع سبیل من اناب و درشان ابوبکر فرموده و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب و درشان سید علیه السلام فرموده ولسوف یعطیک ربک فترضیٰ و درشان ابوبکر فرموده ولسوف یرضیٰ و در فضل با حضرت خود شش بستود چنانکه فرمود درشان خود ان الله لذو فضل علی الناس و درشان ابوبکر فرموده و لا یأتل اولوا الفضل منکم زہے دولت و اقبال زہی عز و حشمت و جلال که ابوبکر را بود والصفا فیه در خبر است که پیغمبر علیه السلام گفت که من محمدم شصت و چهار بار از حضرت عزت درخواستم که خلافت بعد از من بعلی دهی جواب میداد که حق ابوبکر است با و دهم انتهی کلامه الغرض درشان هرکدام از خلفاء راشدین آیات آمده و بمجرد آیت تمسک نمودن از علامات اہل ہوا است بل مومنان مخلص را تمسک بمذہب سنت و جماعت باید چه حقائق معانی آیات ربانی را اہل سنت دریافته اند و در بدو انشأ مذہب رفض بعضے برانند که چون سرور کائنات علیه السلام از دار الفناء رحلت با دولت بر دار البقا نمود اصحاب اولوا الالباب بتمامهم بخلافت صدیق راضی شده دین محمدی علیه السلام را تقویت دادند این ہنگام کفار مکه و مدینه و اہل نفاق درمیان یکدیگر مصلحت بر آن دیدند که چون از ظن و خیالات مایان آن بوده که محمد آخر زمان برود دین او برهم خورد و جماعة او تفرقه یابد چه پسر جای نشین ندارد نعوذ بالله من اعتقاد فاسدهم و اکنون چون جماعة او تفرقه نمے یابند معلوم آن شد که این جماعه در یک دین و یک ملت موافقت نموده اند پس مایان نیز بیگان دین را برمثال دین اسلام پیدا بکنیم و دعویٰ نمائیم مگر بعضے ازین جماعه محمدیه نیز موافقت مابکنند تا دین محمد صلے الله علیه وسلم را خلل پیدا آید این ہنگام مذہب رفض انشاء نمودند و تفضیل علی بر ابوبکر و سائر

خلفاء رضوان الله علیهم اجمعین اثبات می کردند و احادیث افترا از حضرت
خیر البشر علیه السلام نقل می کردند تا بعضی از اہل نفاق بالشان موافقت نمودند و مرتد
شدند و با صدیق اکبر محاربه کردند و مدت دو نیم سال خلافت صدیق در همین
مقاتله و محاربه مشغول بود باتفاق عمر و عثمان و علی مرتضی آخر الامر ایشانرا ہلاک
گردانید و این اہل ضلال ندانستند اگر حق بجانب ما بودی ہر آئینه مرتضی با ما
موافقت کردی و بعضی بر آنند که مرتضی طفل یتیم بی پدر را تربیت میداد و علم
می آموخت تا روزی از روزہا آن یتیم پیش از ہمه بمسجد در رسید و برجای
حضرت خیر البشر بنشست و ادب را نگاه نکرد چون صدیق اکبر در رسید بنابر
ترک ادب او را یگان طپانچه زد و از آن مکان یکسو گردانید بعده عمر فاروق رسید
از کیفیت گریستن آن طفل پرسید و کیفیت احوال نمودند فاروق نیز
یگان طپانچه زده بنابر موافقت تا مخالفت بین الخلفا سر نزند بعده عثمان
ذی النورین رسیده بعد از ادراک احوال او نیز یگان طپانچه زده بعده علی
مرتضی رسیده بعد از ادراک احوال او نیز یگان طپانچه زده بعده علی مرتضی رسید
آن طفل را نواخته و از گریه منع کرده چون سرور کائنات را ازین معامله آگاه
کردند حضرت فرمودند که بنابر مخالفت مرتضی را ہمین طفل خواهد رتبه شهادت
رسانید تا از قضا قدر چون نوبت خلافت بمرتضی رسید، آن طفل بر دختر از
دختران کفار عاشق شده چون شب بقصد آن دختر در آمد او را مردم آن دختر
بگرفتند آخر الامر مصلحت بران دیدند که اگر مرتضی را بکشد این دختر را باو دهیم
برہمین عهد و سوگند او را رہا کردند تا آن سگ نا قابل مرتضی را شهید ساخته و
باطراف و جوانب عالم بگریخته و درمیان مردم جاہل روزگار بسر می برده
و کتابهای نوشته در مدح علی مرتضی کرم الله وجهه و مذمت خلفای ثلثه و افترا
بسیار و عیوب بیشمار بر خلفای ثلثه نوشته نعوذ بالله من کفره و بعضی بر آنند
که روزی از روزہای علی مرتضی بر دریا رسیده بقصد گذشتن از آن و
چون کشتی وغیره نبوده مضطرب مانده و از مردم آن دریا پیر زنی بود طفل خود
نصیر نام را ہمراه کرده تا گذرها بگذشتن را نشان دهد اما طفل بر غلط نشان

نصیر

داد ابن ہنگام مرتضیٰ از درگاہِ ذوالجلال درخواست تاآب دریا دیم رفت و
از جریان بایستاد از بہر گذشتن اوپس مرتضیٰ طفلی را پرسید کہ مردم خود را
چہ خواہی گفت خواہم گفت کہ خدائے جہان را دیدم مرتضیٰ او را بکشت اما
چون بادرشہ بشرط امانت ہمراہ کردہ بود مصیبت بر مرتضیٰ افتاد و از اللہ تعالیٰ
درخواست تا او را زندہ کند زندہ شد باز پرسید گفت خواہم گفت کہ خدای
جہان را دیدم ہمکذا چند بار بکشت و زندہ شد۔ و از کلمہ کفر برنگشت آخر الامر
بنا بر ضرورت او را بہ بادرشہ سپردہم آن است کہ بعضے روافض مرتضےٰ را
خدا میگویند در زمان مرتضیٰ روافض مذہب آشکار کردہ بودند و مرتضیٰ ایشان
را باتش مے سوختہ کما ذکر فی التمہید اعلموا انہم سموا رافضیۃ لانہم
رفضوا دین الاسلام وقد سماہم اللہ کفارا فی قولہ تعالیٰ لِيَغِيظَ بِهِمُ
الْكُفَّارَ والرسول علیہ السلام سماہم مشرکین حیث قال لعلی
رضی اللہ تعالےٰ عنہ یخرج من اقوام لہم نبذ یقال لہم الرافض
فاذا لقیتموہم فاقتلوہم فانہم مشرکون الی قولہ قال بعضہم
بان علیاً کان الٰہاً نزل من السماء وخرج عن صورۃ اللاہوتیہ
الی صورۃ الناسوتیہ نفعل فعلاً لاندل علی الربوبیۃ ثم عرج
الی مکانہ وہذا القوم قالوا لعلی انت الالٰہ فاحرقہم فی النار لے
قولہ وہم کفار بلا خلاف انتہی وآنچہ حق است از روی تحقیق اکثر مدعیان
مفتریان دعوئے سیادت نمودہ و در رفض فتادہ اند کما ذکر فی البستان
لابی اللیث السمرقندی قال علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنہ
یخرج فی آخر الزمان قوم سیئۃ ینحلون شیعتنا ولیسوا من
شیعتنا لہم اسم یقال لہم الروافض فاذا لقیتموہم فاقتلوہم
فانہم مشرکون انتہی کلامہ وفی بعض نسخ اللغۃ الانتحال
خود را بہ تکلف بہ کسے نسبت کردن انتہی کلامہ وایضاً آنچہ روافض نوشتہ
اند کہ امیر المؤمنین عثمان رضی اللہ عنہ را پسر ابوبکر صدیق کشتہ است۔
آن محض افتراء و بہتان است زیرا کہ او را اسیر کشان مصر کشتہ اند ؛

کما ذکر فی تیسیر الکلام ولم ینکر احد من الصحابۃ فی البیعۃ مع عثمان ثم اجتمع علیہ الناس وبعض الصحابۃ غیر علی فی الیوم الذی قتل فیہ یظنون انہ یخالف الامر والبیعۃ الی قولہ فلما یتفقوا الی انہ لم یخالف تابوا وارجعوا من کان من الصحابۃ ولم یکن علی رضی اللہ عنہ حاضراً فلما حضر ارسل الحسن والحسین معینا للعثمان ھو الصحیح الی قولہ ثم رجعت الصحابۃ کلھم من الجمیع بقی اناس من مصر ولم یکن معھم من الصحابۃ والحسنؓ الحسین کانا علی بابہ حافظین علیہ فنقبوا جدارہ ودخلوا علیہ فاذا ھو یقرء القرآن فقتلوہ الی قولہ وھو قتل مظلوماً الی قولہ و قتل یوم الجمعۃ ولم یتعین قاتلہ وقیل ذبحہ رومان وقیل قتلہ الموت الاسود وھو من طغاۃ مصر فقطع یدہ بسبب من الاسباب انتھی کلامہ و در مناقب الخلفاء آوردہ اند کہ آن روز کہ عثمان را شہید کردند غلامان فریاد مے کردند کہ یا امیر المومنین سر بالا کن و ببین کہ کیست کشندگان تو ما نمیدانیم امیر المومنین عثمان سر در پیش کردہ بود و نظر در قرآن کردہ جواب داد کہ نے نگرم تا فردای قیامت کہ با من گویند ای عثمان ترا کہ کشت گویم یارب نمیدانم کہ در آن وقت غضبشان کردم بشارت آن کسے را کہ سرکش بر بید او غضبش مے کرد انتھی کلامہ و بہتر آنست کہ آن واقعات و حادثات کہ میان اصحاب رفتہ چنانکہ مقتل عثمان رضی اللہ عنہ و محاربہ علی با بغاۃ و محاربہ حسنؓ و حسینؓ با یزید ازان ہیچ نباید گفت تا بہان ایام بہ سبب عداوت بعض اصحاب ایمان خود را برباد ندہند کقولہ علیہ السلام الصحابۃ کلھم عدول و ہیچ کدام ایشان مرتد و کافر نبودہ اند بل ارادہ باری تعالیٰ بران رفتہ بود پس لعنت کردن ایشانرا علامت رفض بل در اکثر اوقات موجب کفر باشد چہ لعنت بر کافر آمد کما ذکرہ فی البستان لابی اللیث السمرقندی وروی عن ابراھیم النخعی انہ سئل عن القتال الذی وقع بین الصحابۃ فقال ابراھیم تلک دماء قد سلمت لھا ایدینا

منہا فلا تلطخ بہا السنتنا انتہی کلامہ و در فارسی شرعۃ الاسلام آوردہ
کہ از طعن صحابۂ رسول صلے اللہ علیہ وسلم نگہدارید و ایشان را بد نہ گویند کہ خدائے
تعالیٰ ایشان را رحمت و مغفرت از خوردہ کہ از ایشان آمدہ باشد وعدہ کردہ
است و ذلالت ایشان را در گذرانیدہ است بہ برکت صحبت و خدمت
رسول انتہی کلامہ وفی التمہید و قال بعضہم بان یزید لم یامر القوم
بقتل الحسین وانما امرہم لطلب البیعۃ اوباخذہم وہم قتلوہ
من غیر امرہ ومارضی بذلک والاصح ان تقول بان یزید لوامر
بقتل الحسین وارضی واجاز اوجوز اللعن علی اہل البیت فانہ
یجوز اللعن علیہ والا فلا وکذلک قاتلہ لا یکفر من غیر استحلال
انتہی کلامہ پس جائے کہ قدما سلف چون ابوشکور سالمی وغیرہ از
حقیقت رضا یزید آگاہ نشدہ اند منتمردان این ایام از کجا آگاہ شدند تا لعنت
را جائز مے دارند وفی شرح الامالی المسمی بنجوم اللآلی والحاصل انہ
لم یلعن احد من اہل القبلۃ بزید الامن کثر کلامہ والمثل
معروف من کثر کلامہ کثر سقطہ وذکر فی الخلاصۃ ان النبی صلعم
نہی عن لعن المصلین ومن ہو من اہل القبلۃ ومن السرائر ان
یزید من المصلین ومن اہل القبلۃ ولہذا یقتل قاتل یزید
بالقصاص فظہر بہذا فساد قول من قال وانفقوا علی جواز اللعن
علی من قتلہ امرہ واجاز اورضی بہ والحق ان رضاء یزید بقتل
الحسین واستبشارہ بذلک واہانۃ اہل بیت النبی مما تواتر
معناہ وان کان تفاصیلہ احاداً لان یزید من اہل القبلۃ وامرہ
بقصاص قاتلہ دلیل علی ان التواتر بالالسنۃ تشہرۃ کاذبہ
لا اعتبار لہ علی اثبات الرضاء بقتلہ لانہ حاکم وہو لا یخاف من
ان یعصی منہ ومثل ہذا التواتر لا یثبت حکما من احکام الشرعیۃ
فکیف یحل شیئاً حرم اللہ ورسولہ وہو اللعن علی المؤمن المصلی الی
قبلتنا فلم یستدل بمثل ہذا التواتر وایضاً ہذا الاعتقاد مخالف

لاعتقاد السلف الصالح من اهل السنة فصن عن ذلک اصناف الاهال فانه من مطارح الاذکیاء انتہی کلامہ پس چون لعن حرام کردہ شدہ خدا و رسول خدا است استحلال حرام کفر باشد و در مشارق و شرح او آوردہ است قال علیہ السلام ان اللعانین لا یکونون شہداء ولا شفعاء یوم القیامۃ یعنی ہر آئینہ کسانیکہ عادت سازند در زبان لعنت فرستادن را بر خلق یعنی شب و روز میگویند مر ہر جزو ہر کسے را لعنت بر تو باد لعنت بر تو باد نباشند گواہان و نہ شفاعت کنندگان باشند در روز قیامت و این حدیث دلیل است کہ لعنت بر ہیچ چیز فرستادن روا نیست مگر بر کافر و مبتدع و ظالم و اگر بر ایشان ہم نفرستند و زبان را نگہدارند بہتر اما بر مومنان و اسپ و مواشی وغیر ذلک بر ہیچ جانوری روا نیست لعنت کردن و اگر کنند بزہ گار باشد و فردائے قیامت گواہی او از جانب پیغمبران اگر مکذبان بد نشنوند و چون صالحان و متقیان شفاعت گناہگاران کنند شفاعت او در باب ہیچ کس نشنوند کہ او از سبب لعنت ہم خود گناہگار است بہ شفاعت دیگران محتاج است و این حدیث از برای تعلیم امتان است تا بہ ہیچ وجہ بر ہیچ جانوری لعنت نکند کہ دران بزہ گاری بسیار است . بلکہ دران کوشد کہ بزبان رحمت گفتن عادت سازد و بگوید رحمت بر تو باد و معنی لعن طرد است یعنی راندن از رحمت خدا العنۃ گویند و لعّان بتشدید عین کسے را گویند کہ بر خلق خدا لعنت بسیار فرستند انتہی کلامہ پس آنچہ بعضے سادات این ایام لعنت یزید را ورد ساختہ اند اگر ایمان بہ سلامت برند از مرتبہ شفاعت محروم مانند و اگر ایمان بسلامت نبرند از شومی استحلال حرام بشقاوت ابدی رسانند ذکر علماء و شیوخ نامدار و سائر مومنین ابرار و اشرار در مجموع نادرات آوردہ کہ یک علم بمثل جان است و آن علم ایمان و معرفت اللہ تعالی است چنانکہ بیجان ہلاک نفس است ہمچنین بے ایمان ہلاک نفس باشد و در دوزخ در آید دوئم علم بمثل نان است و آن علم فقہ است چنانکہ از آب و نان چارہ نیست سیوم علم بمثل

فی علماء و شیوخ نامدار الخ

داروا است و آن علم نحو و صرف است چهارم علم مثل زہر است و آن علم اصول کلام است که درای حاجت باشد پس واجب است بر کافۂ مسلمانان علم ایمان و معرفت اللہ تعالیٰ تا از ہلاکی ابد برہند و واجب است که بیاموزند علم فقہ را بقدر ما یحتاج تا نماز و روزه و زکوٰة و حج و بیع و شری و نکاح و طلاق و عتاق بدانند و نحو و صرف بیاموزند تا اندر ره دین با صحت باشند الی قوله و واجب است علم کلام ما یحتاج بیاموزند و را و حاجت نشاید و ہر یکے از مرد و زن و آزاد و بنده که این چہارم علم بقدر ما یحتاج الیہ بیاموزند تا عاصی نباشند و اگر نیاموزد و بوجہ استخفاف بگذارد و برخود آموختن علم بقدر ما یحتاج الیہ فرض نداند و ہیچ باک ندارد و از خدای تعالیٰ نترسد ہم چنانکه نماز و روزه و طلب کردن علم فرض نداند کافر شود نعوذ باللہ منہا و ہر که فرزند خود را علم نیاموزاند پس ہر گناہی که از فرزند در وجود آید حال حیوٰة پدر یا بعد وفات پدر آثم و بزه گاری پسر و پدر برابر باشد و ہر بنده که خدای را نشناسد و صفت ایمان و احکام شرع نداند و بال آن ذمہ خواجہ باشد و خواجہ را عذاب کنند چنانکه غلام را بترک طلب عذاب باشد و خواجہ را بترک تعلیم عذاب باشد و برائے یک عورت چہار کس را روز قیامت عذاب کنند اول شوہر دوم فرزند سیوم پدر چہارم برادر زیراکه عورت را دوا نباشد که از خانہ بیرون رود پیش عالم بیگانہ بنشیند و علم خواند و سخن بلند کند اگرچہ پس پرده باشد زیراکه سخن عورت ہم عورت است پس واجب است بر شوہر و بر پدر و بر برادر و بر فرزند که از عالم بپرسند و او را بیاموزند و بنده نیز مشغول است در خدمت خواجہ واجب است که خواجہ او را علم بیاموزد یا چندان بگذارد تا علم بیاموزد و حضرت سید المرسلین فرموده ہر که بیاموزد یک مسئلہ از علم خدای تعالیٰ روز قیامت در گردن او کنند ہزار قلاده از نور و بیامرزد او را ہر گناه و بنا کنند مر او را یک شہری در بہشت از زر سرخ و بنویسد او را ہر موی که در اندام او ست ثواب حج و عمره ایضاً فیہ و ہر که نظر روی عالم با عمل را چنانست که نظر کرده باشد در

روی محمد صلی اللہ علیہ وسلم و ہرکہ نظر کند محمد مصطفےٰ را چنان است کہ نظر کردہ باشد بخدا جل جلالہ و ہرکہ نظر کند بخدای عز و جل او در بہشت باشد :
روایت میکند عبد اللہ بن مسعود رضی اللہ عنہ کہ رسول علیہ السلام گفت یا عبد اللہ نشستن تو یکساعت در حلقہ علم و علمار کہ نگیری قلم و نہ نویسی حرفی بہتر است مر ترا از انکہ آزاد کنی ہزار بردہ و نظر کردن تو در روے عالم بہتر است از ہزار اسپ کہ بہ غازیان دادہ باشی و سلام دادن تو مر عالم را بہتر است از ہزار سال عبادت روایت می کند حسان بن عطیہ کہ رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمود ہرکہ اندوہناک نشود بمرگ علماء او منافق است کہ ہیچ مصیبتے بزرگتر از مرگ عالم نیست چون عالم بمیرد ہفت آسمان و باشندگان آسمان ہفتاد روز بگیرند و ہر آن مؤمنی کہ اندوہناک باشد بہ مرگ عالم بنویسد او را ثواب ہزار عالم و ہزار شہید روایت میکند حسان بن عطیہ کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ ہرکہ عالم را ہفت روز خدمت کند چنان است کہ بادشاہ عالم را ہفت ہزار سال خدمت کردہ باشد. و ہر روزے او را ثواب ہزار شہیدان باشد روایت میکند از ابن عمر رضی اللہ عنہ کہ رسول صلعم فرمودہ است کسی را این توفیق نیست کہ عالم را دوست دارد مگر دوستان خدا تعالیٰ و ہرکہ عالم را خوار دارد چنانست کہ پیغمبر را خوار داشتہ باشد و ہرکہ پیغمبر را خوار دارد او کافر است و جای او دوزخ است انتہی کلامہ فی البستان لابی اللیث السمرقندی رح قال الفقیہ ینبغی ان لا یاخذ العلم الا من ثقۃ لان قوام الدین بالعلم فینبغی ان لا یأتمن الرجل علی دینہ الا من یجوز ان یؤتمن علیہ وروی عباد بن کثیر عن النبی صلعم قال لا تحدثوا عمن لا تقبلوا شہادتہ وعن محمد بن سیرین ان ہذا العلم دین فانظروا دینکم عمن تاخذون وعن الحسن انہ قال من قال قولا حسنا وعمل عملا سیئا فلا تاخذوا عنہ العلم ولا تعملوا بعلمہ ولا یعتقدوا علیہ **فان قیل** الیس قد روی عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال العلم ضالۃ

روایت عبد اللہ

ہرکہ عالم را ہفت روز

المؤمن حيث ما وجده **قيل** له حيث ما وجده اخذه اذا كان الذى
اخبره ثقة واما اذا كان الذى اخبره غير ثقة فلا ياخذ منه ولو ان
رجلا سمع حديثا او سمع مسئلة فاذا كان موافقا للاصول له ان
يعمل به والا فلا فان لم يكن القائل ثقة فلا يسعه ان يقبل منه
الا ان يكون قولا يوافق الاصول فيجوز العمل به وكذلك لو وجد
حديثا مكتوبا او مسئلة فان كان موافقا للاصول جاز له
ان يعمل به والا فلا انتهى كلامه و در مکتوبات شیخ شرف الدین آورده
است قطب العالم دامت برکاته میفرموده چون یکے را علم باشد اما پرہیزگار
نباشد علوم دینی از وی حاصل نباید کرد و در صحبت خود آمدن نه گذارند زیراکه
علمی که او را نفع نه شده است ترا کی نفع باشد چیزے که از شے آموزی انتهی
کلامه حضرت سید علی ہمدانی در ذخیرة الملوک در اوصاف مستحقان زکوٰة
آورده صفت دوم علم است اگر این مستحق را باصلاح و تقوی علم هم
باشد بیشک ثواب صدقه مضاعف گردد و مراد ازین علم علم توحید است
و معرفت حقایق اداب وصول بنده بجناب قرب حضرت صمدیت نه علم
رسمی از مجادلات وخصوصا که مترسمان روزگار علم نام کرده اند و تحصیل آن
را ماده حرص و حسد و عجب و کبر گردانیده انتهی کلامه و فی البزوری من
ارتكب كبيرة سقطت عدالته وصار متهما بالكذب واذا اصر
على ما دون الكبيرة كان مثلها فی وقوع التهمة وخرج عن العدالة
فاما من ابتلى بشيئ من غير ذلك الكبائر من غير اصرار فعدل كامل
العدالة وخبره حجة فی اقامة الشريعة انتهى كلامه و در شرح محمد
صلاح هروی که آن شرحی است از شرح مختصر آورده در حدیث صحیح وارد
شده است که یک مرد فقیه بر شیطان اشد است از هزار عابد و یک
مسئله علمیے فاضل تر است از هزار نماز جنازه و هزار حج نافله و هزار
عبادت مریض و هزار ختم قرآن چون صحابه رضوان الله علیهم اجمعین گفتند
یا رسول الله از ختم قرآن چون فاضل تر است فرموده اند که از قرآن بی علم

در سمع حدیث با یک مسئله

حضرت سید علی ہمدانی

فایده نمی توان گرفت و از ہزار رکعت نماز نافلہ و ہزار سال عبادت کہ شب
نماز کنند و روز روزہ دارد فاضلتر است از انکہ تمام دنیا ملک وے بود
وصرف در رضاء خدای تعالی کند و علماء ورثہ انبیاء اند و فضل عالم بر عابد
مثل فضل پیغمبر است بر فروترین خلایق و مثل ماہ چہاردھم است بر باقی
ستارہ ہا و جمیع جانوران برای اہل علم آمیزش مے خواہند الی قولہ
یکقدم از برای طلب علم برداشتن فاضل تر است از ہزار سالہ عبادت
کہ شب نماز گذارد و روز روزہ دارد و تمام ملک وے بود آنرا تصدق کند
و اگر در طلب علم بمیرد میان او و پیغمبر یک درجہ بود انتہی کلامہ و در تعریف
عالم فقیہ در بزدوی آوردہ العلم علمان علم التوحید و الصفات
و علم الفقہ و الشرائع و الاحکام و الاصل فی النوع الاول التمسک
بالکتاب و السنۃ و مجانبۃ الھوی و البدعۃ و لزوم طریق السنۃ
و الجماعۃ الذی کان علیہ الصحابۃ و التابعون و مضی علیہ
الصالحون وھو الذی علیہ ادرکنا مشائخنا و قد کان علی ذلک
سلفنا اعنی ابا حنیفۃ و ابا یوسف و محمد و عامۃ اصحابھم رحمۃ
اللہ علیھم الی قولہ و النوع الثانی علم الفروع و ھو الفقہ و ھو ثلثۃ
اقسام علم المشروع بنفسہ و القسم الثانی اتقان المعرفۃ و ھو
معرفۃ النصوص بمعانیھا و ضبط الاصول بفروعھا و القسم الثالث
ھو العمل بہ حتی لا یصیر بنفسہ العلم مقصوداً فاذا تمت ھذہ الاوجہ
کان فقیھا و قد دل علی ھذا المعنی ان اللہ تعالی سمی علی الشریعۃ
حکمۃ فقال یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَّشَآءُ وَمَنْ یُّؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ اُوْتِیَ
خَیْرًا کَثِیْرًا و قد فسر ابن عباس رضی اللہ عنہ الحکمۃ فی القرآن
بعلم الحلال و الحرام و قال اُدْعُ اِلٰی سَبِیْلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ
الْحَسَنَةِ ای بالفقہ و الشریعۃ و الحکمۃ فی اللغۃ العلم و العمل
بہ انتہی کلامہ و ذکر فی شرح الفصوص العلم ادراک الحقائق و الحکمۃ
العلم بحقائق الاشیاء و العمل بمقتضاہ انتہی کلامہ پس چون از

تعریف علم فقہ

عبارات ذوی البرکات این کتب معلوم گشت کہ عالم باعمل را فقیہ خوانند وکامل دانند وعالم بی عمل را عالم خوانند ولیکن ناقص دانند بل در احادیث معتبرہ او دزد دین وقطاع الطریق ودشمن خدا نامیده پس بعضے از علما روزگار را تحریر آرم تا حق از باطل ممتاز گردد از انجملہ انست کہ محمد گجراتی ساکن اطراف نو گجرات مرد فقیہ فاضل عالم کامل عارف ربانی و تکنب اعمال آنجهانی است دیکے از خلفا فضلا حضرت شیخنا قدس اللہ سرہ و عمّ برّہ اوصاف حمیدہ او فوق الحد والبیان است ؛

ازانجملہ آنست کہ میان ابابکر دانشمند پشاوری از علما اتقیا و فقہاء اصفیا بودہ در اداء امر معروف و نہی منکر چنان مستحکم بود و مبرم کہ در ہیچ مکان و در ہیچ اوان رعایت خاطر بہتر و کہتران دنیا نمودے حتی کہ سید خان ککر حاکم مملکت او بودہ ہر چند بانواع انعام و اکرام بزیارت حضرت ایشان پیش آمدی اورا کافر خطاب فرمودے زیرا کہ سید خان زنان حرائر بیشتر از چہار زن در تحت تصرف ملک نکاح خویش در آوردہ بود و این معنے در شریعت محمدی حرام میباشد و در کتب فقہ مشہور است ہر کہ زن محرمہ را در تحت خود نگہدارد کافر است چہ مداومت نمودن بر حرام بلا استحلال نمے باشد و استحلال حرام کفر است روزی از روزہا حضرت ایشانرا گذر بر بیلوت افتادہ بود و چون بزیر سایہ درختی نشستہ سادات آن موضع را از قدم شریف او خبر رسیدہ میان عبدالرحمن معہ جماعۂ سادات استقبال نمودہ بقصد زیارت در رسیدند اما حضرت ایشان از دور ممانعت نمودہ و بشرف مصافحہ و معانقہ بکدیگر نگذاشتہ و رخصت ندادہ و چون از اظہار تقصیرات و خطیات خویش کہ موجب عدم صحبت با دولت ہمگنان باشد پرسیدہ گفت ظاہر ترین تقصیرات آنکہ حدود از ازار و آستین را مرعی نداشتہ اند مگر از وعید این معاملہ باخبر نمے باشید کہ این معا موجب محرومی از نظر رحمت باری تعالی باشد تا بعد از ان حضرت ایشان بدست عہد و رعدی معلوم بریدہ بعدہ مصافحت

ف ازانجملہ آنست ۲

ف روزی از روزہا

همدیگر نموده و ایضاً حضرت ایشان ذو رکعت نماز را سر برهنه شب بجا آوردی و در هر رکعت هزار بار فاتحه خواندی و علی هذا القیاس شب و روز بانواع ریاضت و طاعات و عبادات اشتغال نمودے و در ادای امر معروف و نهی منکر بغایت چالاک بودی تا که شخصے بی نماز و مبتدع را در شهر خود نگذاشتی و ایضاً در علم تصوف و سلوک هم از روی حال و هم از روے مقال وحید زمان و مستغرق آن بحر بے پایان بوده چه در حصول این علم بخدمت اقدام حضرت شیخنا و امامنا روزگار طویل و عمر جلیل بسر برده بود و از انفاس قدسیه حضرت شیخنا مستفید آمده بود تا که مبلغ سه صد اذکار با سند تصور و افکار کما ینبغی از حضرت شیخنا دریافته بود اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لَنَا وَلَهُ وَلِجَمِیْعِ الْمُؤْمِنِیْنَ وَالْمُؤْمِنَاتِ الْاَحْیَاءِ مِنْهُمْ وَالْاَمْوَاتِ از انجمله آنست که ملا جمال الدین ملتانی عالم ربانی و برگزیدهٔ حضرت شیخنا سبحانی بود بانواع علوم آراسته بل هوا و بدعت عداوت تام و بحث بالا کلام میداشته شنیدم از وے که از مملکت خراسان روافض چند موافقت کرده همراهی نموده بجانب هند روے آورده بعدهٔ هر کدام ایشان باطراف و جوانب متوجه شد چنانکه یکے از ایشان بمردم یوسفزی پیوسته جماعهٔ از ایشان را کافر را رفضی ساخته و خود را پیر پهلوان نامیده و چون درین میان بادشاه اسلام نیست روزگار مدید درین مردم بسر برده و هیچکس تفحص احوال او ننموده و دیگر ایشان به لاهور توجه نموده تا شیخ الاسلام تهانوری او را بدوزخ فرستاده و یکے از ایشان به کشمیر در آمده و در اثبات مذهب رفض دلایل ناموجه بر علماء ایراد نموده چون این فقیر نیز از برای تحصیل علم در کشمیر بوده در مصاف مباحثه و مجادله او قیام نمودم اما بعون الله و توفیقه او را خجل ساختم تا حکام عظام و علماء ذوی الاحترام مصلحت بر آن دیدند که او را زنده در گور کردند روز دوم مردم او را باز از زنده یافتند پس ازانجا که خوارق عادات از اعداء مکرر استدراج می باشد در حق ایشان خوارق او را انگار نستیم بل روز دیگر او را زنده با تش سوختیم اما یکے از پسران ملا جمال الدین عبد الله نام بیعت

[حاشیه:] ... مرا از ... / ... روز دوم او را ... زنده یافتند ...

اہل ہوا نمودہ و در انواع الحاد رسائل نوشتہ ذکر را فرض دائم گفتہ احتراز مے باید نمود **ازانجملہ آنست** کہ ملا عبد الرحیم مانکراوی دانشمند مدقق و مرتی مرفق بودہ در اثبات مذہب سنت و جماعت و ابطال مشرب اہل ہوا و بدعۃ منقولات معتبرات از تفاسیر و احادیث و سائر کتب ائمہ عالی برکات جمع مے کردہ و تالیف می نمودہ و برین مضمون تالیفے چند انشاء کردہ چون رد البدع وغیرہ اما در بعضے تالیفات او بعضے کلمات نامناسب افتادہ و در بعضے امور جد و جہدی بیفایدہ بردہ نود رآیندگان را باید کہ بصحت برسانند بعد ازان متعبیت نمایند و آنچہ ایشان فرمودہ اند کہ نام پدر مہتر ابراہیم صلوٰت علیہ تارخ بودہ و آزر نام عم ایشان بودہ آن از ایشان سہو افتادہ چہ در تیسیر الکلام وغیرہ آوردہ کہ نام پدر ابراہیم صلوات اللہ علیہ آزر بودہ کہ او را تارخ نیز گویند وایضاً آنچہ ایشان فرمودہ کہ ہر کہ قوت یک روزینہ داشتہ باشد صدقۂ فطر را ادا باید کرد کہ آن از مذہب ما نیست بل از مذہب امام شافعی است. **ازان جملہ آنست** کہ ملا عبد الوہاب مانکروای دانشمند مدقق و فقیہ محقق است متع اللہ المقتبسین بطول بقائہ این مرد نیز از فضلاء این ایام و از کبراء این مقام است و در اثبات طریقہ شریفہ شرعیہ محمدی و در استقامۃ دلایل نقلی و عقلی بر صحت سنۃ احمدی تالیفات بسیار و تصنیفات بے شمار داد و ہم در ابطال انواع مذاہب باطلہ از قدریہ و جبریہ و رافضیہ وغیرہم دلایل واضحہ اکثر من ان یحصی بر پای مبدا و چون این مرد متبحر در انواع علوم است ہم در تالیفات نثری دستی رفیع دارد ہم در تصنیفات شعری پایگاہ منیع بعضے از تالیفات او بزبان عربی افتادہ و بعضے بزبان ہندی و کتاب کنز الدقایق را نیز نظم آوردہ امید کہ در تمام عالیمقام بسہو و زللے را گذری نباشد بفضل اللہ تعالیٰ و توفیقہ **ازان جملہ آنست** کہ ملا حبیب شلمانی مرد سعید بودہ و لپسر او ملا رکن الدین نیز مرد اہل است **ازانجملہ آنست** کہ میان عیسے پکھری ساکن اٹک کہ از سادات پکھری است مرد سنی و زاہد و اہل صلاح و دیانت است **ازانجملہ آنست** کہ ملا احمد توبی در میان مردم

بوسفزی در قبیله ملی زی ساکن موضع لنگر از علمار اتقیار بوده چه سایر اتباع
خود را بر سنت و جماعة مستحکم گردانیده بود و یکے از فرزندان او ملا هارون نام نیز
مرد باصلاح و عالم با فلاح است اکثر مردم اکوزی را از بدعت بسنت و از
انکار به اقرار آورده الحمد لله علی ذلک و از انجمله آنست که سید هارون و ملا
علی در میان مردم کاکیانی این هر دو برادر از علما اتقیا و از عرفار اصفیار بوده وصف
و تعریف ایشان از فوق الحد و العداست و اولاد ایشان نیز اہل سنت و جماعة
اند اما چون منصب قضار اختیار کرد در تحت وعید قول خیر البشر در آمده علیه
الصلوٰة والسلام من جعل قاضیا فکانما ذبح نفسهٗ بغیر سکین
ازان جملہ آنست که ملا عزیز لمغانی ساکن لمغان از علما اہل ہوا
است چه تابع ملا دلی آمده و بشعوذ ہاے جن مغرور و فریفته گشته و در معرفت
ذات و صفات باری تعالے نیز لغزش یافته از انجمله آنست که ملا سلطان
صافی نیز در تبعیت ملا دلی لغزش خورده کلمات کفر را بر زبان میراند چنانکه ملا
دلی را بر ابو بکر صدیق فضیلت میداده نعوذ بالله من کفر و پسر او خلیفه قاسم
درین دعوی و درین شعوذ ہا جن بحد کفر رسیده آلات ملاہی نواختن و سرود
گردن و رقص درزیدن زنان و مردان جایز داشته و چون در مباحثه
تجل ساختش از کفر جلے احتراز نموده اما از کفر خفے اجتناب نمی نماید چه در مرتبه
غیب جن قرار گرفته و آنرا دین و ملت و وصول بحضرت عزت تصور کرده
و جمیع احوال از ایشان از تقریر رساله ملبیهٔ معلوم میگردد چنانکه بتحریر پیوست
من قبل از انجمله آنست که ملا ابو احمد تارن نیز تبعیت ملا دلی نموده ازان
جمله آنست که ملا لالو اتمان خیل نیز گاہے مایل بجانب ملا دلی مے گردد
و مرتبه غیب جن را مرتبه میداند و سبب لغزش این علمار آنکه ایشان
از علم کلام و عقاید که قوام دین محمدی بدانست محروم اند و از علم تصوّف
و سلوک که سرمایهٔ علوم اند بی نصیب اند و خدمت شیوخ اصفیا و که
علماء اتقیاء باشند در نیافته اند ازان باندک و بیش معامله فریفته
گرود گمراه شوند ازان جمله آنست که ملا رحمت الله دانشمند باغیان

که متوطن اٹک بوده در ابتداء احوال خود را ماده ورع و تقوی اشتهار نام داده اما در آخر احوال همه اهل اسلام را کافر دانسته بجز اتباع خود و تناول اموال مسلمانان را بر اتباع خود حلال گردانیده و ایضاً عقیده او بران رفته که بعد از محمد آخر الزمان پیغمبری از جائزات باشد بنابران دعوی پیغمبری نیز خفاء کرده نعوذ بالله من کفره و چون در مباحثه و مناظره عامیه بایراد دلائل نقلی و عقلی مخجل ساختمش از نجد و فرار نموده بدعوی آنکه به بیت الله میروم ولیکن فی لعنت الله میرفت پس در حدود کچھ بکران خود را اشتهار داده بعضے ضعفاء مسلمانان را از ره برده الله تعالی توفیق و هدایت رفیق گرداند جمله مومنین و مومنات را ایمنه و کمال کرمه از الجمله آنست که ملا حنیفه صافی از علماء اتقیاء بوده ازان جمله آنست که اولاد ملا محمد حاجی ننگنهاری که در میان مردم یوسفزی اند همه اهل صلاح و اهل علم اند خصوصاً ملا عبد الکریم از علماء کبراء این ایام است ازان جمله آنست که اولاد ملا محمد که در حدود هزاره موضع قاضی پور متوطن اند همه اهل سنت و جماعة اند از الجمله آنست که ملا مهری برجی از علماء اتقیاء نیست روایات مفتریات را اکثر من ان یحصی بر حواشی کتابهاء خود ثبت نموده بل بعضے روایات مرجوحه را در حین انتساب در کتب ائمه بقوت علمیه مندرج گردانیده و میگرداند نعوذ بالله من فساده ازان جمله آنست که ملا پائنده صافی اگرچه در صحبت شیخ خبیث ملا ولی باماجتی کرده و نصیحت نرسانیده اما امید هست که الله تعالی او را بر جاده شریفه سنت و جماعة مستقیم دارد زیرا که تبعیت اهل هوا نموده و ملا مهرداد صافی تبعیت ملا ولی نموده بود اما الله تعالی او را توفیق داده و ازان عقاید باطله برگشته ولیکن ملا رکن الدین که افغانان او را ملا نصر الدین میخوانند لاف از صلاح و تقوی میزند اما از تبعیت ملا ولی بر نمیگردد و مرتبه غیب جن را مرتبه کلی مقصود اصلی تصور میکند امید نیست که ایمان بسلامت برد زیرا که بسیاری از مومنان بشومیت بدعت ایمان بباد داده اند نعوذ بالله من ذلک ازان جمله آنست که پسر ملا یعقوب قاضی ابراهیم نام گوشت اسپ را حرام کرده و از

اجماع امت بدر میرود نعوذ باللہ من مفارقۃ السنۃ والجماعۃ از انجملہ آنست
کہ ملا میرو مہمند زی شیخ افغانان بودہ بقدر وسع زہد و ریاضت می ورزیدہ
اما مشعلہ علم دینی کما ینبغی با خود ہمراہ نداشتہ و شیخ قاسم کاکیانی نیز
خیرات و صدقات نافلہ صرف فقراء و اغنیاء مے کردہ اما از علوم دینی ہیچ
نصیبے نداشتہ اما شیخ نورہ کاکیانی مایل بمذہب رفض والحاد و مغرور مرتبہ
جن است عداوت علماء می ورزید و شیوہ او آنکہ سوال بالحاح و تصرف
باسراف مے نماید و افغانان این نوع مردم را شیخ کامل میگویند نعوذ باللہ
من جہالتہ ازان جملہ آنست کہ شیخ قنبو الیاس زی از قبیلہ سالار
زی در زہد و ریاضت استحکام داشتہ و اولاد او تماہم معتقد مذہب
سنت و جماعت اند فرزند او ملا ابراہیم و نبیرہ او ملا اسحاق آمر معروف
و ناہی منکر اند و در دوستی علماء و فقراء اسلامیہ جہد تمام می نمایند و سایر
اتباع و اقربای ایشان بر مذہب سنت و جماعت مستحکم اند و ملک
متہ خان الیاس زی از قبیلہ نسوزی با جمیع اولاد خویش از مذہب
رفض و الحاد برگشتہ بسبب تبعیت اولاد شیخنا در مذہب سنت و جماعۃ
مستقیم آمدہ الحمد للہ علی ذلک و در قبایل اہل سنت یافتہ مے آیند
اما در قبیلہ عایشہ زی شخصے از اہل صلاح کما ینبغی معلوم نشدہ و در قبیلہ
گدائی زی ملک خواجو ملک او دریا معتقدان مذہب و جماعت اند اما سایر
مردم ایشان اہل ہوا اند و از مردم ملی زی قبیلہ چغرزی تماہم اہل سنت
و جماعت اند مگر بعضے از ایشان اہل ہوا و بدعت اند و از قبیلہ نورزی اکثر
ایشان اہل سنت اند مگر بعضے از ایشان اہل ہوا و بدعۃ اند از طائفہ برت خیل
قبیلہ الہداد خیل تماہم اہل سنت اند بنا بر تبعیت نمودن ایشان سرداران
خود را چون ملا عبد اللہ کہ مشہور بہ ملا مدو بن بہلول است و ملک پایندہ
بن ہمراہ آنچہ حق است از روے تحقیق جملہ مردم نورزی بنا بر تبعیت ملا
عبد اللہ در مذہب سنت و جماعۃ در آمدہ اند و در قبیلہ دولت زی از مردم
بارک شاہ زی ہیچ احدے از اہل صلاح معلوم نشدہ مگر نبیرہ ہای دختر حضرت

شیخنا و اتباع ایشان و در مردم مهمندزی نیز بعضے اہل سنت یافتہ می آیند امادر
مردم اسمٰعیل زئی اگرچہ پیش ازین ہمہ اہل صلاح و اہل سنت و جماعت بودہ
اند بنا بر تبعیت نمودن ایشان سرداران دین داران را چون شیخ ابدال و
ملک پیر علے و خواجہ علے و ملک کاکو ولیکن درین ایام ہمگی بالحاد و ضلالت
درافتادہ اند مگر پسران علے و خواجہ علے و زکریا و پسر ملک یحیی و غیرہم و در
مردم اکوزی چون علاؤ الدین زئی دو قبائل اند از قبیلہ بابوزئی از ایشان
ہمہ اہل سنت و جماعت اند و از قبیلہ عثمان ملا مصری بن آدم خان و اتباع
او اہل سنت و جماعت آمر معروف و ناہی منکر اند و از قبیلہ شامی زئی
ملا یوسف بن عادل اہل صلاح است با اتباع خویش و قبیلہ شموزیے
تمامہم اہل سنت اند بنا بر تبعیت نمودن ایشان شیخ منظور را و از قبیلہ
یوسف خیل ملا یارا خان اہل صلاح است با اتباع خویش و از قبیلہ
بلی زئی شیخ ماما و ملا شاہی اصل اند با اتباع خویش و از مردم رانی زئی
ملا ماجو اہل صلاح و اہل سنت و جماعت است با اتباع خویش و از مردم
حاجی خیل فتح بن ششید و اہل صلاح است با اتباع خویش در مردم بابوزئی
آدم بن ماما اہل صلاح و اہل سنت است با اتباع خویش و از مردم موسیٰ
خیل ہیچ شخصے اہل صلاح معلوم نشدہ بل اکثر ایشان بنا بر تبعیت نمودن
مرزا کریا صواتی را مذہب رفض و الحاد افتادہ اند و در مردم مندڑ در قبائل
رجر اہل صلاح یافتہ مے آیند و در قبیلہ باموزئی نیز اہل سنت یافتہ می آیند
و از بنیر پاسے ملا میرہ ملا خواجہ خدو و شیخ ادین اہل صلاح و اہل سنت
و جماعت اند و لیکن در قبیلہ سدوزئی ہیچ فردے از اہل صلاح معلوم
نیست مگر ملا میرداد و شیخ ایوب کہ آمر معروف و ناہی منکر اند و ملک کالو خان
بن رستم و بالو اہل سنت اند اما اہل صلاح نیند و در مردم غوریخیل قبیلہ
داؤدزئی اہل سنت اند و ملک محب مہمند نیز اہل سنت است و ملک
حسن داؤدزئی نیز اہل سنت است اما در مردم خلیل اہل سنت کم
یافتہ می آیند چہ تبعیت پیر تاریک نمودہ اند و در مردم کاکیانی اہل صلاح

واہل سنت یافتہ می آیند چون ملک یحییٰ و ملک عیسیٰ وغیرہ اما از سرداران مردم مہمندزی ہیچ شخصے از اہل صلاح معلوم نشدہ مگر علی بن ابراہیم الیاس زئی از سرداران مردم مہمندزی میر دلیس خان معتقد اہل سنت است.
و از مردم شلمانی ملا ابراہیم با اولاد و اتباع خویش اہل سنت است و از مردم لمغانی ملک حبیب با اولاد و اتباع خویش اہل سنت است اللہ تعالیٰ ما و او و ایشان و جملہ مؤمنین و مؤمنات را بر راہ راست محمدی ثابت دارد بمنہ و کمال کرمہ بدان اے فرزند کہ سبب تذکرۂ عوام ابرار و اشرار بعد از ذکر علماء و اخیار آن بودہ کہ تا اولاد این مذکورین بعد ازین از احوال آباء و اجداد باخبر باشند ہر کہ از اہل صلاح و اہل سنت باشند اولاد ایشان بنا بر تفاخر بمذہب آباء و اجداد تقلید نمایند زیرا کہ این مردم در امور دین و دنیا مقلد سے باشند و اکثر تقلید آباء و اجداد اختیار کردہ اند اہل سند و رسم آباء و اجداد را حجت قوی تصور کردہ اند و میگویند کہ اگر این رسم و دین کار بد بودی پدران ما بجا نیاوردی و ہر کہ اہل ہوا و بدعۃ اولاد ایشان را مگر توفیق رفیق گشتہ از آن مذہب باطلہ بگردند و در مذہب شریف سنت و جماعۃ آرند تا در بحر ضلالت نسوزند و ہلاک ابد نہ گردند اکنون عوام مسلمانان را باید کہ از مذہب باطلہ مذکور بگردند و در مذہب وثیق سنت و جماعت مستقیم و گردند در تتمیم ... ایمان را بدست آرند تا از اہل سعادت و نجات گردند و ایمان مجمل در حق عوام این ایام اینکہ خدای را یکے دانند بلا اثبات جہت و تشبیہ مر او را و بلا ایراد عبادت و اشارت مر ذات او را و محمد را پیغمبر مطلق و راہبر برحق دانند و ہر چہ آوردۂ محمد است و فرمودۂ اوست از قرآن و احادیث و سائر کتب اربعہ ہمہ را حق دانند و قبول کردۂ محمد را قبول دارند و رد کردہ شدہ محمد را رد دانند بعد از محمد آخر زمان پیغمبری جائز ندارند و دعوے کنندۂ پیغمبری را بعد از محمد آخر الزمان کافر خوانند و سائر احوال قیامت را از حشر و نشر این اجساد بعینہ و بہشت و دوزخ را حق دانند و ہمہ پیران مستقیم بر جادۂ شریفہ شریعت و طریقت سنت را قبول دارند بی آنکہ یکے را بد و بدو ستی گیرند و دیگر از اہل اسلام

رابدشمنی که این موجب زوال ایمان است و جملهٔ پیران باطل رابدشمنی گیرند
و بعداوت پیش آیند و از جمله مذاهب باطله بیزار گردند تا دوستی خدا و رسول
خدا راشایند و بی اصابت حرارت باشدت نیران در جنات الخلد در آیند
آمین یارب العلمین اے فرزند اگر امعان نظر و حذاقت بصر درشان
این فقیر بکار بری همه افعال و اقوال مرا موافق سنت و جماعت یابی و همه
رسوم و آیین مدعیان مخالف این مذهب موافق بدعة و زندقه یابی پس
نیست عداوت اشرار ایام باین فقیر مگر از روے هوای نفسانی مگر بمثل من و
بمثل ایشان ازین مثل معلوم گردد حکایت فی ایامنا سفیهی از سفهاء
مردم الیاس زئی از غایت جهل و سفاهت که خیر را از شر و دیو را از دد
نشناختی و از نهایت سفاهت و حماقت با هر که ملاقی شدی جنگ و جدل
بے فایده بنیاد کردی تا اکثر اهل دیار از مردگوئی او و از ترش گفتگوی او راه
بر کنار گرفتے و در زمان ارادهٔ عقد ازدواج زنی را در تحت عقد نکاح خود در آورد
که او نیز موصوفه بدین باوصاف مذکوره بوده و چون از ایشان فرزندی بوجود
آمدی همگی بر رسم والدین مبتلا بمرض ما خولیا می بودی تا از قضا بیچون و گردش
گردون فرزند پسینه از ایشان مردے باصلاح و اهل خیر زیرک و نیز فهیم
در امور دنیا پیدا شده بر رسم والدین و برادران و خواهران استهزا
مے نموده بل از اکثرے معاملات بے حاصلات زجر میکرده و منع مے ساخته
تا درمیان ایشان عداوت و مخالفت افتاده و همگی خیل خانه او را بدیوانگی و
سفاهت منسوب کردند مصلحت قتل او را درمیان نهادند آخر الامر که خدا این
این مردم مصلحت بران دید که آن فقیر بے گناه را از آن جماعة سفها جدا
کرده و بجاے دیگر و طرف دیگر از اطراف دیار ساکن و متوطن گردانیده زہے
بشرف و سعادت این فقیر که از بهر اظهار دین محمدی و سنت احمدی میکشند
نقلست هر حیوانے که از بهر الله تعالی کشته و ذبح کرده اند فردا ے قیامت
بر سائر حیوانات تفاخر نماید الٰهی آنچه این فقیر خاطی و مستغفر من الشیطان
الرجیم و این حقیر عاصی ملتجی بسم الله الرحمن الرحیم عبدالکریم از کلمات جان

پرور ملک العلماء الراسخین رئیس الفضلاء المتبحرین تاج العرفاء الکاملین زبدة
الاصفیاء الواصلین سیف السنة والشریعة الغراء ماحی البدعة والضلالة
والهولا استاد محقق و مربی مرفق و پدر مشفق المتفرع الی الباری شیخ الاسلام
والمسلمین شیخ درویزه ننگنهاری قدس سره در تحریر آورده و تالیف نموده
و آنرا بتذکرة الابرار والاشرار نامیده امید از کرم عمیم ولطیف قدیم آن که
سهو و زلل را در وجانیدهی و بنظر اعز و اشرف علما اتقیا و عرفا اصفیاء منظور
سازی تا بر صحت او در حق ایمان این جانبان دعاء مقرون باجابت فرستند
و بر زلت او قلم عفو کشند و باصلاح آن اندیشه بر قصور علم و ادراک و تقلیل بضاعت
خویش اعتراف تام دارم کقول من قال **بیت**

نه کنی عیب گر تو بتوانی !   که در وحله بپوشانی !
من بعجز و قصور معترفم   نه چو نادان و احمق خرفم !

و ایضاً چون خرما بشیرینی اندوده پوست :: چو بازش کنی استخوانی در دست
و آنچه از روایات مفتریات تکرار افتاده از جهت مناسب محل آنرا عیب ندارند
اما آنچه حق است از روی تحقیق بر عقاید اهل سنت و جماعت و غلط نیابند
مگر عیب الفاظ و ترکیب زیرا که تمام مسایل و عقاید اهل سنت و جماعت
از کتب ائمه شریعة منقول نموده و درین مجموعه ثبت گردانیده ام تا هر که مسایل
مذکوره را خلاف ورزد و این فقیر را به غلط نسبت کند او مریض بمرض هوا باشد
و تواعد مریض آنکه آب شیرین با تلخ نماید و چشم بمایه آفتاب را تاریک داند.
و الله اعلم بالصواب **مسئله** منجم و غیب گوی را چیزی دادن و خدمت
کردن بمال جائز نباشد و راست گوی داشتن منجم و غیب گوی را در
گفتار او کفر باشد و همچنین اگر نیک و بد روزگار از ستارها داند کفر باشد
و اگر نیک و بد روزگار را از خدا داند ولیکن ستارها را از آن سبب داند
آن کس عاصی باشد پس بهر حال باید که ازین اعتقاد باز گردد و نیک و
بد را از خدای تعالی داند و اکثر مردم این دیار از مردم صواتی و غیره بسبب
ستارها و بسبب پرسیدن منجمان و اعتقاد کردن بر آنکه منجم از غیب خبر دارد

کافر شده اند چنان که بعضے گویند که باران باریدن از فلان ستاره بوده و یا
فلان واقعه را فلان منجم و غیب گوی بمن گفته بود همچنان آمد این کفر باشد۔
و در تحفۃ المسلمین آورده که تصدیق بکاهن و منجم و فال گوی و ساحر
کفر است و ایضا گفتن مردن نزد دیدن هالۂ قمر باران خواهد بارید و مدعے علم
غیب باشد نه علامت آن کفر است انتهٰی کلامه و فے التمهید و من
رای الفعل و التدبیر من غیر الله تعالے فهو کافر و روی عن
النبي صلی الله علیه وسلّم انه نهٰی عن حلوان الکاهن
وهو اعطاء الکاهن و روی عنه م انه قال من اتی عرافًا او
کاهنًا و صدقه علے ما یقول فقد کفر بما انزل الله علے محمد ؐ
یعنے القرآن و المعنے فیه و الله اعلم بان الکاهن اذا قال ان الفلک
یفعل کذا او النجوم یفعل کذا و رای الفعل من هذه الاشیاء
فانه یکون کافرًا و من صدقه علے ذلک یصیر کافرًا و من رای لفعل
من الله و عرف هذه الاشیاء سببًا بانه یقول بان نجم کذا اذا
بلغ برج کذا او دقیقة کذا فانه یکون بامر الله کذا فانه لا
یصیر کافرًا بل یکون مخطیا لیفر فیه و حکی عن شمس الائمة
عبد العزیز بن احمد الحلوانی بخارا رحمة الله علیه انه
سئل عن المنجم و علم النجوم قال علم النجوم فی السماء حق و
فی الارض منسوخ و العمل به باطل و المنجم مخطئ انتهٰی کلامه
پس اکثر اہل دیار بسبب پرسیدن منجمان و غیب گویان و فال گویان
ایمان بباد داده اند و در شرح مشارق آورده هر که غیب گوی را از علم
غیب بپرسد چهل روز نماز او قبول نه شود و همچنین از برای مضرت پریان
گوسفند و مرغ وغیره کشتن و بخوان آن چیزے نوشتن کفر باشد
و بخت نامه را دیدن روا نباشد و به کتاب طالع نامه اعتقاد کردن که
فلان بسایه فلان زحمت یافته و فلان دیو و پری آسیب یابنده و فلان چیز
صدقه باید کرد و فلان وقت صحت یابد و غیر ذلک این همه از منهیات شرعیه است

اذا قال ان الفلک یفعل کذا الخ

و این طایفه حشویه گویند و در تفسیر یعقوب چرخی آورده است نصیب تو این
است که پری خوانی نه کنے و از برای پریان خوبی نکنی که کافر شوی و عروس بر تو
طلاق شود و اعتقاد بکتاب طالع نامه و حشویان نادان نکنی و بوی خوش
سوختن و چراغ نهادن از برای دفع مضرت پریان نکنی انتهی کلامه **مسئله**
ایمان اقرار کردن است بزبان و باور داشتن است بدل یعنی با همه شرائط
ایمان را از روے تفصیل برزبان راند و یا از روی اجمال بگوید که قبول کردم
آنچه قبول کرده محمد رسول الله است بیزارم از آنچه محمد رسول الله از ان بیزار
بوده است بعده این مجموعه را در دل باور کند تا مسلمان شود پس آنچه بعضے
گمراهان گمان برده اند که محض معرفت الله تعالی و وحدانیت او ایمان باشد.
آن محض کفر و الحاد است کما ذکر فی التمهید رکن الایمان الاقرار باللسان
و تصدیق بالقلب الی قوله و اما من قال ان الایمان هو المعرفة بالقلب
دون الاقرار باللسان وقال انه اذا عرف ربه لا یضره المعصیة و ان
شتم ربه و کما لا ینفع الاقرار بدون المعرفة هکذا لا یضره الانکار مع
المعرفة الجواب قلنا ان الله تعالی شرط الاقرار مع المعرفة بدلیل قوله
تعالی فَاَثَابَهُمُ اللّٰهُ بِمَا قَالُوْا وروی عن النبیؐ انه قال اُمِرْتُ ان
اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله ، وقال ؐ مفتاح الجنة لا اله الا
الله و قالؐ من قال لا اله الا الله خالصًا مخلصًا دخل الجنة شرط
الاقرار مع المعرفة دلّ ان المعرفة المحضة لا یکون ایمانا والمعنی فیه
وهو ان ابلیس علیه اللعنة قد عرف الله تعالی حق المعرفة ثم لمّا
وجد منه الکفر باللسان صار کافرا وقال الله تعالی اَلَّذِیْنَ اٰتَیْنٰهُمُ
الْکِتٰبَ یَعْرِفُوْنَهٗ کَمَا یَعْرِفُوْنَ اَبْنَآءَهُمْ ثم المعرفة مع الانکار او من
غیر الاقرار لا ینفعهم فی الدنیا ولا فی الاخرة دلّ انه لا یکون ایمانا
انتهی کلامه و ایضًا آنچه بعضے اہل غرور عوام را غرور دهند و خداع که یکبار
کلمه طیبه را برزبان رانید مسلمان خواهید شد اگرچه نه از روی اخلاص اعتقاد
باشد آن محض کفر است و فی التمهید و اما من قال ان الایمان هو الاقرار

المفر دیؤدی الی الکفر لان اللہ تعالیٰ شہد بابطال ایمان المنافقین حیث
قال وَاللّٰہُ یَشْہَدُ اِنَّ الْمُنَافِقِیْنَ لَکٰذِبُوْنَ وھو قد حکم بصحۃ ایمانہم
وھذا کفر واللہ تعالیٰ شرط الاعتقاد مع الاقرار بدلائل التی ذکرنا
فیہ قال المہتدی ابو شکور السالمی ناظرت حشویاً من الکرامیۃ الی
قولہ فقلت فقلت وماذا تقولون فیمن قال لا الٰہ الا اللہ واعتقد غیر
ذلک قال انہ موٴمن قلت فما بینکم الا ان تقولون ان الموٴمن منافق
فتحیّر وانقطع عن کلامہ لان الباطل لا یقابل الحق انتہی کلامہ
ایضاً فیہ ان الرجل اذا قال لا الٰہ الا اللہ ولم یتبرّء عن الکفر فانہ
یکون منافقاً لان التبرّی عن الکفر شرط الصحۃ الایمان بدلیل
قولہ تعالیٰ فَمَنْ یَّکْفُرْ بِالطَّاغُوْتِ وَیُؤْمِنْ بِاللّٰہِ فَقَدِ اسْتَمْسَکَ
بِالْعُرْوَۃِ الْوُثْقٰی ایضاً ان الکافر لو قرء القرآن من اولہ الی اٰخرہ
ولم یعتقد علی صدقۃ فانہ لا یحکم باسلامہ انتہی کلامہ
پس باطل آمد قول کسانیکہ مجرّد لا الٰہ الا اللہ را ایمان دانستہ اند وبدان
غرور ورزیدہ اند فی تیسیر الکلام ولو امن بالشرائط کلہا الا
شرطاً واحداً فانہ یکفر ولا یصح ایمانہ انتہی کلامہ وفی التمہید
قال اھل السنۃ والجماعۃ شرائط الایمان ما یجب الایمان بہ ولا یصح
بدونہ ویکفر بالانکار والرّد وھو کل ما ثبت بالخبر الواحد واتفق
الفقہاء علی صحۃ ذلک واجتمعت علی قبولہ من غیر تاویلٍ فانہ
یکون من شرائط الایمان کعذاب القبر والصّراط والمیزان والشفاعۃ
والمعراج الی السماء وامثال ھذا ثبت بالخبر الواحد ولکن لفقہاء
والصحابۃ اتفقت علی صحۃ ذلک وقبولہا فحل محل الاجماع
فانہ یوجب الایمان بہ الی قولہ والفرق بین الشرائع والشرائط
عندنا ان الشرائط تسمّی منّۃ والشرائع تسمّٰی خدمۃ والملّۃ
نھمّ بدون الخدمت والخدمت لا نھمّ بدون الملّۃ والمنّۃ یشترط
فیہا الدوام والخدمت لا یشترط فیہا الدوام ولو ترک شیئاً من

من الاوامر او ارتكب شيئاً من النواهي بنظران فعل ذلك استحلالاً لانه يكفر ولو فعل عصياناً فانه لا يكفر انتهى كلامه پس معلوم شد كه مجرّد كلمه طيبّه در حق هر كدام از كفار ايمان نباشد بل در حق بعضے ايمان باشد مادام كه خلاف اسلام از و ظاهر نشود و اگر خلاف اسلام ظاهر شود باز كافر گردد اگر بعد از ان تجديد ايمان نيارد كافر باشد اگرچه كلمه طيّبه را بر حكم عادت گفته باشد چنانكه از عبارت تمهيد مفهوم آمد من قبل زيراكه كفر و اسلام در يك محل ثابت نميشود زيراكه در حق بعضے از كفار مجرّد لا اله الا الله ايمان ميباشد اگر از روے اعتقاد بر زبان رانند و از خدايان باطل بيزار گردند و در حق بعضے ايمان نباشد تا محمد رسول الله را بر زبان رانند آنگاه مسلمان بيزار نشوند و در حق بعضے از كفار اين هر دو ايمان نباشد تا همه اديان باطله را انكار نكنند و از دين باطل خود بيزار نشوند مسلمان نميگردد كما ذكر في شرح القدوري ومن الكفار من يجحد الباري سبحانه وتعالى كعبدة الاوثان ومنهم من يقر به ويشرك به غيره كالثنوية فاذا قال احد من هؤلاء اشهد ان لا اله الا الله كان ذلك اسلاماً منهم وكذا اذا قال اشهد ان محمداً رسول الله ومنهم من يقر بالتوحيد ويجحد بالرسالة فاذا قال لا اله الا الله لا يصير مسلماً واذا قال محمد رسول الله يصير مسلماً واليهودية لا يصير مسلماً بذلك يعني باتيان الشهادتين حتى تتبرء من الدين الذي كان عليه لان طائفة من اليهود يقرون بانه صلے الله عليه وسلّم نبي مرسل مبعوث الى العرب خاصة دون بني اسرائيل ولو قال واحد منهم اني مؤمن لم يكن بذلك مسلماً لانهم يزعمون ان الايمان والاسلام ما هو عندهم انتهى كلامه پس مرتدان اين زمان كساني اند كه به گفتن كلمه طيبه مسلمان نه شوند تا بيزار نگردند از دينے كه بدان انتقال نموده اند يا بيزار كردند از ان عقيده كه بدان مرتد شده اند چنانكه در شرح قدوري آورده است اگر مرتد شد مسلماني از دين عياذاً بالله عرضه كرده شود بروے اسلام را الى قوله وكيفيت

توبه او آنکه کلمهٔ شهادت بگوید وتبرا کند از کل ادیان بغیر دین اسلام انتهی کلامه

مسئله ایمان غیر از عمل است وعمل غیر از ایمان است که بتحریر پیوسته من قبل وعمل چنانکه نماز وروزه وحج وزکوٰة وغیر ذلک از اوامر اسلام بجا آوردن وازمناهی دور شدن از اعمال اسلام است تا اگر شخصے ایمان داشته باشد یعنی ایمان بمومن آورده باشد واعمال را ترک داده باشد بلا استحلال او مسلمان باشد واگر شخصے اعمال اسلام از اوامر بجا آورده باشد واز نواهے مجتنب باشد امااز بعضے شرائط ایمان انکار آرد چنانکه از پیغمبر آخر زمان منکر شود یا بعد از محمد آخر زمان پیغمبرے جائز دا ند ویا از قرآن منکر شود ویا از یک حرف قرآن منکر شود ویا از یک مسئله شرعی منکر شود ویا یک حق را ناحق گوید ودر دل حق داند کافر گردد نعوذ بالله من ذلک زیراکه قبول کردن جمله احکام اسلام را ایمان گویند وقبول ناکردن احکام اسلام را کفر گویند پس چون درمیان کفر واسلام جای دیگر نیست اگر از تمام احکام انکار کند هم کافر میشود واگر از یک حکم انکار کند هم کافر میشود کما ذکر فی تیسیر الکلام لو انکر شرطا واحدا او وصفا واحدا فانه یکفر بلا خلاف انتهی کلامه پس باطل آمد قول کسانیکه در کافر شدن مسلمان بکلمهٔ کفر شک دارند وعوام را غرور میدهند وبر کلمهٔ کفر گفتن تحریض میکنند بل این نوع مدعیان خود کافر می گردند زیراکه دلالت کردن شخصے را بر کلمهٔ کفر وبر رسم کفر کفر باشد این معنے را در ردع البدع باید دید وفی الامالی **شعر**

وَلَفْظُ الْکُفْرِ مِنْ غَیْرِ اعْتِقَادِ ... بِطَوْعٍ رَدُّ دِیْنٍ بِاغْتِفَالٍ

وفی شرح المسمّی ببحر اللآلی ان من اتی بلفظ الکفر من غیر اعتقاد وعلم بانه کفر طائعا ردّ دین ای خروج من الایمان الی الکفر بالغفلة المکتسبة من المعاصی وارتکاب النواهی ذکر فی فصول العمادی ان من اتی بلفظ الکفر مع علمه بانه ان کان من اعتقاد لاشک انه یکفر وان لم یعتقد او لم یعلم انه کفر ولکن قال عن اختیار کفر عند عامة العلماء ولا یعذر بالجهل انتهی کلامه وفی البزدوی الهزل بالردة

کفرا لا بما هزل به ولکن بعین الهزل لان الهازل جاد فی نفس الهزل مختار راض والهزل بکلمة الکفر استخفاف بالدین الحق فصار مرتدا بعینه لا بما هزل به الا ان اثرهما سواء انتهی کلامه **مسئله**

اصح الاقاویل در هفتاد و دو فریق اہل ہواء آنکہ تمامہم از اہل نار اند کما ذکر فی التمهید وروی عن عبد الله بن عباس انه قال فی معنی قوله تعالیٰ إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلَالٍ فِي الدنيا وَسُعُرٍ فی الاخرة الی قوله إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ وانتم انکرتم ذلک دل ان القدریة کفرة انتهی کلامه **وایضا** قوله تعالیٰ إِنَّ هٰذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ پس چون تعبیت راہہای مختلف بسبب تفریق وتنفیر از راہ راست باری تعالیٰ باشد ہر آئینہ سبب دخول دوزخ نیز باشد چہ راہہای مختلفہ مسدود اند بر کافۂ انام جز طریقۂ مرضیۂ شرعیۂ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ السلام کہ آن مفتوح است کہ خواص و عوام الی آخر الایام کقوله علیه الصلوٰة والسلام الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق وکلها مسدودة الا من اتبع الرسول کما ذکر فی التمهید وروی عن النبی صلعم انه قال ان بنی اسرائیل تفرقت بعد موسیٰ علی احدیٰ وسبعین فرقة کلهم فی النار وستفرق امتی بعدی علی ثلاث وسبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة فقیل ما تلک الواحدة فقال الذی انا علیه واصحابی علیه الیوم الی قوله ویروی انه قال یهلک اثنان وسبعین وتنجو واحدة منهم انتهی کلامه وفی تیسیر الکلام ثم الدین هو دین الله تعالیٰ ودین الملئکة ورسله والنبیین ودین اولیاء الله تعالیٰ والمسلمین ومن خالف عن هذا الجمع فانه یکون ضالا بدلیل قوله تعالیٰ وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا ای لا تعرضوا عن دین الله وهو السنة والجماعة لان الاعراض یکون بدعة ویکون صاحبه من اهل النار بدلیل قوله تعالیٰ وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا ثم قال فَأُولٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ولما روی عن النبی ع

قال ستفرق امتی من بعدی ثلث وسبعین فرقة کلهم فی النار
الا واحدة فهذه الواحدة اهل السنة والجماعة انتهی کلامه
سوال در بعضے روایات از حضرت خیر البشر علیه السلام برین مضمون آمده
ویروی انه قال کلهم فی الجنة الا واحدة فقیل وما تلک الواحدة
فقال علیه السلام المقدریة والمعنی فیه انهم انکروا وحدانیة
الله تعالی پس همگی اہل جنت باشند **جواب** دفع این روایت بر
چند وجه است اول آنکه در آمدن ایشان در آتش ہم ازین روایت مفهوم
مے گردد زیراکه سببے دخول در دوزخ طائفه قدریه را انکار وحدانیت فرموده
پس اگر امعان نظر در مبتدعان این ایام کسے نماید همگی را منکر وحدانیت
یابد چه بعضے پیر خود را خدا می گویند و بعضے ارواح و نفس را و در ہر چیزے
در آینده دانند و بعضے تصرفات نیک و بد و نفع و ضرر را از پیر خود دانند
علی ہذا القیاس کلمات کفر و الحاد اکثر من ان یحصے بر زبان رانند و کافر شوند
پس کافران را نصیب جنت نمی باشد کما ذکر فی التمهید فمن تکلم فی
الله او فی کلام الله او فی قدرة الله بغیر حق فهو کافر بلا خلاف انتهی
کلامه و ہر کدام از مبتدعان درین ایام در بدعت خود چندان غلو نموده
اند که بحد کفر رسیده اند و مبتدع وقتی کافر نباشد که در تاویل آیت و حدیث
خطا یابد و آن خطا را ملت نسازد و اگر آن خطا را ملت سازد بحد کفر
رسد کما فی تیسیر الکلام البدعة علی خمسة اوجه الی قوله
وان کان مخالفا للخبر الواحد او القیاس ویکون ذلک بدعة
سیئة قریبة الکفر انتهی کلامه وجه دوم آنکه این از اخبار
احاد است و اخبار احاد عمل کردن را شایند و اعتقاد کردن را نشایند چه
اخبار احاد موجب عمل مے باشند نه موجب علم الیقین کما ذکر فی
البزدوی فی باب خبر الواحد وهو کل خبر یرویه الواحد او الاثنان
فصاعدا لا عبرة للعدد فیه بعد ان یکون دون المشهور والمتواتر
وهذا یوجب العمل ولا یوجب العلم یقینا عندنا

الی قوله و امادعوے علم الیقین به فباطل بلا شبهة انتهی کلامه وآنچه بعضے فرموده اند که اخبار احاد در امور آخرت از عمل مے باشد واگر نکند آن معتقدے باشد وآن اصلے را اثبات می کنند کما ذکر فی البزدوی و اما الاحاد فی الاخرة فمن ذلک ماهو مشهور ومن ذلک مادونه لکنه یوجب من العلم انتہی کلامه پس اگر این خبر نوعی از اعتقاد را ثابت کند در شان مبتدعان آن به کفر رسیده باشند و اگر بحد کفر رسیده باشند این روشن ومبرہن است که اہل جنت نباشند و ایضاً این خبر با خبر اول قوت تعارض ندارد چه آن بحد شہرت رسیده پس ترجیح مر خبر اول راست که علم الیقین حاصل میکند اما خبر دوم از روایات مرجوحه باشد وجه سیوم آن که بعضے کلمات درین خبر متروک اند کما ذکر فی تیسیر الکلام وروی عن النبی انه قال ان بنی اسرائیل تفرقت بعد موسیٰ علی اثنا وسبعین فرقة کلهم فی النار الی قوله و ستفرق امتی من بعدی ثلثة وسبعین فرقة فی النار الا واحدة ویروی انه قال یهلک اثنان وسبعین فرقة وتنجو واحدة منهم ویروی انه قال اثنان وسبعین فرقة فی النار وواحدة فی الجنة ویروی انه قال کلهم فی الجنة بعد ما تاب الا الواحدة وهم القدریة لانهم انکروا وحدانیة الله وهذه الروایة مرجوحة ان قیل علی وجه الاطلاق والصحیح ماذکرنا من قبل هذا انتهی کلامه

سوال احادیث وارده در باب دخول ہفتاد و دو فرقے اہل ہوا در دوزخ نیز شاید که از قبیل احاد باشند **جواب** لا نسلم بل بحد تواتر رسیده اند والا در مشہور بودن ایشان شکے وشبہ نیست واگر از احادیث احاد باشند ہم بحد شہرت رسیده اند وہر خبر واحد که بحد شہرت رسد حقیقت خبر وحقیقت علم الیقین ثابت می کند انکار از ان فسق بل کفر مے باشد کما ذکر فی البزدوی واذا اجتمع الاحاد حق تواتر حدثت حقیقت الخبر ولزوم الصدق باجتماعهم وهذا وصف حادث

مثل اجتماع الامة اذا ازدحمت الآرآء سقطت الشبهة انتهى
کلامه وفی التمهید احاد الاحادیث علی ثلث مراتب منها ما تلقته
الفقهاء علی قبوله فیما یتقنت فیکون فی حد الشهرة قریبا الی
المتواتر لکثرة الرواة فی مجلس مختلفة ولم ینکروا حدا من
الصحابة المنقدمین المعاد فیں محل محل الاجماع فانه یوجب
العلم والعمل به ومن انکر هذا یصیر فاسقا ویکون مبتدعا
ویوجب التعزیر والزجرا انتهی کلامه وہم ازین قبیلہ اند اخبار واردہ
درباب معراج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وہم ازین قبیلہ اند اخبار
واردہ درباب تحریم غنا ورقص واستماع آن پس بنابر شہرت حقیقت
خبر اثبات میکنند واعتقاد را شاید و فی التمهید ثم القتال مع اهل الهوء
اذا ظهر بدعتهم بحیث یوجب الکفر فانه یباح قتلهم جمیعا اذا لم
یرجعوا ولم یتوبوا واذا تابوا واسلموا فانه یقبل توبتهم جمیعا وقال
بعضهم بانه یقبل توبتهم جمیعا الا الاباحیة والغالیة والشیعة من
الروافض والقرامطة والزنادقة من الفلاسفة لا یقبل توبتهم بحال
من الاحوال ویقتل توبته کما هو قبل التوبة الی قوله فاما اذا کانت
بدعتا لا یوجب الکفر وانه یوجب الزجر والمنع ویوجب التعزیر بای
وجه یمکن فانه یمنع عن ذلک فان کان لا یمکن منعه وزجره
بدون الحبس والسبوط فانه یجوز حبسه وضربه وکذلک لو لم یکن
المنع بدون السیف ان کان رئیسهم ومقتداهم فانه یجوز قتله
سیاسة وامتناعا وکذلک لو کان اهل بلدة من بلاد المسلمین فی دار
الاسلام اذا ترکوا الجمعة والجماعة والعیدین او ترکوا الاذان و
الاقامة او ترکوا الحکم والقضاء او ترکوا القرأة اصلا فانه یوجب التکلیف
ولو لم یقبلوا بالتهدید والسوط فانه یوجب التکلیف بالسیف
فان قتلوا فلا باس ولا اثم وکذلک الشخص الواحد لو ترک شیئا مما
ذکرنا ولم یأت بهذه الاحکام او بواحدة منها فانه یکلف ولو قتل فدمه

ف در حق جمعہ و جماعۃ ۱۲

هذا الی قوله ولهذا المعنی قلنا ان المبتدع اذا کان منه دعوة ودلالة
للناس فی البدعة ویتوهم ان ینتشر منه البدعة وان لم یحکم بکفره
فانه یجوز للسلطان ان یقتله سیاسة وزجرًا لان فساده اعلیٰ
واعم حیث یؤثر فی الدین والبدعة اذا کانت کفرا فانه یباح قتلهم
عامًا واذا کانت فسقًا لا یباح قتلهم عامًا ولکن یقتل من کان معلمًا
او رئیسًا واماما لهم زجرًا ومنعًا انتهی کلامه وہم ازینجا است کہ
حضرت امام المتکلمین امام ابو منصور ماتریدی شاتم پیغمبر را بکشتن امر فرموده و
اہمال در کشتن او جائز نداشته تا قلع مادۂ فساد گردد کقوله ومن شتم النبی
اذا عابه او اهانه فی امر دینه او فی شخصه او فی وصف من وصاف
ذاته وکان الشاتم مثلا من امة او غیرها من اهل الکتاب وغیره ذمیًا
او حربیًا سواء کان الشتم والاهانة والعیبة صادرًا عنه عمدًا او
سهوًا او غفلة او جدًا او هزلًا فقد کفر خلودًا بحیث ان تاب لم یقبل
التوبة وحکمه فی الشریعة المطهرة عند المتاخرین المجتهدین اجماعًا
وعند اکثر المتقدمین القتل ولابد للسلطان او نائبه او القاضی
او نائبه ان یقتله وکذلک الولاة والعمال وان اهملوا فی قتله بلا سبب
الشرعی مع قدرتهم علی قتله فقد رضوا بما صدر عنه من الشتم
مثلا وهو کفر منهم فالراضی بالکفر کافر وکذا شتم الخلفاء الراشدین
رضی الله عنهم خصوصا شتم الشیخین رضی الله عنهما انتهی کلامه
از عبارت تمهید چنان معلوم آمد کہ مبتدع را بمال تعزیر کردن نیز جائز باشد۔
چنانکه در شرح مختصر کہ مسمّی بفوائد دینیہ است آورده یجوز التعزیر باخذ
المال ان رای القاضی او الوالی ومن جملة ما یجوز فیه ذلک عدم
حضور الجماعة انتهی کلامه واگر بدعة او بحد کفر وارتداد رسیده باشد
مال مکتب او در حالت ردّه غنیمت مسلمانان باشد اگر بمیرد و یا بدار الحرب
لاحق گردد واما پیش از لحوق او بدار الحرب و پیش از موت او دست او از
اموال خود زائل گردد زوالًا موقوفًا پس اقرباء او اموال او را نگهدارند اگر

[margin note:] فی قتل شاتم پیغمبر

مسلمان شد بدهند چنانکه در قدوری و شرح او آورده ویزول ملک المرتد عن اموالہ بردتہ زوالا مراعیٰ فان اسلم عادت علی حالھا وان مات اوقتل علی ردتہ انتقل ما اکتسبہ فی حال الاسلام الی ورثتہ من المسلمین وکان ما اکتسبہ فی حال ردتہ فیئا الی قولہ وزائل شود ملک مرتد از اموال او بسبب ردۃ او زوالی موقوف پس اگر عود باسلام کند مال او نیز بملک او بر حال خود الی قولہ واگر مرد یا کشتہ شدہ بردۃ ویا لاحق شد بدار حرب وحکم شد بلحاق او پس قرار گرفتہ شد کفر او پس عمل کند در زوال ملک او چون مرد یا کشتہ شد بردۃ ومنتقل شود مال او ہرچہ بکتسب است در حالۃ الاسلام بسوی ورثہ او کہ مسلمان اند وہرچہ بکتسب است در حالت ردت غنیمت شود آن بقول ابی حنیفہؒ **مسئلہ** آنچہ بعضے شیوخ زمان ما در دعا کردن رسم نو اختراع نمودہ اند چنان کہ امام آہستہ دعا می خواند ومقتدیان نیز کلمات مخترعات باواز بلند وتحسین صوت بزبان میرانند ودعا مے کند ویا چون امام دعائے خواند مقتدیان لفظ آمین را کرات ومرات باواز بلند بر زبان میرانند ویا امام نیز ادعیات ماثورہ باواز بلند بر زبان راند این جملہ از قبیل منہیات شرعیہ ومخترعات فرقہ مبتدعہ باشد کما ذکر فی السراجی ویستحب فی الدعاء الاخفاء ورفع الصوت بدعۃ ورفع الصوت عند سماع القرآن والوعظ مکروہ ومایفعلہ الذین یدعون الوجد والمحبۃ لا اصل لہ ویمنع الصوفیۃ من رفع الصوت وتخریق الثیاب انتہی کلامہ **وایضاً** در کتب اصول فقہ چون تلویح وغیرہ منع این امور مقررہ ومحرر آمدہ کما ذکر فیہم علمائنا قالوا السنۃ فی التامین الاخفاء دون الجہر قال اللہ تعالیٰ لموسیٰ وھارون قد اُجِیبَت دَعوَتُکُمَا وروی ان موسیٰ علیہ السلام کان یدعو وھارون کان یؤمن وسنۃ الاخفاء کما فی سائر الادعیۃ اذ الاصل فیہا الاخفاء کقولہ تعالیٰ اُدعُوا رَبَّکُم تَضَرُّعًا وَّخُفیَۃً وقولہ علیہ السلام خیر الدعاء ما یخفی وخیر الرزق ما یکفی او ھو ذکر حقیقۃ کان

آمین اسم من اسماء الله تعالیٰ کذا فی الاسرار و هو قول مجاهد فکانت سنة الاخفاء کما فی سائر الاذکار لقوله تعالیٰ وَاذْکُرْ رَّبَّکَ فِی نَفْسِکَ تَضَرُّعًا وَّخِیْفَةً وَّدُوْنَ الْجَهْرِ الآیة وقال ع للذی رفع صوته بالذکر انک لاتدعوا اصما ولا غائباً انتهی کلامه پس امام راشاید که دعا آهسته بجا آرد و مقتدیان نیز آمین آهسته بجا آرند تا موجب اجابت دعا باشد و از بدعت دور باشد اما امام هم از برائے خود دعا کند وهم از برائے مقتدیان و اگر از برائے خود دعا کند و مقتدیان را یاد نکند پس خیانت کرده باشد و ایضاً آنچه پیش از دخول نماز بعضے عوام استغفار را منع می کنند بر غلط رفته اند کما ذکر فی خزانة الفقه ومن شرائط الامامة ان لا یدخل فی الصلوٰة حتی یستغفر الله تعالیٰ لنفسه وللمؤمنین لانه مقام الشفاعة ولا یخص نفسه بالدعاء لما روی عن النبی ع انه قال اذا فرغ الامام من الصلوٰة وخص نفسه بالدعاء فقد خان من ورائه انتهی کلامه مسئله آنچه بعضے از مردم حدود ما چون صواتی وغیرهم در ایام نوبهار از گل بیت راست مے کنند و روزی چند بر ان سرور و خوشحالی مے نمایند و آن بیت را بنده می نامند بعدهٗ آنرا شکسته در آب مے انداز ند بعده بر رسم کفار آتش پرست رسم نوروز بجا می آرند و دران روزها سرود وشادی میکنند این جمله معاملات کفر باشد کما ذکر فی تحفة المسلمین و تعظیم بنده و نوروز کفر است انتهی کلامه وفی دستور القضاة الخروج الی نیروز المجوس والموافقة معهم فیما یفعلون ذلک الیوم من المسلمین یوجب التکفیر و اکثر ما فعل ذلک من اسلم منهم فیخرج الیهم فی ذلک و یوافقهم فیصیر فیه کافراً ولا یشعر بذلک قال العبد الفقیر غفر الله له وعلیٰ هذا الخروج الی العبد الذی یدعی یحتبرون والموافقة معهم فیها یفعلون ذلک الیوم یلزم ان یکون کفراً لان فیه اعلان الکفر فکانه اعان علیه قال غفر الله لهٗ وکذا الخروج فی اللیلة التی تلعب کفرة الهند فیها بالنیران

الیٰ بعضہم ھذا والموافقۃ معہم بما یفعلون فی تلک اللیلۃ یلزم ان یکون کفراً
قال عفا اللہ لہ وکذا الخروج الی العب کفرۃ الھند فی یوم الذی یدعوہ
اھل الکفر بسم ھتی والموافقۃ معہم فیما یفعلون فی ذلک الیوم من
تزیین البقور والافراس والذھاب بھا الی دار الاغنیاء یلزم ان یکون
کفراً انتہی کلامہ فالحاصل بجا آوردن جملہ رسمہاء کفر کفر باشد کما مر **مسئلہ**
آنچہ بعضے عوام برزبان رانند کہ اگر پیر من بہ بہشت رود من نیز روم واگر پیر من بدوزخ
رود من نیز روم این لفظ واین اعتقاد کفر باشد بدو معنے اول آنکہ پیر خود را مامون
زخوف خاتمہ اعتقاد کردہ باشد وامن دانستہ باشد وآن بودن از عذاب باری
تعالیٰ کفر است دوم آنکہ دوزخ را سہل وچیز حقیر تصور کردہ باشد وچون دوزخ
اثر قہاری باری تعالیٰ است گویا کہ قہر باریتعالیٰ را حقیر دانستہ باشد از ان دلیر میگوید
وحقیر دانستن قہاری او کفر باشد وبہشت را جای کمینہ تصور کردہ باشد وچون بہشت
اثر رحمت باری تعالیٰ خفیف دانستہ باشد نعوذ باللہ من ذلک واین نیز موجب
کفر است ویا انکار از ہر دو داشتہ باشد وانکار نیز کفر است چنانکہ در دستور القضاۃ
آوردہ است ولو قال با تو در دوزخ روم وبی تو در بہشت نہ روم یکفر انتہی کلامہ
مسئلہ آنچہ بعضے عوام این ایام گاؤ وگوسفند وغیرہ را نذر کردہ از برای کفایت
مہمات دنیاوی در سر قبر بکشند ویا بہ نزدیک درختی یا بہ نزدیک سنگ تودہ یا بہ نزدیک
دریا بکشند بقصد آنکہ آن محل را شریف دانستہ از ان کشایش مہم خود تصور کردہ
می کنند این از علامات مشرکان باشد از ین نوع معاملہ دور باید بود بل ہر چہ نذر کردہ باشند
در خانہ بکشند وصرف فقراء کنند چنانکہ در دستور القضاۃ آوردہ قال النبی صلعم
حرم اللہ ماذبح امتی علی الاصنام والاوثان والاوزار والاٰبار و
الاحجار والانہار والبیوت والعیون والاودیۃ فالذابح مشرک و
المذبوحۃ میتۃ وامراتہ بائنۃ انتہی کلامہ فالحاصل ہر چہ نہ از
برائی رضا خدا تعالیٰ کشتہ باشند بل از برای شرک کشتہ باشند آن از رسوم کفار
باشد چنانکہ بعضے عوام تصور کردہ کنند کہ اگر این جانور را نہ کشتم دیو وپری ما را آسیب
خواہند رسید ویا ضرر دیگر ما را ناحق گردد این اعتقاد کفر باشد از ین اعتقاد واز این

اعمال اجتناب باید نمود **مسئلہ** در دلیل العارفین آوردہ است یکی از گناہ کبیرہ اینست کہ در گورستان طعام و شراب خورند پس او ست منافق و ملعون زیرآنچہ این جائے عبرت است نہ جائی لھو و بازی و شہوت لقولہ علیہ السلام من اکل فی المقابر طعاماً او اشرابا فھو ملعون و منافق وقتی خواجہ حسن بصری در قبرستان میگذشت طعام دید کہ طائفہ مسلمانان میخورند نزدیک ایشان شد گفت ای خواجگان شما منافق آید کہ این جا طعام میخورید ایشان خواستند کہ بگوئید خواجہ فرمود کہ من بسبب آن میگویم کہ حضرت رسالت پناہ صلے اللہ علیہ وسلم فرماید ہر کہ طعام و شراب در گورستان خوردہ او منافق باشد زیرآنچہ آن مقام ہیبت و عبرت است معاینہ می بنید کہ ہمچون شما بزرگان و بہتر از شما درین خاک خفتہ اند و اسپ و مور گشتہ اند گوشت و پوست ایشان نماندہ و بدست خود بخاک سپردہ آید چگونہ شمارا شاید کہ اینجا طعام و شراب خورید و بہ لھو و بازی مشغول گردید خواجہ این بگفت بالفور جوانان برخاستند و از ان تائب شوند کہ بد کردیم۔ وقتی حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم در گورستان میگذشت جماعتی دید ہمہ برخاستند و روی بر زمین آوردند رسول علیہ السلام فرمود کہ ای برادران شمارا از مرگ یاد مے آید و از ان گذشتہ گفتند خیر فرمود پس بخندہ و جز آن مشغول در گورستان چون می باشید انتہی کلامہ فالحاصل طعام بردن بر قبرہا جائز نباشد و گاو و گوسفند کشتن نزدیک قبرہا و خیرات کردن دران محل نارواباشد کما مر **مسئلہ** بعضے علماء اہل ہوا در تعریف خمر میگویند کہ از خرما و انگور است آن از محض ضلالت ایشان است بل ہرچہ مستی آرد آن خمر است و آن حرام است **چنانکہ در شرح مشارق** آوردہ است ہرچہ مستی آرد آنرا خمر گویند و رسول علیہ السلام فرمود کُلُّ مُسْکِرٍ خَمْرٌ وَ کُلُّ خَمْرٍ حَرَامٌ و زیرا کہ مے پوشد عقل را و معنی خمر از روی لغت پوشیدن است رسول علیہ السلام را پرسیدند کہ خمر از چند چیز باشد گفت از پنج چیز از انگور و خرما و حنطہ و شعیر و عسل پس ازین جا معلوم می شود کہ ہرچہ مستی آرد و مردم را بیعقل کند آن را خمر گویند و آن حرام است الی قولہ خمر منفعت عقل را ببرد و منفعت عقل ایمان و معرفت و علم است پس از وی حذر کنید زیرا کہ

منفعت عقل گفتیم که دین و شریعت و علم است و به خمر این همه زائل میگردد واگر نعوذ
بالله منها بی توبه بمیرد بدین مرده باشد واگر بی توبه بزید بدین بزید پس واجب است که
بر همه مسلمانان لازم است که ازان توبه کنند و تجدید نکاح و ایمان کنند تا پسندیده خدا
باشند و رسول علیه السلام فرموده همه مسکرها حرام و همه مسکرها خمر است و هر که خمر بخورد و بی توبه
بمیرد مدمن خمر باشد و اندر آخرت از شراب بهشت محروم ماند پس زینهار ای مؤمن
بگفته این دانشمندان شراب خواره مغرور نگردی که میگویند مراد از خمر آن است
که از عنب و نخل می سازند و دیگر مباح است بلکه مراد ازین مسکرات است چنان
که بشنیدی پس ازین همه مسکرات پرهیز و توبه کن تا از شراب بهشت محروم نگردی
انتهی کلامه و در ذخیرة الملوک آورده است قال علیه السلام ان اول ما یکفا الاسلام
کما یکفا الاناء یعنی الخمر قیل فکیف یا رسول الله و قد بین الله فیها
ما بین قال یسمونها بغیر اسمها فیشربونها یعنی بدرستی که اول گناه کبیره که نگون
سار گرداند اسلام خلق را در خوردن خمر خواهد بود گفتند ای رسول خدا چگونه خورند
خمر را که خدای تعالی در قرآن بیان آن فرموده و آنرا حرام گردانید رسول علیه السلام فرمود که آنرا
نامهای دیگر کنند چون عرق و سورو بگنی و بوزه و نبیذ و غیر آن و آنرا حلال دارند
قال علیه السلام کل مسکر خمر و کل خمر حرام وان علی الله عهدا
لمن یشرب السکران یسقیه من طینة الخبال قالوا یا رسول الله
وما طینة الخبال قال هی عصارة اهل النار یعنی هرچه مست می گرداند
حرام است و هر که چیزی بخورد که مست میگرداند واجب است بر خدای عز و جل
که آن کس را در دوزخ طینة خبال بخوراند گفتند یا رسول الله طینة خبال چیست
گفت ریم و زرداب دوزخیان است و در روایت دیگر فرموده است بدان
خدا که جان محمد علیه السلام در قبضه قدرت اوست که اگر یک قطره ازان ریم و زرداب دوزخیان
در دنیا فتد همه اهل دنیا از گندگی و مرداری آن بمیرد و هلاک شوند قال علیه السلام
ما اسکر الفرق منه فملأ الکف منه حرام یعنی هر چیزی که یک فرق ازان
شیئ بخورد و مست گردد پری کف ازان حرام است و یک فرق شانزده رطل
است که هشت من شرعی باشد انتهی کلامه و در شرح قدوری که از تالیف

ف بیان [illegible] و بدی آن

وجیہ کردری آوردہ است کہ قولہ نبیذ المخلطة والشعیر حلال این بر نزدیک
ابو حنیفہؒ وابو یوسفؒ است چون بغیر لھو وطرب باشد واگر از خوردن اینہا
مست شد واجب شود بروی حد در اصح روایت زیراکہ مروی است از محمد
درکسی کہ مست شود از شراب انہ یحد واین بغیر فصل است زیراکہ فساق
جمع مے شوند در زمانہ ما در شب و از آن نبیذ ہا مجلس خمر سازہ میکنند چنانکہ مجلس
خمر از شیر مادیان انتہی کلامہ اے فرزند اگر شیرہ گندم وجو حرام نبودی بقول
مفتی عدالاثم لشدی اذان کہ حد در مقابل گناہ مے باشد کما ذکر فی التمہید
قال اھل السنۃ والجماعۃ ان الحدود والکفارات مطہرۃ لعملہ
وکفارۃ لفعلہ وکذلک کما یصیب العبد من المحن والالام واشباہ
ذلک فانہ یکون کفارۃ ذنب وانکرہ المعتزلۃ والروافض فقالوا ان
الحدود والکفارۃ شیٔ زاجرۃ لہ عن القبائح والسیئات انتہی کلامہ
وہمچنین در تحریم بنگ آثار واخبار اکثر من ان یحصے وارد اند ازانجملہ آنست
کہ در شرح کرمانی وغیرہ آوردہ ان البنج احد نوعی شجر القنب حرام لانہ
یزیل العقل وعلیہ الفتوی بخلاف نوع آخر منہ فانہ مباح و
علیہ یحمل ما فی الھدایۃ وغیرہ من اباحۃ البنج کما فی شرح اللباب
وتمامہ فی شفاء الحیران للعلامۃ القاضی شمس الائمۃ والدین السکر
من البنج حرام بالاتفاق ومن اعتقد حلہ یقتل ومن سکر منہ یحد
کما یحد شارب الخمر والمراد من البنج غیر المباح الذی ذکر فی الھدایۃ
ھو البنج المسمی بہ بنج دیوانہ بالفارسیۃ انتہی کلامہ مسئلہ ودر حجۃ الھند
آوردہ است دیگر بدبختی اہل کفر آنکہ آنچہ سبب زشتی وجود ایشان و وجود دیگران
است مقرر میدارند یعنی موئے سبلت نگاہ میدارند مانند خرس کہ ہمہ دہان وی
بزیر موئے ماندہ است وبعضے ازین مسلمان گمراہان نیز این رسم بجا می آرند
بنابرآن کہ ما غازیانیم تا خصم را ہیبت باشد این نوع یکے از جہل الملت زیراکہ
دلبری در دل است نہ در سبلت قال علیہ السلام من قص شاربہ
اعطاہ اللہ تعالیٰ اربعۃ انوار نور فی وجہہ ونور فی قلبہ ونور فی قبرہ و

نور فی القیامة و از روے ثواب چنان بود که از اشتر موی سرخ خریده و در راه خدا
اشتر عزوجل صدقه داده و ایضاً قال من طول شاربه عوقب بالثلث لم ینل
شفاعتی و لم یشرب من حوضی و سلطه الله تعالیٰ منکرا و نکیرا بغضب
و ایضاً رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده که چون بنده مومن موے لب پست دارد
و کلمه شهادت گوید آن شهادت را هفت آسمانها حجاب نکند و همچنان میرود تا بساق
عرش خطاب حضرت رب العزت آید که چرا ساکن نباشی کلمه گوید اے پروردگار
من چگونه ساکن باشم تا گوینده مرا نیامرزی امر آید از خدا عزوجل که گوینده ترا امرزیدم
انگاه ساکن شود که اگر موے لب دراز دارد و کلمه شهادت گوید آن کلمه گرد دهان او
میگردد و بیرون نیاید کاتبان اعمال آنرا گویند که چرا بیرون نمی آئی تا ثواب ترا نویسیم
کلمه گوید چگونه بیرون آیم که این پرده در راه است رسول علیه السلام فرموده
که فردای قیامت اہل عرصات سجده آرند پروردگار را سجدۀ تحیة مگر کافران که موے لب ایشان
چون سرون گاوی راست مانده باشند و کسانیکه موی سبلت دراز داشته باشند موہای
لبہاے ایشان در زمین رسد ہمچون تیرہا و ایشان را مانع باشد از آوردن سجده و بعضے
ازین مسلمانان عقل جوی بار یک موی لب مے ستانند بگمان آنکه من سنت بجا آورده ام
این نوع نیز جہل است زیرا که سنت رسول تمام بجامی باید آورد تا علم اسلام او تمام
باشد و معلوم عاقلان است که صحابہ رسول شجاع ترین مردمان بودند و لیکن به آشکارا
کردن دین و اسلام تا بچه حد کوشش نموده اند و اگر دراز داشتن سبلت چیزے بودی
ایشان نگاه میداشتند چون نیکو نبودی اعراض کرده اند و سنت رسول را بتمام و کمال
بجا آورده اند انتہی کلامه **مسائل الفاظ کفر** فی دستور القضاة المرفضی اذا
کان یسب الشیخین و یلعنهما یکون کافرا و من اعتقد الحرام حلالا او علی
القلب یکفر رجل قال الآخر الا تخشی الله قال لا یکفر و ان کان فی معصیته فحذ
فقال لا اخاف یکفر و لو قال الآخر اگر روے خدا شود ہم من حق خود را از تو بستانم
یکفر رجل قال الآخر خدا را تو شانده ہم آن کند که تو گوئی یکفر و لو قال مرا بر آسمان
خدا است و بر زمین ترا یکفر و کذا لو قال ہیچ مکان از خدا خالی نیست خدای من درو
استاده است یا نشسته یکفر رجل مات ابنه فقال خدا را بایست بود یکفر و لو

قال الآخر خدای بر تو ستم کند یکفر ولو قال انا بریٔ من الثواب والعقاب یکفر رجل
تزوج امراۃ ولم یحضرا الشہود فقال خدا ورسول خدا را وفرشتگان را گواہ کردہ ام
یکفر ولو قال صاحب العمامۃ فقال یموت المریض او قال غلہ گران خواہد شد اوصاح
العقعق فرجع من السفر اختلف المشائخ فی کفرہ ولو قال خدا میداند کہ پیوستہ
ترا یاد میکنم قال بعضہم یکفر ولو قال خدا میداند کہ بشادی وغم تو ہمچنانم کہ بغم وشادی
خود قال بعضہم یکفر وقال بعضہم ان کان یقوم بمساواتہ ومشترکا بالمال
والبدن کما یقوم بامر نفسہ لا یکفر ولو قال لو کان فلان نبیًّا لا امنت بہ اولو کانت
القبلۃ الی ہذہ الجہۃ لا اصلی فیہا کفر ولو عاب نبیًّا یکفر ولو قال ان کان ما
یقول الانبیاء حقا نجونا یکفر ولو قال قلم الاظفار فانہ من السنۃ فقال لا
افعل وان کان من السنۃ یکفر ولو قال چہ کار آید سبلت پست یکفر ولو
قال للمعشوق غوغا آوردہ علی وجہ الرد یخشی علیہ الکفر رجل قال للآخر مسلما ثم
فقال لہ لعنت بر تو باد وبر مسلمانی تو یکفر رجل علم امراۃ الردۃ لتبین عن زوجہا
یکفر المعلم من ارتد ثم اسلم وہو قد حج مرۃ علیہ ان یحج ثانیا ولیس علیہ
اعادۃ الصلوۃ والزکوۃ والصیام ردۃ احد الزوجین توجب البینونۃ فی
الحال بدون قضاء القاضی وقال الیہودی خیر من النصرانی یکفر ولکن
ینبغی ان یقول ان النصرانیۃ شر من الیہودیۃ وقال فلان از من کافر تر
است او قال چنان دل تنگ بودم خواستم کافر شدن یکفر ولو اجتمع المجوسی
یوم النیروز فقال المسلم خوب سیرت نہادہ اند یکفر رجل تمنی ان لا یکون
حرم اللہ الخمر او لا یفرض صوم رمضان لا یکفر ولو تمنی انہ لا یحرم الزنا
او قتل نفس بغیر حق یکفر رجل ارتکب صغیرۃ فقال لہ رجل تب فقال
من چہ کردہ ام یکفر تصدق من الحرام ویرجو الثواب علم الفقیر ودعا وامن
المعطی یکفر ولو فسق بشرب الخمر فجاء اقرباءہ ونثروا الدراہم علیہ
لم ینثر الدراہم علیہ لکنہم قالوا مبارکباد کفروا واستحلال الجماع فی
حالۃ الحیض کفر رجل یجلس علی مکان مرتفع ویسال الناس منہ
مسائل بطریق الاستہزاء ثم یضربونہ فہم یضحکون یکفرون جمیعا وکذا مجرد

الاستهزاء بذان ان یجلس علی مکان مرتفع ولو قال مر بجلس علم چه کار او قال من یقدر علی اداء مایقولون یکفر ولو قال درم باید علم چه کار آید وقال اینها که علم می آموزند داستانها است یکفر رجل شرب الخمر وقال بسم الله او قال عند الزنا یکفر وکذا لو اکل الحرام رجل قال لمدیونه اعط دراهمی فی الدنیا فانه لادرهم فی القیامة فقال ده دیگر بده با آنجهان بازخواهی بازدهمت ولو قال اگر مرا بهشت دهند بی تو نخواهم او یافلان نخواهم یکفر رجل قال ذرع الدنیا لتناول الآخرة فقال لااترک النقد لاجل النسیة یکفر انتهی کلامه و در تفسیر جرجی است بسیار فاسقان هستند که میگویند که بیاید ما خود را خوش داریم در حال کی نخواهیم مردن معلوم نیست که چه خواهد بود باین سخن می شوند چنانکه انکار قرآن است چون انکار کردند آن قیامت را انتهی کلامه ای برادر دور باش ازین نوع مردم خدمت علماء حقانی و شیخ محقق کن تا ایمان بیاید نهی نعوذ بالله منهم لان ظاهرهم الرفض وباطنهم الکفر المحض و این طائفه خود را مزکی گویند و مذهب باطل ایشان را کسی نداند در وقت سلطان محمود غزنوی بسیار پیدا شده بودند سلطان ایشان را برانداخت انتهی کلامه بس در رسالها بسیار و مذهبهای بی شمار از دست مبتدعان روزگار سوخته بناوک اندوه غم دوخته بودم و میخواهم که تذکره نویسم اما شرف سعادت فرصت میسر نمی شد و نصب وقت این فقیر نمی آمد تا بتوفیق وتایید ربانی سنه الف ماه وعشرون این سعادت و فرصت را غنیمت یافتم و در تالیف این مجموعه اقدام نمودم تا مگر بعضی نودر آیندگان عصار بدین مجموعه مستفید گردند و فقیر را بدعا ایمان و نجات از نیران و وصول بجنان یاد فرمایند تا مارا و دعاگویان را بشرف دارالسلام مشرف گرداند یا اله العالمین و باخلاص من جمیع مؤمنین و مؤمنات مخلصین را قطاع الطریق و جماعه نگهدارے واز اختلاط اہل ہوا و بدعة و از فسون کلمات مخترعات اهل ضلالت در پناه داری و بر جادهٔ شریعة محمدی ثبات بخشی وهم بر آن عقاید میرانی بر آن عقائد انگیزانی واز سعادت شفاعت شفیعا عظما مقبول الشفاعة بهره مند گردانی و به جنت الفردوس برسانی آمین یارب العالمین

تمت بالخیر

کاتب عبدالصمد سرهندی

عبدالخالق خلیق در مطبع منظور عام پریس پشاور طبع کرده

از ادارهٔ اشاعت سرحد پشاور شایع کرد

ماه شعبان سنه ۱۳۷۹ هـ

مطابق فروری سنه ۱۹۶۰ ع